

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جهانی شدن و نابرابری

سیر نزولی نویبرالسم

جان راپلی

ترجمه: مؤسسه موج

دفتر مطالعات اقتصادی

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

راپلی، جان
جهانی شدن و نابرابری: سیر نزولی نولیبرالیسم / جان راپلی؛ ترجمه مؤسسه
موج -- تهران: مجلس شورای اسلامی، مرکز پژوهش‌ها، ۱۳۸۸.
۲۶۴ ص: جدول، نمودار. - (مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی؛
۱۳۸۸/۷۶)
ISBN: 978-964-8427-64-6: ۵۸۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۲۶۵]-۲۸۲.
۱. جهانی شدن. ۲. آزادی‌خواهی. ۳. برابری. الف. مؤسسه موج، مترجم.
ب. مجلس شورای اسلامی. مرکز پژوهش‌ها. دفتر مطالعات اقتصادی. ج. عنوان.
JZ ۱۳۱۸/۲ج۹
۱۳۸۸

این کتاب ترجمه‌ای از اثر زیر است:

John Rapley, *Globalization and Inequality; Neoliberalism's Downward Spiral*,
Lynne Rienner Publishers, USA, 2004.

عنوان: جهانی شدن و نابرابری: سیر نزولی نولیبرالیسم

مؤلف: جان راپلی

ترجمه: مؤسسه مرور وقایع جهان (موج)

پرویز قاسمی و آریتا گل‌زاده

ناشر: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۸۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۸۰۰۰ ریال

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مترجمان است.

کلیه حقوق برای مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی محفوظ است.

فهرست مطالب

سخن ناشر	۱
پیش‌درآمد: سیاست‌های ملی در شرایط جهانی شدن	۳
منابع	۲۱
فصل اول نابرابری و بی‌ثباتی	۲۵
۱-۱ نظام‌ها و نهادها	۳۶
۱-۲ ظهور و افول نظام نولیبرال	۴۱
۱-۳ رؤس مطالب کتاب	۴۸
فصل دوم شکل‌گیری ظاهری نظام‌ها	۵۱
۲-۱ نقش عوام	۶۴
۲-۲ نظام‌های متغیر دولت ملی	۷۵
۲-۳ نتیجه‌گیری	۸۴
۲-۴ یادداشتی پیرامون نظریه مطرح شده	۹۰
فصل سوم نظام و فرهنگ	۹۵
۳-۱ فرهنگ نولیبرالیسم	۱۲۱
۳-۲ نتیجه‌گیری	۱۳۱
فصل چهارم جهانی‌سازی نولیبرال و بحران دولت	۱۳۳
۴-۱ جهانی شدن و شکاف درآمدها	۱۴۲
۴-۲ بحران نظام نولیبرال	۱۵۴
۴-۳ احیای هویت‌های محلی	۱۶۲
۴-۴ نتیجه‌گیری	۱۷۰
فصل پنجم نشانه‌های بحران	۱۷۱
۵-۱ دمکراسی در حالت دفاعی	۱۷۳
۵-۲ سیاست‌های پست‌مدرن	۱۸۶

۲۰۴.....	۵-۳ سیاست بنیادگرایانه
۲۲۱.....	۵-۴ نتیجه‌گیری
۲۲۳.....	فصل ششم بازگشت بحران
۲۲۶.....	۶-۱ بحران در آسیا: اوج نولیبرالیسم
۲۳۲.....	۶-۲ بنیان متزلزل نولیبرالیسم آمریکا
۲۴۵.....	۶-۳ نتیجه‌گیری
۲۴۷.....	فصل هفتم سخن آخر
۲۵۷.....	ضمیمه نولیبرالیسم و جهانی‌سازی یکپارچه
۲۶۵.....	منابع و مآخذ

سخن ناشر

شاید نتوان برای مجموعه تحولات اجتماعی، اقتصادی و فناورانه دو دهه اخیر نامی غیر از جهانی شدن برگزید. این فرایند گسترده و عمیق که آثار آن در حوزه‌های فرهنگی، زیست‌محیطی و سیاسی نیز مشهود می‌باشد، با واکنش‌های تئوریک و گاه جنبش‌های اجتماعی متفاوت، از امیدواری و ستایش گرفته تا بدبینی و نکوهش مواجه بوده است. از میان ابعادی که عمدتاً به‌عنوان انتقاد مطرح می‌شود، تأثیر جهانی شدن بر روابط ناعادلانه و نابرابری اجتماعی است که گاه سبب رواج عنوان جهانی‌سازی و دست‌نارمائی نوسرمایه‌داری شده است.

نکته جالب توجه این است که با وجود تئوری‌های مختلف دولت، از دولت توتالیتر تا رفاه و از جوامع دیکتاتوری تا لیبرال، وظیفه‌ای برای دولت تعریف می‌شود که عبارت است از تضمین عدالت اجتماعی برای شهروندان. اکنون نیز در دوران نظم نوین و جهانی شدن، نمی‌توان از نقش دولت در عدالت اجتماعی و مبارزه و مواجهه با بی‌عدالتی غافل ماند.

کتاب حاضر درصدد است، از یک‌سو نشان دهد که نابرابری (بدون استحقاق) نه فقط از لحاظ اخلاقی پذیرفته نیست بلکه، مانع عمده توسعه اقتصادی به‌شمار می‌رود و از سوی دیگر چه سیاست‌هایی در سطح ملی و بین‌المللی به کشورها کمک می‌کند تا در مقابل بهره‌مندی از مزایای جهانی شدن، آثار نامطلوب ناشی از تشدید بی‌عدالتی و محرومیت را کاهش دهند.

از آنجاکه شناخت سیاست‌های کاهش فقر و بی‌عدالتی در جهان امروز، نقش مهمی در قانونگذاری مطلوب و سیاستگذاری بهینه دارد، مرکز پژوهش‌های مجلس این کتاب

را به‌عنوان گامی در سلسله مطالعات توسعه مبتنی بر عدالت، به جامعه اندیشمندان و دلسوزان ایران اسلامی تقدیم می‌دارد و آغوش خود را برای نظرات و پیشنهادهای سازنده باز می‌کند.

بدون تردید نگاه حکومت در نظام جمهوری اسلامی ایران بر پایه وظایفی است که خدای متعال بر دوش دولت گذاشته است تا حقوق عامه را احیا نماید و فقر، جهل، بی‌سوادی و بی‌عدالتی را از جامعه برچیند. تحقق اهداف والای نظام جمهوری اسلامی که در قانون اساسی تبلور یافته در گرو شناخت بیشتر این مفاهیم می‌باشد و هدف مرکز از انتشار این مجموعه کتب، تلاش برای بسط و گسترش این مفاهیم است.

دکتر بهزاد پورسید
معاون پژوهشی مرکز

پیش‌درآمد: سیاست‌های ملی در شرایط جهانی شدن

جوامع بشری در سراسر این کره خاکی در طول قرن‌ها ارتباطات متنوعی برقرار نموده اما در سال‌های اخیر سرعت این ارتباطات و مبادلات به نحو حیرت‌آوری افزایش یافته است. هواپیماهای جت، خدمات تلفنی ارزان، ماهواره، اینترنت، ایمیل، رایانه‌ها، کشتی‌های اقیانوس‌پیما، جریان سریع نقل‌وانتقال سرمایه همه و همه دنیا را به هم متصل و وابسته کرده است. شرکت‌های فراملیتی و چندملیتی کالاهای خود را در چندین کشور تولید و به مصرف‌کنندگان سراسر دنیا به فروش می‌رسانند. تولید و تجارت مفهومی واحد پیدا کرده است. پول، تکنولوژی و مواد خام به سرعت از یک کشور به کشور دیگر منتقل^۱ و همراه آنها ایده‌ها و فرهنگ‌ها نیز آزادانه به چرخش درمی‌آیند. در نتیجه قوانین، اقتصادها و جنبش‌های اجتماعی در سطح بین‌المللی شکل می‌گیرند. در مورد جهانی شدن دو نظریه متضاد وجود دارد. بعضی از صاحب‌نظران، جهانی شدن را تداوم سلطه امپریالیسم شامل سلطه فرهنگی، ایدئولوژی و اعتقادی می‌دانند و معتقدند در نتیجه جهانی شدن، فقرا فقیرتر و ثروتمندان ثروتمندتر شده‌اند^۲ و عده‌ای دیگر آن را دوستدار فقرا، پیام‌آور آزادی و برابری و بزرگ‌ترین امید بشریت معرفی

۱. نقل‌وانتقالات الکترونیکی به سرعت رشد یافته است برای مثال بین سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۹۵ حجم پرداخت‌های بدون کاغذ (غیر از نقد و چک) سالانه ۱۳/۹ درصد رشد مثبت داشته درحالی‌که مبادلات با چک در همین مدت سالانه ۱/۴۹ درصد رشد منفی داشته است.

Bank for International Settlement (1993) Cited in Department of Finance Canada (1998), p. 15.
Chossudovsky (1997), Altman (2001), Hertz Noreena (2001), Boiler (2002).

۲. نگاه کنید به:

Cox (1981), Robinson and Harris (2000, 2001), Rupert (1995), Gill (1990, 1995), Fallows (2005), David Harvey (1996, 1999, 2003), Augeli, Enrica and Craig Murphy (1988), Michel Chossudovsky (1997), Denis Altman (2001), Noreena Hertz (2001), David Boiler (2002).

می‌کنند.^۱ البته این تغییرها نیاز به بررسی و کنکاش دارند و چه‌بسا عناصری از حقیقت در این تحلیل‌ها وجود داشته باشد؛ زیرا جهانی شدن نه جدید و نه دستاورد کشور یا منطقه خاصی از جهان است.

اگر به هزاره اول و نه آخر نگاهی بیندازیم حدود سال‌های ۱۰۰۰ میلادی سرعت جهانی علوم، تکنولوژی و ریاضیات ماهیت دنیای قدیم را تغییر داد، اما مسیر حرکت علوم و تکنولوژی مخالف مسیر حرکت فعلی بود. در آن زمان بالاترین تکنولوژی در کاغذ و چاپ، ساعت، زنجیر آهنی، پل‌های معلق، کایت (بادبادک)، پرگار یا آهن‌ربای مغناطیسی، کمان‌های پولادی، باروت، چرخ دستی، خاک‌انداز، فرغون، پنکه بادی و متحرک و نظایر آن بود. هریک از آنها در آن روزگاران تکنولوژی بالا محسوب می‌شدند و در چین بسیار مورد استفاده قرار می‌گرفتند. اما در هیچ جای دنیا شناخته شده نبودند. جهانی شدن باعث انتقال و گسترش استفاده از آنها به سایر نقاط جهان از جمله اروپا شد.

حرکت مشابهی از شرق به غرب در رابطه با ریاضیات صورت گرفت که غرب به‌شدت از شرق تأثیر پذیرفت. سیستم اعداد و اعشاری در هند ظهور کرد و بین قرن دوم تا ششم در همان‌جا توسعه یافت که بعدها به‌وسیله دانشمندان فارس و عرب مورد استفاده قرار گرفت. این ابداعات و نوآوری‌ها فقط در ربع آخر قرن بیستم به اروپا رسید و تأثیر بسزایی در هزاره گذشته داشت و در انقلاب صنعتی و گذار اروپا نقش مهمی ایفا کرد. به‌طور قطع می‌توان گفت که در آن زمان عوامل جهانی شدن از اروپا و غرب نبود.

برای مثال آمارتیا سن^۲ در این زمینه بحث الگوریتم خوارزمی را که در حل معادلات پیچیده جبری کاربرد فراوان دارد مثال می‌زند که به‌وسیله دانشمند و ریاضیدان ایرانی به جهانیان معرفی گردید. همچنین موضوعات مهمی که خوارزمی در کتاب *الجبر و المقابله* بیان داشته به‌نظر آمارتیا سن ممکن است نقش مهمی در تحولات صنعتی ایفا کرده باشد و در اروپا و آمریکا مورد استفاده بسیار قرار گرفته است. مثال دیگر در مورد چاپ اولین کتاب که دستگاه چاپ آن در چین اختراع شد و به زبان سانسکریت به چاپ رسید.

۱. نگاه کنید به:

David Dollar and Aart Kraay (2002), ACS, J.Zoltan and Yeung Bernard (1999), Acs Zoltan Jele la Mothe, John and Paquet Gilles (2000), Pryor (2000), IMF (1997), OECD (1996).

2. Amartya Sen (2002).

نویسنده آن یک هندی مقیم ترکیه بود که به همراه همسر ترک خود این کار را انجام دادند. این نکته که در آن زمان، سه، چهار کشور در انجام چنین عملی نقش داشتند یک تحول عظیم جهانی می‌باشد و گواه آن است که تا چه اندازه بینش‌ها و دانش‌ها از یک محل به محل دیگر منتقل می‌شده است. گرچه هم‌اکنون سیر این تحولات تغییر کرده است. البته درست است که رنسانس و انقلاب صنعتی دستاورد عظیم بشری بودند که در غرب و اروپا روی داد اما از تجارب سایر کشورها تا حدود زیادی استفاده کردند. درحقیقت تمدن جهانی امروز میراث جهانی بشریت است.

کینز^۱ در سال ۱۹۱۹ در این‌باره نوشت: «چه داستان خارق‌العاده‌ای در پیشرفت اقتصادی انسان در عصری بود که در اوت سال ۱۹۱۴ به پایان رسید! ... ساکنین لندن می‌توانستند با تلفن دستور دهند و چای خود را در تختخواب بنوشند، انواع محصولات و کالاهای روی کره زمین را سفارش دهند و به هر میزانی که مناسب می‌دانستند انتظار دریافت به‌موقع آن را در درب خانه خود داشته باشند، در همان لحظه و با همان وسیله یک شخص قادر بود ثروت خود را بر روی منابع طبیعی و شرکت‌ها در هر گوشه از دنیا به کار گیرد و بدون فشار و زور یا مشکل از مزایا و ثمرات آنها برخوردار گردد و یا قادر بود در مورد آن هر تصمیمی بگیرد. او می‌توانست امنیت ثروت خود را با اطمینان کامل از مردم و شهروندان هر کشوری در هریک از قاره‌ها که میل داشت و هوس می‌کرد و یا دانش و اطلاعاتش اجازه می‌داد دوقفله نماید. او می‌توانست با ارزان‌ترین و راحت‌ترین وسیله حمل‌ونقل به هر کشور یا هر آب و هوایی بدون گذرنامه و یا تشریفات دیگر مسافرت نماید. اما مهم‌تر از همه او این وضعیت را عادی، مطمئن و دائمی می‌پنداشت مگر به خاطر بهبودها و پیشرفت‌های دیگر و هر انحرافی از آن را مشمئز و گمراه‌کننده و قابل اجتناب می‌دانست. پروژه‌ها و سیاست‌های میلیتاریستی و امپریالیستی، رقابت‌های نژادی و فرهنگی برای چنین بهشتی مارهای کشنده‌اند. آنها معمولاً چیزی فراتر از سرگرمی روزنامه‌ها نبوده و تأثیری بر زندگی اقتصادی - اجتماعی مردم عادی نداشتند. بین‌المللی شدن در عمل کامل گردیده بود».

جهانی شدن پدیده‌ای است که در طول هزاران سال با مسافرت، تجارت، مهاجرت،

1. Keynes (1919) Cited in Fischer (2003), p. 32.

گسترش تأثیرات فرهنگی و دانش بشری پیشرفت کرده و شامل علم و تکنولوژی نیز می‌باشد. از نظر تاریخی جفری ویلیامسون^۱ معتقد است اصولاً دو دوره جهانی شدن با یک وقفه در میان آنها وجود دارد. دوره اول فاصله زمانی سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۹۴۰ را شامل می‌شود، که در آن دوران علاوه بر آزادی نقل و انتقال کالا و خدمات، نیروی کار نیز به آسودگی و آرامی از کشوری به کشور دیگر منتقل می‌شد. در فاصله زمانی بین جنگ جهانی اول و دوم ایجاد یک خلأ باعث به وجود آمدن مانعی در سر راه جهانی شدن می‌شود. پس از آن تاریخ، شاهد تحول عظیم جهانی می‌شویم که تا به امروز ادامه دارد. منظور این است که جهانی شدن فرایند خطی یا آن‌گونه که بعضی تصور می‌کنند پدیده‌ای جدید نیست. البته سرعت تحولات منحصربه‌فرد و بسیار سریع است.^۲ یکی از تحولاتی که در دنیا صورت گرفته، انقلاب اطلاعات و رسانه‌ها می‌باشد.

از دیگر تحولات می‌توان به کاهش هزینه حمل و نقل به یک‌چهارم بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۲۰۰۰ اشاره کرد. همچنین می‌توان به کاهش هزینه پردازشگرهای خرد با توان محاسباتی یک میلیون در ثانیه اشاره کرد که در سال ۱۹۸۲ قیمتی معادل ۱۰۰۰ دلار داشته و اکنون همان دستگاه به حدود یک دلار و سی سنت کاهش پیدا کرده است.^۳ این تحول عظیم منجر به دسترسی آسان و راحت کشورها به اطلاعات و استفاده از آن در تحولات اقتصادی شده است. البته جهانی شدن فقط پدیده اقتصادی نیست بلکه دربرگیرنده تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز می‌باشد. در سال‌های اخیر مرزهای جغرافیایی و اقتصادی کم‌رنگ شده و تأثیرپذیری کشورها از یکدیگر بیشتر. اما نه فقط آزادی اقتصادی در کشورها بیشتر و محدودیت‌های تجاری کمتر، بلکه همچنین از نقش دولت‌ها در فعالیتهای اقتصادی کاسته شده و از نظر سیاسی تمایل به نظام دموکراسی افزایش پیدا کرده است به طوری که در مدت بیست سال گذشته، تعداد کشورهایی که این نظام را اتخاذ کرده‌اند دو برابر شده و نسبت جمعیت آنها به کل جمعیت جهان از ۳۸ به ۶۷ درصد افزایش رسیده است.

تعداد فقرا از نظر مطلق دویست میلیون نفر کاهش یافته که در طول تاریخ چنین

1. Jeffrey Williamson (2002).

2. Steeten (2001), Wade (1990).

3. Mc Kinsey & Company (1998), P. 24.

تحوالی در زندگی بشر روی نداده است. تفاوت انتظار طول عمر بین کشورهای با درآمد بالا و کشورهای با درآمد متوسط از ۲۴/۵ سال در دهه ۱۹۶۰ به ۸/۶ سال در سال ۲۰۰۰ (به غیر از آفریقا) کاهش یافته است. در طول نیم‌قرن گذشته شکاف مرگ‌ومیر نوزادان بین کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته ۵۰ درصد کاهش داشته است. در حالی که هنوز تعداد زیادی از مردم جهان از گرسنگی رنج می‌برند. متوسط عرضه کالری مواد غذایی به هر نفر بین سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۹۸ به میزان ۲۴ درصد از ۲۲۵۷ کالری به ۲۸۰۸ کالری افزایش یافته است. میزان افزایش عرضه مواد غذایی در کشورهای در حال توسعه حتی سریع‌تر بوده و ۳۹ درصد رشد داشته و از ۱۹۳۲ کالری به ۲۶۸۴ کالری افزون شده است.^۱ در طول سی سال گذشته فقر مزمن در کشورهای در حال توسعه از ۴۰ به ۱۷ درصد کاهش و کار کودکان به نصف رسیده است. در طول ۵۰ سال گذشته میزان بی‌سوادی از ۷۰ به ۲۵ درصد، انتظار طول عمر و امید به زندگی از ۴۶ به ۶۴ سال و میزان مرگ‌ومیر کودکان از ۱۸ به ۸ درصد کاهش یافته است.^۲

به عبارت دیگر، این شاخص‌ها امروزه در کشورهای در حال توسعه نسبت به صد سال قبل کشورهای توسعه‌یافته کنونی بهتر می‌باشد. اما چرا چنین است به دلیل اینکه وسایلی که قبلاً فقط در اختیار کشورهای غربی بود حالا در سراسر دنیا گسترش یافته است. چنین تحولاتی حتی در کشورهایی صورت گرفته که رشد اقتصادی آنها ناچیز بوده و یا سیاست‌های اقتصادی متفاوتی را دنبال کرده‌اند. با وجود تحولات بسیار ارزشمند فوق‌میزان نابرابری‌ها همچنان قابل ملاحظه و چشمگیر است برای مثال، کشورهای در حال توسعه که امروزه ۸۵ درصد جمعیت جهان را در اختیار دارند سهم آنها در تولید ناخالص داخلی^۳ جهان فقط ۲۳/۸ درصد و برحسب برابری قدرت خرید سهم کشورهای در حال توسعه در تشکیل سرمایه به قیمت ثابت سال ۱۹۹۹ حدود ۲۴، در ارزش افزوده صنعتی ۲۷/۵، در اشتغال صنعتی جهان فقط ۱۲، سهم آنها در تولید کالاهای اولیه ۵۹/۶، صنایع کارخانه‌ای متکی بر مواد خام ۳۱/۸، صنایع با تکنولوژی پایین، متوسط و بالا به ترتیب ۵۰/۳، ۲۱/۴ و ۳۶/۶ درصد است. در حالی که نسبت تولید

1. Indur, M. Goklany (2002).

2. John Norberg (2003).

3. GDP

ناخالص داخلی سرانه کشورهای توسعه یافته به کشورهای فقیر جهان، سه برابر بود این نسبت در سال ۱۹۹۸ به بیش از بیست برابر افزایش یافته است.^۱

گزارش توسعه انسانی سازمان ملل نشان می دهد که درآمد پنجاه نفر از ثروتمندان جهان از کل درآمد ۴۱۶ میلیون نفر فقیر جهان بیشتر است و این در حالی است که بیش از ۲/۵ میلیون نفر با کمتر از ۲ دلار در روز زندگی می کنند. ۴۰ درصد جمعیت جهان فقط به اندازه ۵ درصد مردم جهان درآمد دارند. در حالی که ۵۴ درصد درآمد جهان به ۱۰ درصد از ثروتمندان جهان تعلق می گیرد. نابرابری درآمد فقط در بین کشورها نیست بلکه در بیش از ۸۰ درصد کشورها با افزایش نابرابری در داخل کشور خود مواجه بودند (۵۳ کشور از ۷۳ کشور مورد مطالعه گزارش مذکور). فقط در ۹ کشور یا ۴ درصد جمعیت جهان نابرابری درآمد در داخل کشورها کاهش داشته اما در بیشتر کشورها نابرابری افزایش یافته است.^۲

این تحولات بر آن دلالت می کند که جهانی شدن، فرصت ها و تهدیدهایی به همراه دارد، کشورهایی که بتوانند از این تحولات به نفع جامعه و مردم خود استفاده کنند سریع تر رشد خواهند داشت اما نمی توان انتظار داشت که با برخورد منفعلانه و بدون تلاش و بدون انجام اصلاحات ساختاری، جهانی شدن توسعه را به این کشورها هدیه نماید. بدون تردید، تأخیر در انجام اصلاحات لازم هزینه بیشتری را در مراحل بعد به این کشورها تحمیل خواهد کرد. اما منظور از اصلاحات، پذیرش نسخه از قبل تعیین شده نیست^۳ بلکه، منظور این است که کشورها متناسب با امکانات و نیازها و توانمندی های خود وارد این عرصه شوند. چرا که جهانی شدن فرایند همگرایی فرصت ها در سطح بین المللی است اگرچه به معنی اتخاذ سیاست های یکسان نیست، اما پایبندی کشورها را به قوانین بین المللی اجتناب ناپذیر کرده است.

تعداد اعضای گات و یا سازمان تجارت جهانی^۴ از کمتر از بیست کشور در سال ۱۹۴۸ به بیش از ۱۵۰ کشور در سال های اخیر افزایش یافته است.^۵ در نشست های

1. Maddison (2001).

2. Human Development Report (2005).

3. Rodrik (1999), ECLAC (2000).

4. WTO

5. WTO (2003), World Trade Report.

مختلف، قوانین مربوط به تجارت کالا و خدمات و حقوق تجاری و بازرگانی را در سطح جهان به تصویب رسانده که با وجود اهمیت آن، سازمان تجارت جهانی سازمان توسعه‌ای نیست بلکه محفلی است که کشورها برای دستیابی به بازار با هم به چانه‌زنی مشغول‌اند.^۱ در شرایط جهانی شدن، همکاری فنی و ظرفیت‌سازی عناصر کلیدی بُعد توسعه‌ای نظام‌های تجارت چندگانه را تشکیل می‌دهد که در سازمان تجارت جهانی بر آن تأکید شده است. کمک‌های فنی و ظرفیت‌سازی بخش جدا ناشدنی دستیابی به بازار محسوب می‌شود. نکته مهم این است که تمام تلاش‌های کمک‌های فنی و ظرفیت‌سازی به این مسئله بستگی دارد که تا چه حد و با کدام کارایی و اثربخشی آنها قادر به انتقال دانش فنی و مهارت به صورت پایدار و بادوام به داخل کشوراند و این یعنی خلق و ایجاد فضایی که کشورها خود بتوانند به طور مؤثر در تجارت جهانی مشارکت کرده و مسئولیت یادگیری و ظرفیت‌سازی را عهده‌دار شوند.

نکته دیگر اینکه کشورها باید جهت‌گیری تجاری را در سیاست‌های خود وارد کنند به طوری که، سیاست تجاری بخشی از سیاست توسعه‌ای آنها تلقی شده و در ساختار سیاست‌گذاری قرار گیرد و نه اینکه از بیرون بر سیاست‌های توسعه کشورها تحمیل و بر سایر سیاست‌ها شوک وارد کند و سبب بروز تضادها و بی‌ثباتی‌های بسیاری شود.

اگرچه در سال‌های اخیر کشورهای مختلف اقدام به اخذ سیاست‌های مشابه «اجماع واشینگتنی» کردند اما دستاوردها یکسان نبود. مشکل سیاست رشد یکسان در «اجماع واشینگتنی» فقط این نبود که مسائل ریشه‌ای و کلیدی توسعه کشورها یعنی چیزی که آنها واقعاً نیاز داشتند نادیده گرفته شود (یعنی به جای تأکید بر سیاست‌های صحیح باید بر نهادهای صحیح تأکید می‌شد) بلکه، مهم‌تر از آن تأکید بر حذف یا ریشه‌کنی تمام اختلالات و نارسایی‌های نهادی و غیرنهادی به طور هم‌زمان بود که با توجه به ظرفیت اداری و سیاسی محدود دولت‌ها، رفع و از بین بردن چنین مشکلات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در دوره زمانی کوتاه امری دشوار اگر نه، ناممکن است و سبب بروز اختلالات و انحرافات جدید منابع شده و به بحران‌ها و بی‌ثباتی‌های موجود دامن می‌زند. نتیجه تحولات به‌خوبی نشان می‌دهد که تأثیر سیاست‌های مذکور به شدت تحت تأثیر شرایط و

موقعیت کشورها و ساختار سیاسی و نهادی آنها قرار داشته است. سیاست‌هایی که در بعضی مکان‌ها خوب کار کرده و در جای دیگر ضعیف، غیرهدفمند، ناخواسته بوده و اثر منفی داشته است. بی‌تردید شرایط و موقعیت کشورها، سطح توسعه، امکانات و محدودیت‌های آنها یکسان نبوده و نیازها و اولویت‌هایشان نیز متفاوت است. اگرچه بعضی اصول کلی نظیر حقوق مالکیت، حاکمیت قانون، فراهم کردن مشوق‌ها و انگیزه‌ها جهت مشارکت در بازار کار و تولید، پول سالم و ... وجود دارد که در همه‌جا مطلوب هستند اما تبدیل این اصول کلی به سیاست‌های عملیاتی و اجرایی نیازمند تأکید بر نهادها و توجه به دانش‌های بومی و محلی است.^۱

ما به دنبال فرایندی از جهانی شدن هستیم که بسیار بعد اجتماعی داشته و مبتنی بر ارزش‌های مشترک جهانی است و به حقوق بشر و شأن و منزلت افراد تأکید می‌نماید، فرایندی که منصفانه است، شمولیت دارد، به صورت دموکراتیک اداره می‌شود و فرصت‌هایی را فراهم می‌آورد و مزایای ملموسی را برای تمام کشورها و مردمان دارد.

گزارش توسعه جهانی سال ۲۰۰۶ بانک جهانی^۲ رابطه بین برابری و توسعه را تحلیل می‌کند. منظور از برابری این است که افراد فرصت‌های یکسان داشته باشند تا زندگی دلخواه خود را دنبال کنند. پیام اصلی گزارش این است که برابری از نظر بنیادی مکمل تلاش انسان‌ها برای رفاه بلندمدت است. نهادها و سیاست‌هایی که شرایط را هموار می‌سازند تا در آن همه اعضای جامعه شانس مشابه برای فعالیت‌های اجتماعی و تولیدی دارند و به رشد و توسعه پایدار کمک می‌کنند.^۳ دو دلیل اصلی برای این کار وجود دارد:

اول اینکه، در کشورهای در حال توسعه شکست‌های بازاری زیادی به‌ویژه در بازار اعتبار وام، بیمه، زمین و سرمایه انسانی وجود دارد. در نتیجه ممکن است منابع در جایی جریان نیابد که بازده در بالاترین سطح قرار دارد و بعضی از بنگاه‌های بزرگ‌تر با بهره‌وری نهایی سرمایه پایین‌تری نسبت به بنگاه‌های کوچک‌تر کار کنند و همچنین بعضی از کودکان لایق و توانمند ممکن است نتوانند مدارس ابتدایی را طی نمایند

1. Nicholas Stern (2002), Rodrik (2002, 2008), Mukand, S and Rodrik (2005).

2. World Bank (2006).

3. Wolfensohn James D (2004).

در حالی که کسانی که توان و یا شایستگی کمتری دارند حتی دانشگاه را نیز به اتمام رسانند و کسانی که روی قطعه زمینی که خود مالک آن محسوب می‌شوند در مقایسه با زارعین سخت‌تر کار و کوشش می‌کنند. اصلاح این شکست‌های بازاری و باز توزیع بعضی از منابعی که به غلط تخصیص یافته‌اند می‌تواند کارایی اقتصادی را بالا ببرد.

دوم، ممکن است نابرابری زیاد سیاسی منجر به طراحی نهادهای اقتصادی و ترتیبات اجتماعی شود که به‌طور نظام‌مند به نفع کسانی باشد که نفوذ بیشتری دارند. نابرابری‌های سیاسی برای مثال می‌تواند منجر به انتخاب‌گزینشی حمایت از حقوق مالکیت یا نابرابری در برابر قانون و یا جانب‌داری در نحوه کارکرد بازار شود مانند وقتی که بازارهای مالی به نفع قرض‌گیرندگان ثروتمند و نزدیکان مقامات عمل می‌کنند. اگر آن نهادها سازنده باشند تضاد در توزیع منابع و امکانات، مستلزم وجود نهادهایی برای حل اختلاف‌های بی‌طرفانه است^۱؛ اما متأسفانه نهادهای اجتماعی به روش‌هایی ساخته شده‌اند که سبب تشدید و تقویت تفاوت در قدرت و موقعیت افراد می‌شوند. این انحصار موقعیت ازسویی به‌وسیله افراد بانفوذ و ازسوی دیگر افزایش ریسک سبب بروز تضادهای توزیعی و کاهش بازده سرمایه‌گذاری برای بسیاری از افراد جامعه می‌شود.^۲

این آثار متفاوت نابرابری فرصت‌ها و سیاست‌های توسعه، خسارت‌باراند؛ زیرا نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طی زمان و بین نسل‌ها به باز تولید خود میل دارند. فرزندان خانواده‌های ضعیف یا کم‌نفوذ در دهک‌های پایین توزیع ثروت مانند فرزندان اقشار ثروتمند همان فرصت را ندارند که آموزش‌هایی با کیفیت خوب ببینند. از این‌رو، هنگام بلوغ انتظار دریافت درآمد بالا را ندارند. اگر داشتن ثروت به هر دلیلی به مشارکت سیاسی مربوط باشد، فرزندان مانند والدینشان کمتر می‌توانند در فرایند سیاسی مشارکت نمایند و همچنین کمتر می‌توانند بر تصمیماتی تأثیرگذار باشند که کیفیت مدارس عمومی را برای فرزندانشان بهتر کنند؛ و این دور یا دایره فقر ادامه می‌یابد. بررسی ساختار اقتصادی - اجتماعی کشورهای توسعه‌نیافته مسئله «دام نابرابری» را مورد تأیید قرار می‌دهد. در کشور برزیل سابقه خانوادگی، نژاد و محل تولد می‌تواند تا حدود یک سهم نابرابری درآمدی را توضیح دهد. حتی در آمریکا که معمولاً گفته می‌شود جامعه پویا و متحرکی

1. UNDP (2002) Chapter 2.

2. Easterly (2006).

است کثش دریافتی بین‌النسلی دوباره تخمین زده و مشخص شد چیزی حدود ۶۰ درصد است که بر آن کشور دلالت می‌کند و خانواده‌هایی که دریافتی آنها نصف میانگین دریافتی ملی کشور است نیاز به پنج نسل زمان لازم دارند تا این شکاف درآمدی را پر نمایند.^۱ این جریان‌ها نشان می‌دهد که برابری با رفاه بلندمدت حالت مکمل دارد؛ اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت یک رابطه بده بستانی بین برابری و کارایی وجود داشته باشد. قرن بیستم مملو از سیاست‌های ناصحیحی است که به نام برابری دنبال می‌شده اما به شدت لطمه زده و به جای تقویت رشد اقتصادی فرایند آن را کند کرده است؛ اما در ارزیابی هزینه و منفعت سیاست‌ها برای گسترش فرصت‌ها و تضمین اینکه بازارها و نهادها تحت هدایت قوانین منصفانه و مناسب قرار گیرند، سیاست‌گذاران باید به تأثیر مشوق‌های ابزارها و سیاست‌های پیشنهادی و مزایای بالقوه بلندمدت کودکان آموزش‌دیده‌تر و سالم‌تر وزن و ضریب مناسب بدهند، به طوری که تلاش آنها پاداشی مناسب در بازار کار داشته و در جامعه خود احساس تعلق کنند. نادیده گرفتن کارایی و یا برابری سبب تصمیمات اشتباه در سیاست‌گذاری می‌شود.^۲ منظور از برابری فرصت‌ها این است که افرادی که در گروه‌های مختلف (جنسیتی، نژادی، طبقاتی و منطقه‌ای) متولد می‌شوند از شانس برابر برای دستیابی به دارایی و سطح زندگی مشابه برخوردار شوند و برای دارایی مشابه (با تلاش مشابه) همان بازدهی را داشته باشند؛ اما فقط برابری فرصت‌ها کافی نیست. محرومیت شدید در دستاوردها و نتایج نیز به هر دلیلی که باشد حتی برحسب شانس و سرنوشت، موضوع مورد تأمل و مستقل از توزیع فرصت‌ها پذیرفتنی نیست و نه فقط به دلایل اخلاقی بلکه از نظر شأن و منزلت انسانی و ضرورت‌های توسعه اقتصادی حائز اهمیت است.^۳ برابری بیشتر منجر به رفاه بیشتر می‌شود و دارای ارزش ذاتی است به همین خاطر تقریباً تمام جوامع به برابری اهمیت می‌دهند. بیشتر مردم بر این اعتقادند که برابری مهم است و جایگاه خود را دارد، بعضی احساس می‌کنند که حتی این سؤال که چرا ما باید در مورد آن فکر کنیم اهانت‌آمیز است، اما اغلب مواقع به‌خصوص در کشورهای در حال توسعه، تمایل مردم برای برابری فرصت‌ها، فرایند منصفانه و اجتناب از محرومیت را که به نحو

1. Mazumder (2004) p. 82.

2. Kanbur Ravi and Lusting Nora (1999).

3. Mc Cain (2001).

شایسته‌ای در اعلامیه جهانی حقوق بشر و شش کنوانسیون آن که از سوی مجمع عمومی سازمان ملل اتخاذ گردید و مورد تأیید بیشتر کشورهای جهان قرار گرفت را نادیده می‌گیرند!^۱

برابری فرصت‌ها هنگامی اهمیت پیدا می‌کند که به برابری بیشتر در دستیابی‌ها منجر شود، برای مثال دستیابی به خدمات عمومی به منابع مالی و بازار کالا، در گزینه‌های مختلف مدیریت ریسک، در یافتن شغل مناسب و کار پاکیزه، در اعمال نقد و اعتراض و ... باید توجه داشت که حتی برابری فرصت‌ها به لزوم برابری دستاوردها دلالت نمی‌کند، خواه دستاورد مربوط به درآمد، آموزش و بهداشت باشد یا مربوط به هر چیز دیگر. تفاوت درآمدی برای ایجاد انگیزه به سرمایه‌گذاری در آموزش و سرمایه‌فیزیکی برای کار و ریسک‌پذیری و ... فرصت‌های برابر به دستاوردهای برابر منجر نمی‌شود^۲ و در بعضی موارد نابرابری فرصت‌ها را می‌توان برای کاهش نابرابری‌ها در دستاوردهای بهداشتی، دستیابی به آموزش یا درآمد انتظار داشت. به‌رحال، آنچه حائز اهمیت است، توانمندسازی مردم برای بهره‌گیری از فرصت‌هاست.^۳

تأکید بر جهانی شدن به معنی پیروی از سیاست‌های واحد و «اجماع واشینگتنی» نیست. درحقیقت هر کشور باید سیاست‌های مناسب خود را دنبال کند. در اجماع واشینگتنی گفته می‌شود^۴ که اگر ده چیز در هر کشوری انجام شود آن کشور اصلاحات را انجام داده و موفقیت آن تضمین شده است. بدون توجه به امکانات، منابع، نیازها و اولویت‌ها یا مشکلاتی که ناشی از نبود تقارن اطلاعات، شکست بازار، ناکامل بودن و یا اختلال در بازار است و یا مشکلاتی که ناشی از مسائل نهادی یا اداری می‌باشد اما تا چه حد این ده چیز می‌تواند با تمام آن مشکلات مقابله نماید، موضوعی است که قبلاً در مورد آن بحث شد.^۵ باید توجه داشت مشکل اجماع واشینگتنی فقط این نبود که مسائل ریشه‌ای و نهادی سیاست‌های اقتصادی صحیح را نادیده گرفت یعنی تنها چیزی که جوامع لازم داشتند نادیده گرفت (به‌جای دستیابی به سیاست‌های صحیح باید بر نهادهای صحیح

1. Sengupta Arjun (2000).
2. Paul Streeten (2002), Sen (1985).
3. Amarty Sen (1985).
4. Dani Rodrik (1999).

۵. برای مثال نگاه کنید به مقاله یوسفی (۱۳۸۵)، آذر و دی شماره ۲۳۲-۲۳۳.

تأکید می‌شد^۱) بلکه، خیلی بنیادی‌تر است و آن غیرممکن بودن حذف و یا ریشه‌کنی تمام اختلالات اعم از نهادی و غیرنهادی به‌طور هم‌زمان است. البته این اولین و بهترین است که اگر بتوان چند اختلال اصلی را تشخیص داد و از بین برد در آن صورت می‌توان سیاست‌های مناسب را به‌دست آورد. اما البته در دنیای واقعی تعداد زیادی اختلال وجود دارد که خیلی از آنها مربوط به شرایط و موقعیت خاصی‌اند و از این‌رو توان و ظرفیت لازم وجود ندارد که بتوان در واحد زمانی معین تمام اختلالات و نارسایی‌ها را از بین برد پس نیاز به استراتژی کلی و اساسی است. سیاست اقتصادی صحیح، سیاستی است که متناسب با شرایط و موقعیت و براساس اولویت‌ها و نیاز کشورها باشد.^۲

فرصت‌ها و محدودیت‌هایی که سیاست‌گذاران و اقتصاددانان با آنها مواجه‌اند به شرایط اولیه کشورها مربوط می‌شود که شامل تاریخ، موقعیت جغرافیایی، عرضه منابع، توان و ظرفیت اداری و ... است. از این‌رو باید به عملی بودن سیاست اقتصادی اندیشید و این هنر سیاست توسعه است. بنابراین، ابتدا باید براساس شرایط اولویت‌ها، نیازها شناسایی شوند و سپس از امکانات مدیریتی و اداری برای رفع آن نیازها استفاده کرد. همچنین تجربه کشورهای موفق نشان می‌دهد که آنها فهرستی از اقدامات را ردیف نکرده و بعد هم‌زمان آنها را انجام داده و سپس رشد کرده‌اند بلکه آنها متناسب با فرصت‌ها و امکانات و محدودیت‌ها تصمیم مناسب اتخاذ می‌کردند.^۳

بیشتر متفکران اقتصادی، توسعه را تغییرات ساختاری می‌دانند و اینکه معمولاً بازار مشوق‌های لازم را برای این تغییرات ارائه نمی‌نماید. از این‌رو کشورهایی که توسعه یافته‌اند نقش دولت و سیاست صنعتی را به‌عنوان هنجار و روش و نه استثنا مورد استفاده قرار داده‌اند.

بدون شک، جوامع از نظر ارزش‌ها و هنجارها که انتخاب نهادهای آنها را شکل می‌دهند متفاوت‌اند و نسبت به همگرایی نهادی، کشورها مقاومت نشان می‌دهند. برای مثال آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها نظرات متفاوتی در مورد عوامل تعیین‌کننده دستاوردها و نتایج اقتصادی دارند.^۴ در مقایسه با آمریکایی‌ها، اروپایی‌ها ضریب و توجه بیشتری به

۱. نگاه کنید به: James D. Wolfensohn (2004)

2. Rodrik Dani, Arrind Subramanian and Francesco Trebbi (2002).

3. Easterly (2000), Rodrik (1999).

4. Wolfensohn (2004), P. 5.

شانس و توجه کمتری به تلاش فردی می‌دهند.^۱ اروپایی‌ها همچنین به طرح‌های گسترده باز توزیع درآمد و حمایت‌های اجتماعی اعتقاد دارند در حالی که آمریکایی‌ها بیشتر به برابری فرصت‌ها می‌اندیشند و نابرابری بیشتری را تحمل می‌کنند.^۲ برخلاف اروپایی‌ها، دولت ژاپن نظام رفاهی گسترده را از طریق مالیات‌دهندگان و پرداخت‌های انتقالی اداره نمی‌کند بلکه برعکس بیمه اجتماعی با ترکیبی از سیاست‌ها که به روش سرمایه‌داری ژاپنی معروف است انجام می‌دهد. در ژاپن استخدام مادام‌العمر در شرکت‌های بزرگ، حمایت از کشاورزی و خدمات کوچک و شرکت‌های کوچک صورت می‌گیرد. در این کشور کارتل‌هایی که دولت به وجود می‌آورد بر کنترل بازار کالا، تلاش برای تقویت موقعیت مدیران و کارکنان نسبت به سهام‌داران صورت می‌گیرد. از این رو مدیریت شرکتی آنها متفاوت از مدیریت شرکتی کشورهای آمریکایی - اروپایی است. در آمریکا بیشترین تأکید بر حداکثر کردن سود سهام‌داران به نفع مدیران و کارکنان است و همچنین سیاست‌هایی که به دنبال سود بیشترند با سخت‌ترین روش‌های ضد تراست مواجه می‌شوند.^۳

مسئله دیگر در ارتباط با کشورهای در حال توسعه مانند چین این است که در طول دو دهه گذشته چشمگیرترین میزان رشد و صادرات را در بین کشورها داشته و توانسته بیشترین حجم سرمایه‌گذاری خارجی را به خود جذب کند. اما اگر آن کشور در سال ۱۹۷۸ از اقتصاددان نئولیبرال نظرخواهی می‌کرد او دولت را متقاعد به چنین اقداماتی می‌نمود:^۴ حق مالکیت بر زمین، خصوصی کردن شرکت‌های دولتی، مقررات‌زدایی و آزادسازی قیمت‌ها، اصلاح پول ملی، اصلاحات مالیاتی، کاهش تعرفه وارداتی و حذف موانع کمی وارداتی و اما چین فقط تعدادی از این سیاست‌ها را انجام داد (نظیر یکپارچگی پول و آزادسازی تجاری) که آن هم پس از گذشت یک یا دو دهه بعد از شروع رشد بالا بود. در عوض رهبران چین دست به نوعی اصلاحات نهادی زدند و نظام مسئولیت خانوادگی و شرکت‌های شهری و روستایی را دنبال کردند، مناطق ویژه اقتصادی را دایر و نظام قیمت‌گذاری دوگانه را اتخاذ نمودند. این نوآوری‌های نهادی،

۱. نگاه کنید به: Alesina Etal (2001)

2. Dani Rodrik (2000).

3. Dani Rodrik (2002).

4. Ibid.

دولت چین را قادر ساخت تا مشوقی باشد برای تولید و سرمایه‌گذاری بدون اینکه نیاز به تغییر بنیادی همه رژیم‌های حقوقی، اجتماعی و سیاسی باشد. تجربه چین استثنا نبود بلکه قاعده کلی بود. انتقال به رشد بالا به نوعی با تعداد کمتر اصلاحات اما با نوآوری نهادی بومی همراه بود و به تغییرات اساسی و بنیادی یکسان که پیشنهاد می‌شد، نیاز نداشت. کره جنوبی و تایوان از اوایل دهه ۱۹۶۰، هند از اوایل دهه ۱۹۸۰ و شیلی از اواسط دهه ۱۹۸۰ نمونه‌هایی هستند که با نهادهای متفاوت به رشد بالا دست یافتند.^۱

اما سه معیار مناسب برای اندازه‌گیری نهادهای کارآمد وجود دارد: اول، کیفیت حکومت که شامل درجه فساد، حقوق سیاسی، کارایی بخش عمومی و بار قوانین و مقررات و میزان حمایت از حقوق مالکیت خصوصی است. دوم اینکه چگونه این قوانین به اجرا در می‌آیند و سوم، محدودیتی که بر رهبران سیاسی اعمال می‌شود.^۲

شاخص حکومت‌داری خوب به نهادهای خلق‌کننده بازار مربوط می‌شود که خود میانگین شش معیار مربوط به نهادهاست.^۳ این معیارها عبارت‌اند از:

۱. حق اعتراض، حساب پس‌دهی یا پاسخ‌گویی یعنی درجه و میزانی که شهروندان می‌توانند دولت و حکومت مورد دلخواه خود را انتخاب کنند و از حقوق سیاسی، آزادی‌های مدنی و مطبوعات مستقل برخوردار شوند.
۲. ثبات سیاسی و نبود خشونت و درگیری و احتمال تهدید دولت مربوطه و تغییر آن با اقدامات خشونت‌آمیز و اعتراض‌آمیز.
۳. اثربخشی دولت که مربوط به کیفیت ارائه خدمات دولتی و شایستگی و استقلال سیاسی خدمات مدنی است.
۴. بار مقررات که شامل نبود کنترل‌های دولتی و مداخله نکردن آن در بازارهای کالا، نظام بانکی و تجارت بین‌الملل است.
۵. حاکمیت قانون حمایت و حفاظت از جان و مال مردم در مقابل خشونت و دزدی، استقلال و کارایی قضاوت و اثربخشی نظام قضایی و اجرای قراردادها.
۶. نبود اختلاس و رشوه یعنی اینکه مدیران بخش دولتی نتوانند دارایی‌ها و قدرت

1. Wade (1990).

2. Williamson J (1993) and Cornia A Jolly R and Stewart, F (1987). UNDP (2002). PP. 65-67.

3. Dani Kauffman, Aart Kraay and Pablo Zoido Lobaton (1999).

بخش عمومی را برای منافع خصوصی مورد سوءاستفاده قرار دهند.

معیار دوم نهادها مربوط به حقوق مالکیت است. این معیار بر میزان حمایتی دلالت می‌کند که دارایی‌های خصوصی بتوانند با تلاش و کار، بازده مناسب دریافت کنند. معیار دیگر (معیار سوم) نظارت و محدودیتی است که بر مدیران اجرایی، نخبگان، سیاست‌مداران اعمال می‌شود. نظارت و محدودیت بر نخبگان، سیاست‌مداران و دیگر گروه‌های قدرتمند و بانفوذ باید به‌گونه‌ای باشد که آنها نتوانند درآمد و سرمایه‌گذاری‌های دیگران را مصادره و یا شرایط ناهموار بازی را به نفع خود ایجاد کنند. جلوگیری از این اعمال نفوذها باعث می‌شود که فرصت‌های برابر برای بخش وسیع‌تری از جامعه فراهم شود و افراد بتوانند سرمایه‌گذاری بهتری به‌ویژه بر سرمایه انسانی انجام دهند و در فعالیت‌های مولد اقتصادی مشارکت کنند. جایی که حاکمیت قانون به‌صورت گزینشی باشد و حقوق مالکیت برای اکثریت مردم وجود نداشته باشد، نخبگان و افراد بانفوذ قدرت سیاسی و اقتصادی نامحدودی خواهند داشت و فقط بخش کوچکی از شهروندان به آموزش، اعتبار مالی و فرصت‌های تولیدی دسترسی پیدا می‌کنند.^۱ در چنین جامعه‌ای، تضادهای تنش‌ها، درگیری و خشونت بین گروه‌ها، اقشار و اقوام گسترش می‌یابد و از نظر سیاسی کشور بی‌ثبات خواهد شد. برعکس در جامعه‌ای که بر نخبگان، افراد بانفوذ سیاست‌مداران کنترل اعمال نماید جنگ و درگیری بین گروه‌ها برای کنترل دولت کمتر و سیاست‌ها و حاکمیت سیاسی پایدارتر است؛ زیرا امکان سوءاستفاده از امکانات دولتی کم و فقط اشخاصی که واقعاً شایستگی و علاقه به خدمت دارند وارد سیاست و یا دسته‌های سیاسی می‌شوند. برعکس کسانی که قصد سوءاستفاده از موقعیت‌ها را دارند شانس برای این کار نمی‌یابند و بنابراین انگیزه وارد شدن به سیاست یا دولت را نخواهند داشت.

باید توجه داشت که کشورهای توسعه‌یافته فعلی نهادهای خود را یک‌شبه به‌دست نیاورده‌اند چرا که اصلاح نهادها زمان‌بر و تدریجی است؛ و حتی اگر کشورهای توسعه‌یافته بتوانند به‌نحوی نهادهای کشورهای توسعه‌یافته را به‌دست آورند. این امر هنگامی شدنی است که آنها دیگر در حال توسعه نباشند بلکه به کشورهای توسعه‌یافته تبدیل شوند. تحمیل سیاست‌های استاندارد آزادسازی حساب سرمایه و تجارت، بازار کار

1. Desoto Hernando (2000), Kaufmann Etal (1999).

توسعه یافته و سیاست‌های مالی، مدیریت شرکتی به سبک آمریکایی و سیاست‌های حقیقی ممکن است فرایند توسعه کشورهای توسعه نیافته را با مشکل مواجه سازد. این خطر وجود دارد که چنین سیاست‌هایی به نام سیاست‌های «صحیح» اقتصادی از طریق آزادسازی تجاری و تحرک سرمایه بین‌المللی سبب گرفتن سیاست‌های توسعه کشورهای شود.^۱ تحت سیاست‌های اجماع واشینگتنی دولت‌ها مجبور می‌شوند که سیاست‌هایی اتخاذ کنند که اگرچه برای اقتصاد آنها نامناسب است اما به این خاطر اتخاذ می‌گردند که اقتصاد را به نحوی سامان دهند تا به بازار سرمایه و بازارهای مالی علامت مثبت بدهند ولو اینکه برای کلیت اقتصاد نامناسب باشد.^۲

بحران مالی آسیا نشان داد که کارکرد اقتصاد جهانی نیاز به یک زیرساخت نهادی دارد. بازار هنگامی خوب کار می‌کند که آنها نهادهایی مورد پشتیبانی و حمایت داشته باشند تا رفتار بازار را کنترل نماید. تقاضای کل را تثبیت کرده و به باز توزیع ریسک و پاداش دستاورد و نتایج بازار بپردازد. بازار جهانی متفاوت نیست به خصوص یک بازار مالی جهانی مهم، مستلزم مجموعه‌ای از نهادهای جهانی است که کارایی موارد فوق را داشته باشد.

نقل و انتقال جریان سرمایه مانند جریان تجارت، وسیله و سازوکاری برای رفاه است اما خود هدف تلقی نمی‌شود. ارتباط بین جریان سرمایه و تلاش‌های ملی توسعه رابطه‌ای است که باید مورد بررسی قرار گیرد.

جهانی شدن همراه با مشکلاتی بوده که یکی از آنها مربوط به مسائل زیست‌محیطی است. در سه دهه گذشته به صورت علمی اثبات گردید که کره زمین با وضعیت نامناسبی روبه‌رو است. افزایش مقیاس و اثرات تجمعی فعالیت انسانی سبب گرم شدن زمین، نازک شدن لایه اوزون و کاهش تنوع زیستی و گسترش بیابان‌ها و خشکی‌ها شده که باعث شدت چیزی به نام «بدبختی‌های عمومی جاری» شده است. این مسئله به هم وابستگی اکولوژیکی را در بین کشورهای جهان برجسته می‌نماید.^۳

ضرورت اصلاح جریان فوق نیازها و فرصت‌های جدید همکاری بین‌المللی را طلب و

۱. برای توضیح نگاه کنید به: Ocampo (1999)

2. Dani Rodrik (1994).

3. ECLAC (2001).

تهدیدی که آنها برای تداوم رشد اقتصادی دارند گوشزد می‌کند اما با توجه به وسعت این مشکلات، واکنش‌ها ناچیز بوده است.

مشکل دیگر گسترش جرائم سازمان‌یافته بین‌المللی و تولید، تجارت و مصرف مواد مخدر و ارتباط نزدیک آنها با تأمین مالی فعالیت‌های تروریستی، قاچاق کالا، اسلحه، انسان و جریان نقل‌وانتقال غیرقانونی سرمایه در سطح جهان است و از طرفی فساد دولت‌ها و نیروهای حاکم بر جهان به این مسائل دامن می‌زنند.^۱

به این ترتیب مشکلات کشورها جهانی شده و رفع آنها نیز مستلزم اقدامات هماهنگ در سطح بین‌المللی است. اما هماهنگی بین‌المللی در شرایط جهانی شدن اقتصاد به معنی نادیده گرفتن شرایط نهادی و اقتصادی بومی نیست بلکه با توجه به اینکه بسیاری از سیاست‌ها در سطح بین‌المللی تصمیم گرفته می‌شود و کشورها روزبه‌روز بیشتر به هم وابسته می‌شوند لازم است تا در داخل کشورها اصلاحات اقتصادی لازم صورت گیرد تا آسیب‌پذیری کشورها نسبت به تحولات جهانی به حداقل رسانده شود. تطبیق سیاست‌های داخلی متناسب با تحولات بین‌المللی باعث می‌گردد تا از فرصت‌های جهانی برای بالا بردن منافع ملی بهره گرفته شود و در سطح بین‌المللی نیز برای رفع نبود تقارن‌های موجود تلاش لازم صورت گیرد. برای رسیدن به این هدف توجه به نکات زیر ضروری است:

• **همواره تأکید بر مردم صورت گیرد:** سنگ بنای جهانی شدن منصفانه بر تأمین تقاضای همه مردم برای احترام به حقوق آنها، شأن و منزلت فرهنگی و استقلال آنها، کار پاکیزه و قدرتمندسازی جوامع محلی که در آن زندگی می‌کنند و همچنین برابری جنسیتی در این رابطه بسیار اهمیت دارد.^۲

• **دولت دمکراتیک و مؤثر:** دولت باید دارای این توانمندی باشد تا ادغام و یکپارچگی در اقتصاد جهانی را مدیریت نماید و فرصت‌های اقتصادی، اجتماعی و امنیتی را برای مردم برقرار کند.

• **توسعه پایدار:** تلاش برای جهانی شدن منصفانه باید با استفاده از حمایت‌ها و

1. Holzmann (2003), UNDP (2005).

۲. نگاه کنید به: Denis Goulet (2000)

هماهنگی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و زیست‌محیطی در سطوح محلی، ملی و منطقه‌ای صورت پذیرد.

کتاب *جهانی شدن و نابرابری سیر نزولی نولیبرال* سعی دارد تا نشان دهد که نابرابری نه فقط از نظر اخلاقی پذیرفتنی نیست بلکه مانع عمده توسعه اقتصادی محسوب می‌شود و دلایلی که برای توجیه نابرابری برخی از مکاتب فکری ارائه شده در عمل اثبات نشده و مورد تردید جدی قرار گرفته است و گفته می‌شود که فرایند جهانی شدن ممکن است سبب تشدید نابرابری‌ها در بین و داخل کشورها شود. برای اجتناب از این مسئله لازم است تا در سطح ملی و بین‌المللی سیاست‌هایی اتخاذ گردد تا کشورهای توسعه‌نیافته بتوانند ضمن استفاده مناسب از مزایای جهانی شدن آثار نامطلوب آن را در اقتصاد خود به حداقل برسانند. به این ترتیب این کتاب نگاه به نسبت متوازی به مسئله جهانی شدن و نابرابری دارد که برای جامعه پویای ایران بسیار مفید و ارزشمند خواهد بود.

محمدقلی یوسفی

دانشیار دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی

منابع

- یوسفی، محمدقلی (۱۳۸۵)، «بررسی علل شکست سیاست‌های تعدیل در فرایند توسعه اقتصادی»، ماهنامه سیاسی - اقتصادی، آذر و دی، ش ۲۳۲-۲۳۳.
- یوسفی، محمدقلی (۱۳۸۴)، «ملاحظات پیرامون پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی (WTO)»، اقتصاد و جامعه، ش ۴.
- Acs, J, Zoltan and Yeung Bernard (1999), *Small and Medium sized Enterprises in the Global Economy*, Ann Arbor, University of Michigan Press.
- Acs, J, Zoltan Jde la Mothe, John and Paquet Gilles(ed), *Regional Innovation, Knowledge and Global Change*, Pinter, London and, New York.
- Alesina, Alberto Ditella Rafael and Robert Mac Culloch (2001), "In Equality and Happiness are Europeans and Americans Different?" *National Bureau of Economic Research Working Paper* 8198, Cambridge, April.
- Altman, Dennis (2001), *Global Sex*, the University of Chicago Press.
- Augeli, Enrico and Craig Murphy (1988), *America's Quest for Supremacy and the Third World*, Pinter Publisher, London.
- Bairoch, Paul(1981), "The Main Trends in National Economics Disparities Since the Industrial Revolution", In *Disparities in Economic Development Since the Industrial Revelation*, Paul Bairoch and Maurice Levy- leboyer(eds), London, the Macmillan Press.
- Bairoch, Paul (1993), *Economics and World History: Myths and Paradoxes*, Chicago, Illinois University of Chicago Press.
- Bank for International Settlements, *Payments System in the Group of Ten Countries*, Basle 1993.
- Boiler, David (2002), *Silent Theft*, Rutledge.
- Chossudovsky, Michel (1997), *The Globalization of Poverty: Impact of IMF and the World Bank Reforms*, Palgrave.
- Cornia A Jolly R and Stewart F(eds) (1987), *Adjustment with a Human Face: Vol.1-promoting Growth*, Oxford, Clarendon press.
- Cox, Robert W (1981), "Social Forces, States and the World Orders, Beyond International Relations Theory", Millennium, *Journal of International Studies* 10(2).
- Dollar, D and Kraay A (2002), "Spreading the Wealth", *Foreign Affair*, 81(1).
- Easterly, William (2006), *Inequality does Cause Underdevelopment: Insights from a new Instrument*, October.

- Easterly, William (2001), "The Lost Decades: Development Countries" Stagnation in Spite of Policy Reform 1980-1998, *Journal of Economic Growth*, June.
- ECLAC (2000), *Social Panorama of Latin America, 1999-2000* (LC/G 2068-P). Santiago, Chile, United Nations Publication.
- Fallows, James (2005), "Countdown to a Meltdown", *Atlantic Monthly*, July-August.
- Fischer, Stanley (2003), "*Globalization and its Challenges*", Lecture presented at the American Economic Association Meeting in Washington DC on January 3, 2003.
- Gill, Stephen (1990), *American Hegemony and Trilateral Commission*, Cambridge University Press, New York.
- Gill, Stephen (1995), Marker Civilization and Global Disciplinary Neoliberalism, Millennium, *Journal of International Studies*, 25(3).
- Golklang, Indur, M (2002), "The Globalization of Human well Being", *Policy Analysis* 447, Aug22, Cato Institute, 1000, MassaChussets Ave, New York Washington DC.
- Goulet, Denis (2000), Changing Development Debates, Under Globalization, NBER Working paper, No. 276-July.
- Hertz, Noreena (2001), *The Silent Take Over*, The Free Press.
- Holzmann, Robert (2003), "Risk and Vulnerability: The Forward-looking Role of Social Protection in a Globalizing world", In Paul Mosley and Elizabeth Dowler eds. *Poverty and Social Exclusion in North and South: Essays on Social Policy and Global Poverty Reduction*, London and New York: Routledge .
- IMF(1997), *World Economic Outlook*, Globalization, Opportunities and Challenges, IMF, Washington DC.
- Kanbur, Ravi and Lusting Nora(1999), Why is Inequality Back on the Agenda, Paper Presented at Annual Bank *Conference on Development Economics*, World Bank, Washington DC.
- Kaufmann, Dael, Aart Kraay Pablo Zoido-lobaton (1999), "Governance Metters", *Policy Research Working paper*, No. 2196, World Bank, Washington DC.
- Maddison (1995), *Monitoring, The World Economy 1820-1992*, Paris, Development Centre. Studies, OECD.
- Mazumder, Bhakshar (2004), Earnings Mobility in the UP, In Samuel Bowls, Herbert Gin its and Melissia Osborne(eds), *Unequal Chances*, Finely Background and Economic Success Princeton, N.J, Princeton University Press.

- Mc Cain R.A (2001), "Equitable Allocation and the Case for Access", *International Journal of Social Economics*, No. 28.
- Mc Kinsey and Company (1998), *The Changing Landscape for Canadian Financial Services*. New Forces, New Competitors, New Choice Research Paper Prepared for the Task Force on the Future of the Canadian Financial Service (Ottawa, sep).
- Mukand, Sharma and Rodrik Dani (2005), "In Search of Holy Grail", Policy Convergence, Experimentation and Economic Performance, *American Economic Review*, March 2005.
- Norberg John (2003), *In Defense of Global Capitalism*, CATO Institutes.
- OECD (1996), *Globalization, Migration and Development*, Organization for Economic Cooperation and Development Paris.
- Pryor, Fredreri, L (2000), "Internationalization and Globalization of the American Economy" in Brewer, Thomas, L and Boyd Gavin (eds), *Globalizing America: The USA World Integration*: Edward Elgar, Cheltonham.
- Qian Yingyi (2003), Transitional Institutions in Yingyi Qian "How Reform Worked in China" in Dani Rodrik(ed), *In Search of Prosperity: Analytic Narratives of Economic Growth*, Princeton University Press, Princeton, NJ.
- Robinson, William (2001), "Social Theory and Globalization: The Rise of "Transitional State". *Theory and Society*, Vol. 30.
- Robinson, William and Jerry Harris (2000), "Toward a Global Ruling Class"? Globalization and the Transitional Capital Class? *Science and Society* Vol.64, No. 1, Spring.
- Rodrik, Dani (1994), "The Rush to Free Trade in the Developing World: Why So Late? Why Now? Will it Last? In Haggard Stephan and Steven Webb(eds) *Voting for Reform: Democracy, Political Liberalization and Economic Adjustment*, Oxford University Press.
- Rodrik, Dani (1999), *Governing The Global Economy: Does one Architectural Style Fit All?*, Cambridge, Massachusetts, John F. Kennedy School of Government, Harvard University.
- Rodrik, Dani (2002), *Feasible Globalizations* Harvard University.
- Rodrik, Dani (2008), *The New Development Economics, we Shall Experience, But How we Shall Learn?* John F. Kennedy School of Government, Harvard University, May 21.
- Rodrok, Dani, Arvind Subramanian and Francesco Trebbi (2002), "Institutions Rule: The Primacy of Institutions Over Geography and Integration in Economic Development", *NBER Working paper 9305*, Octor, Cambridge.
- Rupert, Mark (1995), *Producing, Hegemony: The politics of Mass production*

- and American Global Power*, Cambridge University Press, New York.
- Sen Amartya (1985), *Commodities and Capabilities*, Oxford University Press Delhi.
- Sengupta, Arjun (2003), *Poverty Eradication and Human Rights*, Paper Presented at a Philosophy Seminar in the Context of a UNESCO Project Entailed "Ethical and Human Rights Dimensions of Poverty: Toward a New Paradigm in the Fight Against Poverty", New Delhi.
- Sen A(2002), "*Globalization and Poverty*", Transcript of Lecture Given at Santa Clara University, [http:// www.SCU.edu/-contact](http://www.SCU.edu/-contact): <http://www.SCU.edu/globalization/Contact/Index.cfm>.
- Streeter, Paul (2002), Empowerment Participation and the poor Background paper for *Human Development Report 200*, UNDP, Publication.
- Stren, Nicholas (2002), *A Strategy for the Development*, World Bank, Washington DC.
- UNDP (2002), *Human Development Report*, UNDP Publication
- UNDP (2003), *Poverty Reduction and Human Rights*, June.
- UNDP (2005), *Human Development Report*, UNDP Publication
- Williamson, Jeffery (2002), "Winners and Losers Over Two Centuries of Globalization", *NBER, Working Paper*, No. 9161.
- Willison J(1993), Democracy and the "Washington Consensus", *World Development*, 21(8).
- Wolfensohn, James D(2004), *Development and Poverty Reduction, Looking Back Looking Ahead*, The World Bank. Washington DC.
- World Bank (2002), *Building Institutions for Markets*, Washington DC.
- World Bank (2006), *Equity and Development*, Washington DC.
- WTO(2003), *World, Trade Report*, WTO Publication.

فصل اول

نابرابری و بی‌ثباتی

«وقتی در کلبه مردم شادی نیست، کاخ حکومت نیز در امان نیست». این عبارتی است که بنجامین دیزرائیلی^۱ در سده نوزدهم نوشت. اگرچه این عبارت موجز و پرمعنی است، اما نباید آن را ایده‌ای بدیع و جدید دانست. چنان‌که کنفوسیوس^۲ نیز بیش از دو هزار سال پیش درباره این مسئله چنین گفته است.

«حاکم واقعی نگران این نیست که مبدا مردم کشورش فقیر باشند بلکه نگران توزیع ناعادلانه در میان آنهاست. حاکم واقعی نگران تعداد افرادی که تحت حکومت او قرار دارند نیست، بلکه نگران نارضایتی آنهاست. درحقیقت اگر توزیع همه‌چیز عادلانه و به مساوات باشد، هیچ فقری وجود نخواهد داشت. اگر بین مردم نسبت به یکدیگر نفاق و تفرقه‌ای وجود نداشته باشد، آنگاه فقدان انسان و انسانیت نمودی نخواهد داشت و اگر رضایت به مفهوم واقعی وجود داشته باشد، آنگاه هیچ تحول و انقلابی صورت نخواهد گرفت!»

در میان اندیشمندان سیاسی معاصر، این مسئله که نابرابری مادی و بی‌ثباتی سیاسی به‌موازات هم بروز می‌کنند، تقریباً امری مسلم و بدیهی است. باوری که در نقل قول دیزرائیلی نهفته بود، در دهه ۱۹۶۰ عملاً و در میان اندیشمندان سیاسی به یک سوژه تحقیق تبدیل شد. در همین رابطه جیمز سی. دیویس^۳ نیز معتقد بود که انقلاب‌ها فقط حاصل وجود فقر نیستند، بلکه اساساً متحرک و عامل اصلی در شکل‌گیری آنها موفقیت‌های فزاینده‌ای است که به‌ناگاه دچار وقفه و توقف شده و در نتیجه باعث می‌شود که مردم احساس کنند از سوی رهبران سیاسی جامعه مورد اجحاف و تظلم واقع شده‌اند. تقریباً در همان

1. Benjamin Disraeli
2. Confucius
3. James C. Davis

مقاطع زمانی، ساموئل هانتینگتون^۱ نیز بر این باور بود که چون رشد و شکوفایی سریع اقتصادی، حداقل در کوتاه‌مدت، معمولاً با الگوی فراگیر و جامعی از توزیع درآمد همراه است - اصلی که در میان اقتصاددانان به منحنی کوزنتس^۲ معروف است - بنابراین، به‌جای رضایت فزاینده معمولاً به بروز نارضایتی فراگیر و گسترده‌ای منجر می‌شود.

نظریه «فقر نسبی» نیز موضوع دیگری بود که تد رابرت گار^۳ در کتابی تحت عنوان *چرا مردم شورش می‌کنند؟*^۴ مطرح کرده بود. به‌هرحال گار در این خصوص ایده اصلی را از دلبلیو. سی رانسی من^۵ گرفته بود. رانسی من نیز در کتاب خود تحت عنوان *محرومیت نسبی و عدالت اجتماعی*^۶ به بررسی وضعیت ارتش آمریکا در سال ۱۹۴۹ پرداخته و نارضایتی آنها را در مقایسه با سایر گروه‌های موفق به تحریر درآورده بود. بنابراین، مضمون این ایده که ریشه در روان‌شناسی اجتماعی داشت، بعدها به نوعی به علوم سیاسی نیز راه یافت. با این حال ناظران سیاسی از دیرباز به این پدیده واقف بودند. الکسی دو توکویل^۷ نیز در کتاب *نظام کهن و انقلاب فرانسه*^۸ خاطر نشان کرده بود که این انقلاب در بخش‌هایی از فرانسه شکل گرفت که در مقطع بروز انقلاب و زمانی که نارضایتی به اوج رسیده بود، با بزرگ‌ترین و چشمگیرترین پیشرفت‌های اقتصادی همراه بودند. وی در این کتاب نوشته بود که بقا و دوام این حرکت به‌گونه‌ای بود که به‌مراتب فراتر از یک تلاش معمولی برای جبران خسارات مقطعی به‌نظر می‌رسید. وی معتقد بود نارضایتی و اعتراض وقتی به‌طور اجتناب‌ناپذیر به منصف‌ظهور می‌رسد که امکان برطرف کردن آن در ذهن مردم وجود نداشته باشد.

گار براساس چنین بینش و نظریه‌هایی، فقر نسبی را به‌عنوان یک اختلاف مشهود بین انتظارات و آمال ارزشی مردم و قابلیت و استعدادهای ارزشی آنها تعریف کرد. وی در ادامه افزود: شرایط اجتماعی عملاً باعث رشد میانگین انتظارات مردم و یا تشدید این

-
1. Samuel Huntington
 2. Kuznets Curve
 3. Ted Robert Gurr
 4. Why Men Rebel?
 5. W. C. Runciman
 6. Relative Deprivation and Social Justice
 7. Alexis de Tocqueville
 8. The Ancient Regime and the French Revolution

انتظارات می‌شود و این شرایط بدون بالا بردن و رشد توانمندی‌های مردم فقط باعث تشدید نارضایتی در میان آنها می‌گردد. از جمله شرایطی که چنین تأثیر بسزایی بر جای می‌گذارد، می‌توان به منافع و پیشرفت‌های ارزشی گروه‌های دیگر و تضمین فرصت‌های جدید اشاره کرد. بنابراین، به تصویر کشیدن یک گروه جدید به‌عنوان یک مرجع، ممکن است باعث بروز یا شکل‌گیری نارضایتی شده و یا حتی در طی یک مسیر موفقیت‌آمیز فزاینده، به تلاش برای ایجاد یک تحول افراطی بیانجامد. این موضوع در سرتاسر کتاب به‌عنوان یک نکته حائز اهمیت مطرح شده است و در طرح آن به تضاد و اختلافات میان انتظارات حاصل از جهانی‌سازی فرهنگی و فرصت‌های احتمالی حاصل از جهانی‌سازی اقتصادی نیز اشاره شده است. نکته حائز اهمیت و برجسته‌ای که در مطالعات گار وجود داشت، این بود که برخلاف باور سنتی که حاکی از همراهی و ارتباط مستقیم بین «رضایت» و «موفقیت» است - این مسئله مبنای بسیاری از نظریه‌پردازی‌های اقتصادی است - درحقیقت معمولاً ارتباط معکوسی بین این دو مؤلفه بروز می‌کند؛ یعنی رشد اقتصادی گاهی ممکن است به نارضایتی اجتماعی بیانجامد.

در دهه ۱۹۷۰، تعدادی از جامعه‌شناسان و اندیشمندان سیاسی شرح و توصیف نظریه جدیدی را برای این واقعیت ارائه کردند. این نظریه جدید در واقع «نظریه اقتصاد اخلاقی»^۱ نام گرفت. مبنای فکری نظریه فوق این بود که طبقات پایین‌تر (زیردست) با سلطه و حاکمیت یک نخبه ذی‌صلاح موافق بودند، به شرطی که این حاکم برگزیده برخی از مسئولیت‌ها را به افرادی واگذار می‌کرد که صلاحیت آن را داشتند. وقتی این هنجارها درهم بشکند - به‌ویژه در زمان رشد و شکوفایی سریع اقتصادی که معمولاً با تحولات سازمانی نیز مصادف می‌شود و غالباً باعث تجزیه و ازهم‌گسیختگی جامعه نیز می‌شود - بی‌ثباتی نیز پدیدار می‌گردد. حال اگر قرار باشد مکتب «اقتصاد اخلاقی» مورد نقد و بررسی قرار بگیرد، طبعاً بیش از آنچه از حیث یک نظریه سیاسی هدف قرار بگیرد - به‌خصوص براساس فرضیاتی که درخصوص عقلانیت رعایا و عوام و مقاومت فرضی آنها در قبال هرگونه تحول احتمالی وجود دارد - براساس استدلال‌های اقتصادی آن صورت می‌پذیرد.

ادوارد ان. مولر^۱ و میشل آ. سلیگسون^۲ در سال ۱۹۸۷ در قالب یک مقاله تحلیلی به شرح ارتباط نابرابری و بی‌ثباتی پرداختند. استدلال آنها در این خصوص، به‌ویژه زمانی که نشان دادند افزایش نابرابری درآمد، تأثیر و نقش چشمگیری در رشد خشونت و ناآرامی‌های سیاسی داخلی دارد، ظاهراً به‌عنوان یکی از نظام‌مندترین رویکردهای موجود مطرح شد. بدین ترتیب رویکرد جدید نشان داد آن دسته از تحولات سیاسی که باعث نابرابری‌های بیشتر درآمدی و معیشتی و در نتیجه امتناع دولت از حفاظت و حمایت اقشار ضعیف در کشورهای جهان سوم شده‌اند، عملاً موجی از اعتراضات سیاسی را به راه انداخته بود که مبدأ آن به دهه ۱۹۷۰ باز می‌گشت و کماکان نیز در جریان بود. از این‌رو امروزه حتی در میان جرم‌شناسان نیز اینکه گسترش و رواج نابرابری به تشدید و رشد جرم و جنایت می‌انجامد، یک واقعیت پذیرفته شده است. در دهه ۱۹۹۰ روند مطالعات مقدماتی انجام شده تا حدودی بر اعتبار ادعاهای موجود افزود و نشان داد سیاست‌های اصلاحات ساختاری با برداشتن چتر حفاظتی از اقشار ضعیف جامعه و نظام فراگیر توزیع درآمد، عملاً بر بی‌ثباتی سیاسی دامن زده و آن را تشدید نموده است. درحقیقت در مورد یک نکته حائز اهمیت اجماع فراگیری حاصل شده بود و آن این بود که در اواخر دهه ۱۹۹۰ حتی بانک جهانی نیز پذیرفته بود که براساس برنامه‌های تطبیقی و اصلاحات یا باید جایگاه مناسبی برای اقشار ضعیف و آسیب‌پذیر جامعه در اقتصاد کشور تعریف می‌کرد و یا باید مساعدت و کمک لازم برای گذار آنها به یک اقتصاد نوین ارائه می‌نمود: صرف‌نظر از کیفیت کارایی اقتصادی برنامه‌های اصلاحی، این برنامه‌ها از لحاظ سیاسی دوام نداشتند.

نکته حائز اهمیت این است که در سال‌های اخیر حمایت و طرف‌داری از فرضیه نابرابری - بی‌ثباتی ریشه در منشأ بعید دیگری داشته است که از آن با نام «اقتصاد نوکلاسیک» یاد می‌شود. تمامی اقتصاددانان نوکلاسیک این نظریه را قبول داشتند که نابرابری درآمد در رشد مؤثر است، چون این نابرابری باعث افزایش نرخ سپرده‌ها شده (به تعبیری افراد غنی و متمول در مقایسه با اقشار کم‌درآمد و فقیر، گرایش کمتری به مصرف دارند) و در نتیجه عملاً به روند سرمایه‌گذاری سرعت بخشیده بود. مدتی بعد

1. Edward N. Muller
2. Mitchell A. Seligson

فردریک هایک^۱ نیز تفاوت ظریف دیگری را به این نظریه اضافه کرد. نکته «هایک» این بود که تقاضا برای کالا و محصولات جدید غالباً در میان اغنیا نمود بیشتری دارد و آنها به تنهایی قادر به تأمین هزینه‌های احتمالی توسعه و تحقیقات نیز هستند، به‌علاوه نرخ نوآوری و ابتکار نیز عملاً در اثر نابرابری درآمد، افزایش می‌یابد. این تفکر در آمریکا و خصوصاً از دهه ۱۹۸۰ به بعد تأثیر عمیقی در میان سیاست‌مداران و تصمیم‌گیران عرصه سیاسی داشت، چرا که توجیه لازم برای تدابیر مالیاتی و سیاست‌های مالی را به‌گونه‌ای ارائه می‌کرد که بیش از اقشار آسیب‌پذیر به نفع افراد غنی و متمول جامعه بود. به همین خاطر این تفکر نقش و تأثیر محسوسی در دولت‌های جمهوری خواه و دمکرات آمریکا ایفا کرده است.

با این حال حتی در سال‌های اخیر نیز بسیاری از اقتصاددانان نوکلاسیک نسبت به صحت و اعتبار این نظریه که نابرابری عامل خوب و مؤثری برای رشد است، کماکان تردید دارند. این اقتصاددانان معتقدند که در جوامع فقیر این نابرابری ممکن است باعث تسریع شکل‌گیری سرمایه فیزیکی شود، اما هم‌زمان مانع از ایجاد سرمایه انسانی بشود که یکی از اساسی‌ترین پیش‌نیازهای رشد جوامع و کشورهای فقیر محسوب می‌شود. نکته‌ای که در این مبحث از اهمیت بیشتری برخوردار بوده این است که تحقیقات اخیر نشان می‌دهد، نابرابری، عملاً سیاست زیست‌محیطی نامشخص و بی‌ثباتی سیاسی را نیز در پی دارد و مانع از ایجاد سرمایه ثابت می‌گردد. برخی از علل اولیه و مبانی تغییر حاصل در تفکر اقتصادی در تحقیقاتی که اقتصاددانانی نظیر ریچارد ایسترلین^۲ انجام داده‌اند، قابل مشاهده است. این افراد در واقع با تحقیقات خود می‌کوشند تا ریشه‌ها و علل شادکامی انسان را کشف کنند و نقشی که رفاه مادی در این شادکامی دارد را بشناسند. ایسترلین براساس مقایسه تغییرات درآمد و تحقیق در خصوص میزان رضایتمندی در گذر زمان به این نتیجه رسید که عامل و محرک اصلی در شادکامی و رضایتمندی انسان، مطلق نیست و دارای سطوحی نسبی از رفاه است.

به تعبیر دیگر، غنی بودن در یک جامعه فقیر به مراتب بهتر از فقیر بودن در یک

1. Friedrich Hayek
2. Richard Easterlin

جامعه غنی و ثروتمند است، حتی اگر فرد فقیر در جامعه ثروتمند از سطح مطلق و بالایی از رفاه برخوردار باشد نیز گزینه اول ارجحیت دارد. این ارجحیت درحقیقت تعجببرانگیز نیست. برخورداری از ثروت و مکنت نسبی باعث تفوق یک نفر بر دیگران می‌شود. بسیاری از فلاسفه نیز در طرفداری از فردریک نیچه^۱ بر این باورند که به قدرت رسیدن انسان‌ها در طول زندگی و تفوق بر دیگران به مراتب بیش از کسب قدرت و تفوق بر مادیات (و داشتن قدرت خرید بیشتر) باعث خرسندی و رضایت افراد می‌شود. نکته مقابل این ایده آن است که کاهش قدرت نسبی که در اثر پیروی از یک الگوی فراگیر در توزیع مادیات حاصل شده، عملاً باعث بروز و تشدید نارضایتی در میان افرادی خواهد شد که این افول قدرت را تجربه می‌کنند.

البته تحقیق در این زمینه تاکنون اساساً به بررسی‌ها و مطالعات موردی منطقه‌ای و ملی محدود بوده است. در بررسی‌ها و مطالعات علمی الگوهای مشخصی برای توزیع ثروت و درآمد ارائه شده که در آنها بروز بی‌ثباتی سیاسی در برخی از کشورها و یا گاهی در بعضی از مناطق نیز لحاظ شده است. با این حال لازم است در نتیجه‌گیری نهایی تحقیقات، الگویی از توزیع جهانی ثروت و درآمد به‌عنوان مبنا در نظر گرفته شود. بر این اساس، در این کتاب سعی شده است تا رویکردها و نگرش موجود در سیاست‌های مقایسه‌ای نظریه نابرابری - بی‌ثباتی را وارد عرصه اقتصادی سیاسی بین‌المللی کنیم. به تعبیری، این کتاب می‌کوشد تا تأثیر جهانی‌سازی نولیبرال بر الگوهای جهانی توزیع درآمد را به تصویر بکشد و نشان بدهد که چگونه این الگوها ثبات سیاسی را در مقیاس‌های محلی و جهانی تحت‌الشعاع قرار داده‌اند (بدین ترتیب ارتباط پیچیده و اثرپذیری این دو عامل نیز شناخته و معرفی می‌شوند). برای انجام چنین مهمی، در این کتاب گاهی به مفاهیمی از نظریه روابط بین‌الملل (نظریه نظام) نیز استناد و مضامین آن در نظریه سیاست‌های مقایسه و تطبیقی به‌کار گرفته خواهد شد. به این ترتیب، به‌جای مؤسسات، نظام‌های سیاسی ارائه خواهد شد و هدف از مطالعه محتوای آن نیز ارزیابی و بررسی تحولات در ثبات سیاسی می‌باشد. بنابراین، اگر فرض کنیم، جهانی‌سازی به مفهوم تغییر جهانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم، پس رویکرد

1. Friedrich Nietzsche

نظری کتاب حاضر موانع موجود در اقتصاد سیاسی بین‌المللی را تا حدودی کاهش می‌دهد و با ارائه عناوینی چند در این خصوص، می‌کوشد تا با ترکیب دو روش موجود آن را به یک راهکار واحد مبدل نماید.

هرگونه کم‌توجهی نسبت به علل و پیامدهای جهانی تغییرات در ثبات سیاسی و توزیع درآمد در میان طرف‌داران سیاست‌های تطبیقی شاید عجیب و نامأنوس به نظر برسد، چرا که در طول دهه گذشته پدیده جهانی‌سازی، ذهن اغلب جامعه‌شناسان را نیز به خود معطوف و مشغول کرده است. در میان صاحب‌نظرانی که درباره این موضوع مطلبی را به رشته تحریر درآورده‌اند، معمولاً روش متعارفی برای تحقیق وجود داشته است که تمرکز آن، تأثیر جهانی‌سازی بر دولت ملی بوده است (البته در این روش مطالعات موردی ملی محور اصلی سؤال قرار می‌گیرد). عقاید و باورهای موجود در این زمینه با اختلافی فاحش از یکدیگر تفکیک شده و در دو مکتب جداگانه قرار می‌گیرند. به‌طور کلی عده‌ای بر این باورند که جهانی‌سازی عملکرد دولت ملی را نامربوط جلوه می‌دهد و عده دیگری معتقدند جهانی‌سازی ارتباطی با دولت ملی ندارد (البته در این باره در فصل چهار شرح مفصل‌تری خواهیم داشت).

عده‌ای که به گروه اول تعلق دارند را احتمالاً می‌توان در جرگه متخصصان مدیریت و اقتصاددانان نوکلاسیک یافت. شاید بتوان چنین استدلال کرد که نگرش و رویکرد رشته‌ای و جهت‌دار آنها فی‌نفسه استنتاج و نتایج آنها را مورد قضاوت قرار می‌دهد، در واقع گرایش این گروه به سیاست‌هایی است که نقش دولت در اقتصاد را به حداقل می‌رساند. این گروه درصددند تا نیرویی را برای جهانی‌سازی ترسیم کنند که در مقاطع خاصی باعث عقب‌نشست و پسرفت دولت می‌شود. از طرفی اندیشمندان سیاسی و خصوصاً سیاست‌مداران وابسته به احزاب چپ‌گرا بیشتر تمایل دارند تا جهانی‌سازی در موقعیت تاریخی خودش قرار بگیرد - موضوعی که اقتصاددانان اغلب به چشم‌پوشی از آن تمایل دارند - چرا که این عده، جهانی‌سازی را اساساً و به‌طور کامل پدیده نوینی نمی‌دانند. البته این احتمال نیز وجود دارد که گرایش جهت‌دار این عده به‌واسطه ترسیم یک نیروی سائق برای جهانی‌سازی آنها را متوجه ضرر و زیان بکند، چون طبق نظریه آنها نیروی مذکور باید باعث تقویت یکی از محورهای موضوعی مطالعات آنها یعنی دولت ملی بشود (و یا حداقل آن را تضعیف نکند).

به هر حال، به سختی می‌توان گفت که جهانی‌سازی قواعد «بازی سیاسی» را عوض نمی‌کند. با وجود بقای دولت ملی و اغراق‌آمیز بودن گزارش‌هایی که در خصوص افول این دولت‌ها (پس از جهانی‌سازی) ارائه می‌شود، پرواضح است که شیوه عملکرد دولت‌ها تا حد چشمگیری تغییر کرده است. دکترین‌های نظامی که در خلال جنگ سرد تدوین شده بود در اثر رشد تجارت بین‌المللی مواد مخدر، وجهه جدید تروریسم و مکان بروز جنگ‌های فرمانشی (سایبر) تا حد زیادی با مصادیق و شرایط واقعی فاصله گرفته است. تقریباً اغلب شرکت‌های دولتی مستقر در جای‌جای جهان، خصوصی شده‌اند و تصمیم‌گیران سیاسی و دولتمردان قواعد خود را به شکل استفاده از قدرت دولت برای نفوذ در سیاست اقتصادی، تغییر داده‌اند. آسان‌گیری و تسهیل امور مالی و ظهور یک بازار جهانی سرمایه، تقریباً سبب شده است اغلب حکومت‌ها نسبت به علائم و نشانه‌های بازار، واکنش نشان بدهند. البته این علائم، مشخصه‌ها و واکنش‌های فزاینده مقامات مستقل پولی را شامل نمی‌شود. بنابراین، این عملکرد سیاست مالی در چارچوب بسته‌تر و یا محدودیت‌های بیشتری صورت می‌گیرد. فناوری‌های ارتباطی نوین نیز چالش‌های بیشتری را پیش روی حکومت‌های سلطه‌جو قرار می‌دهد و هم‌زمان فرصت‌های جدیدی را نیز برای سازمان‌های جنایت‌کار بین‌المللی خلق می‌کند. از طرفی، به‌منظور جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی و حفظ سرمایه‌گذاری‌های داخلی و با توجه به افزایش انتقال سرمایه، لازم است پیش‌نویس سیاست‌های مالیاتی نیز مورد بازنگری قرار بگیرد. جنبش‌ها و نهضت‌های مردمی باعث شکل‌گیری هویت‌های سیاسی جدیدی شده که هریک به سهم خود حکام برگزیده دولت‌ها را با وضعیت بغرنج و دشواری مواجه می‌کند. این فهرست همچنان ادامه دارد و اهمیت هریک از عناوینی که به آن اشاره شد، با توجه به پیشینه یا گرایش ایدئولوژیکی (مکتبی) آن در قبال موضوع مورد بحث، فرق می‌کند. بدین ترتیب، عطف به سؤال مربوط به تأثیر نابرابری مادی بر ثبات سیاسی باید گفت که شناخت و تشخیص علل جهانی ساختار تغییر توزیع ثروت و درآمد از اهمیت خاصی برخوردار است. اما درعین حال قالب و محتوای مطالعات در چارچوب ملی قرار می‌گیرد. یکی از موارد مطالعاتی در این زمینه فیلم مستندی به نام زندگی و قرض^۱

است که بسیاری از رویکردها و گرایش‌های فکری مربوط به جهانی‌سازی را دربرمی‌گیرد. در این فیلم بسیاری از مصائب و مشکلات موجود در کشور جامائیکا^۱ عملاً به صورت پیامدهای ناشی از نقاط جهانی‌سازی به تصویر کشیده شده و جامائیکا را با کلیشه‌ای قدیمی، نه به‌عنوان یک عامل که به‌صورت یک قربانی، معرفی کرده است. اینکه بی‌ثباتی ناشی از مشکلات و مصائب جامائیکا به نوعی تحت کنترل اقتصاد جهانی بوده و یا حتی بازتابی نیز در اقتصاد جهانی داشته باشد، به‌سختی امکان‌پذیر است. جامائیکا در فیلم دیگری نیز به تصویر کشیده شده که در آن اساساً نه به‌عنوان صادرکننده، بلکه به‌عنوان گیرنده نیروهای جهانی نشان داده شده است. به‌رحال همان‌طور که در ادامه این کتاب توضیح داده خواهد شد، اگر استدلال و توضیحات ارائه شده زمانی کافی به‌نظر می‌رسید، اکنون دیگر چنین نیست. در واقع به پیامدهای جهانی‌الگوی تغییر یافته توزیع ثروت و درآمد توجه کافی نشده است. در این کتاب سعی شده است تا با معرفی راه‌های موجود نشان بدهیم که چگونه وقوع یک پدیده در بخشی از نظام نوین جهانی، سایر بخش‌ها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. اگر در دنیای استعماری دیروز سیل کالا، خدمات و مردم تا حد زیادی تحت کنترل کشور میزبان بود، امروزه منابع متنوع و مختلف در همه جهات در گذار هستند و بسیاری از کشورهای قدرتمند ضمن پرهیز از کنترل سنتی و قدیمی می‌کوشند، مسیر گذار و حرکت این منابع و ذخایر را در امتداد سرحدات و مرزهای خود محدود کنند. بنابراین، می‌توان گفت که ما باید گام‌هایی فراتر از مواضع محلی برداریم و بتوانیم چگونگی تأثیر تحولات سیاسی - اقتصادی حادث شده در بخشی از جهان را در سراسر منطقه‌ای دیگر ترسیم و ارزیابی کنیم.

از این‌رو، در این کتاب سیاست‌های نولیبرال و تأثیر آن بر درآمد انبوه و انحرافات احتمالی از الگوی صحیح توزیع درآمد و ثروت مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت و نشان داده خواهد شد که چطور این مسئله باعث بروز ناپایداری و بی‌ثباتی سیاسی می‌گردد که این پیامد نیز به‌نوبه خود کارایی نظام نولیبرال را تضعیف می‌کند.

۱-۱ نظام‌ها و نهادها

در نظریه روابط بین‌الملل از واژه نظام استفاده می‌شود. در نظریه مذکور منظور از این واژه، اشاره به یک چارچوب سازمانی نیست، بلکه اساساً منظور استفاده از روشی مؤثر برای انجام امور است که این روش، خود مبتنی بر هنجارهای آشکار و ضمنی است. البته این مضمون نتوانسته است به فحوای سیاست‌های تطبیقی راه یابد. با این حال، در این کتاب سعی می‌شود تا با اتخاذ چنین رویکردی به بحث و استدلال در مورد این موضوع پردازیم و تأثیر جهانی‌سازی را برحسب تغییراتی که در مؤسسات سیاسی و نه نظام‌های سیاسی، ایجاد کرده و یا خواهد کرد، بهتر نشان دهیم. بخش اعظمی از ادبیات موجود در خصوص جهانی‌سازی بر تأثیر این روند بر مؤسسات سیاسی متمرکز است و مباحث آن نیز شامل عناوین خاصی از آینده این روند است. یکی از موضوعات کلی و عمومی موجود در ادبیات آکادمیک در اوایل دهه ۱۹۹۰، بحث بحران دولتی بود — منظور از این بحران، تهدیدات آشکار جهانی‌سازی علیه حاکمیت دولت ملی بود — اما در سال‌های اخیر مشخص شده که «تغییر ساختار» به مراتب بیش از پسرفت و کناره‌گیری، در این روند مشهود بوده است.

به این ترتیب می‌توان گفت آنچه گاهی در مباحث مربوطه، به آن پرداخته نمی‌شود، عمق و ژرفای تغییر ساختار و تغییر شکلی است که در بیرون از عرصه رسمی سیاست به وقوع پیوسته است. توجه به دولت — که در این کتاب به عنوان یک نهاد و یا به تعبیر بهتر مجموعه‌ای از نهادهای مرتبط با یکدیگر و نه یک نظام تلقی می‌شود — با شرط و محدودیت آشکاری همراه است و آن اینکه از قرار معلوم باعث می‌شود کسی به تغییر و تحولات موجود توجه چندانی نکند. وقتی ثابت و مشخص شد که قرار نیست دولت، از نظرها محو شده و تشکل خود را از دست بدهد — ظاهراً می‌توان گفت که این مسئله در ادبیات مربوطه کاملاً جاافتاده است — به وضوح در می‌یابیم که جهانی‌سازی برخلاف آنچه که حامیان و طرفداران نولیبرال آن در گذشته می‌گفته‌اند، یک تغییر نمونه‌ای نیست.

با این حال، باید گفت که این تغییر اساساً نوعی تغییر نمونه‌ای بوده است. اما ماهیت آن به گونه‌ای است که خود را فقط در چارچوب یک تغییر سازمانی و مثلاً تغییرات مربوط به سازمان دولت به تصویر نمی‌کشد، بلکه ماهیت این تغییر عمدتاً سیاسی و

اجتماعی است. تاکنون، جغرافی‌دان‌ها و جامعه‌شناسان در این زمینه مباحث قوی‌تر و مؤثرتری داشته‌اند و در مقایسه با اندیشمندان علوم سیاسی، استدلال و استنتاج آنها، رنگ واقعی‌تری داشته است. آنها با بررسی و مطالعه درزمینه مهاجرت، تحول فرهنگی - جهانی‌سازی - موضع‌یابی و هم‌سنخ‌سازی - تفکیک اضافی در یک گروه واحد - گسیختگی فرهنگ و ظهور و پیدایش شهر جهانی، واقعیتی را از یک تغییر ژرف و عمیق لمس کردند که افول سازمانی یا هرگونه احیای ساختاری، فقط بخشی از آن است که در حد یکی از پدیده‌های همانند یا ثانوی آن محسوب می‌شود.

در این کتاب، «نظام» یکی از هنجارهای متقابلی محسوب می‌شود که بر روابط بین حکام و طبقات زیردست یا بر روابط طبقات حاکم و طبقات تابعه آنها، حاکم است. بحث اصلی در این کتاب این است که هر نظام ثابت و پایدار، به‌مثابه یک پیوند ضمنی است که نخبگان و عوام جامعه را در قالب الزام و تعهدات متقابلی به هم پیوند می‌دهد. یکی از ضروری‌ترین ویژگی‌های هر نظام پایداری، درواقع داشتن درک و بینش وسیعی از «عدالت توزیعی» است. لازم به ذکر است که این ویژگی با «برابری» فرق دارد. عدالت توزیعی از نقطه‌نظر تاریخی، برگرفته از سهم مساوی نیست، بلکه اساساً ریشه در «سهم» دارد و جزئیات مربوط به آن در فصل دوم به تفصیل شرح داده خواهد شد. عدالت توزیعی درحقیقت یک هنجار وابسته به قراین و ضمنی است و به همین خاطر نمی‌توان آن را یک واقعیت عینی دانست؛ این عدالت به‌طور کامل و مطلق به فضای نظام سیاسی موجود مربوط است. نظام‌ها ممکن است در یک قالب سازمانی و آماری تغییر کنند و متعاقب آن نیز گاهی ممکن است قالب و ساختارهای سازمانی بدون آنکه نظام حاکم عوض شده باشد، دچار تغییراتی بشوند. به‌علاوه، نظام‌های پایدار و باثبات را فقط از حیث توزیع اجناس و کالاها نمی‌شناسند، بلکه چنین نظام‌هایی دارای مؤلفه‌های فرهنگی و معنوی نیز هستند.

بنابراین، ثبات هر نظام، به نوعی به ثبات فرهنگی نیز ارتباط دارد و بحران هر نظام طبعاً به خیزش و انگیزش فرهنگی یا به قول گرامشی^۱ «انحلال هژمونی»^۲ مربوط است. وقتی یک نظام دچار فروپاشی و انحلال می‌شود - وقتی یک حزب (معمولاً حزب برتر)

1. Gramsci

2. Hegemonic Dissolution

ظاهراً از رسیدن به هدف نهایی خود باز مانده باشد - ورود آن به بحران با بی‌ثباتی سیاسی همراه می‌شود. توجه به این نکته ضروری است که واژه «بحران» در این مضمون و موضوع، نه فقط برای به تصویر کشیدن هنگام بروز فاجعه یا مواجهه با مشکلات سخت و بغرنج (که گاهی یک بحران نیز آنها را در پی دارد)، بلکه بیشتر برای تداعی مفهوم واقعی آن یعنی رسیدن به یک بن‌بست یا وضعیت بغرنجی است که در آن باید تصمیم خاصی برای آینده گرفته شود - به تعبیری رسیدن به نقطه‌ای که در آن نظام موجود را فقط به یک صورت خاص می‌توان اداره کرد. این وضعیت چندان پایدار نیست و ممکن است به بروز علائم متعدد و نشانه‌هایی از اضطراب و ناآرامی بیانجامد. بازگشت و استقرار مجدد نظام قبلی یا احتمالاً تشکیل یک نظام جدید تنها راهی است که به حل بحران کمک خواهد کرد. در بررسی و مطالعه این مقوله از این دیدگاه، در تمام موارد و عرصه‌های سیاست، نقش مردم در نظام سیاسی محرز و قطعی است. دموکراسی واژه‌ای است که به نقش مردم در این زمینه رسمیت می‌دهد، این در حالی است که رضایت مردم نیز همیشه از ضرورت‌ها و الزامات قدرت حاکم است. در ادامه خواهیم گفت که «نظام‌ها» همیشه به رضایتمندی و تأیید از سوی طبقه تحت حاکمیت وابسته‌اند.

هر نظام کارکردی و اساسی باید برای بروز هر رویدادی، از دو مؤلفه برخوردار باشد: نظام توزیع و نظام انباشت منطق بسیار ساده‌ای در این بحث حاکم است. نظام‌های حاکم برای توزیع منابع ابتدا باید چنین منابعی را تولید و ایجاد کنند. بحران‌های انباشت، گاهی ممکن است نظام حاکم را به قعر بحران ببرند. نمونه این رویداد در کشورهای اتحاد شوروی سابق نیز اتفاق افتاد. با این حال، حتی در یک نظام انباشتی بادوام و پایدار اگر ساختار سیاسی معیوب و ناکارآمد یک نظام توزیعی حاکم باشد، باز هم منجر به بروز بحران خواهد شد. درحقیقت هر نظام و ساختار سیاسی ممکن است بتواند در مقایسه با بحران توزیعی، مدت زمان بیشتری را با یک بحران انباشت، سپری کند.

در بسیاری از موضوعات و مباحث و گفت‌وگوهای عمومی، فرض بر این است که جهانی‌سازی یک متغیر غیروابسته (مستقل) است. با این حال، به استدلال نویسنده، جهانی‌سازی نه یک اصطلاح تشخیصی، بلکه یک واژه توصیفی است. به تعبیری، این اصطلاح شرایط خاصی را توصیف می‌کند، اما به معرفی علل ریشه‌ای آن نمی‌پردازد. از

طرفی، سیاست‌های نولیبرال باعث شکل‌گیری و معرفی مدلی از جهانی‌سازی شده است؛ طرح این مدل برای تقویت نقش بخش‌های مختلف سرمایه‌ای و تضعیف دولت و نظام‌هایی است که به نفع طبقات تابعه جهانی عمل می‌کنند و در نتیجه باعث رشد نرخ بهره و انباشت می‌شوند. به این ترتیب، جهانی‌سازی نولیبرال عملاً باعث به‌وجود آمدن یک نظام انباشت موفق شده است. این امر در دهه ۱۹۹۰، سبب پیدایش و اوج‌گیری یکی از سریع‌ترین مراحل تاریخ رشد اقتصادی به‌ویژه در آمریکا شد. در هر صورت، نظام ساختاری نولیبرال هنگام ایجاد یک بحران انباشتی عملاً رو به تضعیف گذاشته و خود را در مسیر بحران قرار داده است. بعد از وقوع چندین بحران بزرگ و درعین حال مالی و منطقه‌ای (مانند بحران سال ۱۹۹۰ ترکیه و یا بحران ۱۹۹۴ مکزیک)، ساختار و نظام جهانی در سال ۱۹۹۷-۱۹۹۸ وارد مقطعی شد که می‌توانست بحران بسیار بزرگی باشد؛ بحرانی که از آسیا شروع شد و با وخامت شدید بازارهای بورس آمریکا در سال ۲۰۰۰، به نقطه اوج خود رسید. البته وقوع حملات تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ (بازده سپتامبر) در آمریکا نیز بر شدت وخامت آن افزود، چون این حملات تروریستی عملاً جهان را به سوی یک جنگ پست‌مدرن - نه از نظر پرهزینه بودن - سوق داد و همان‌طور که دیده و خواهیم دید، علل آن تا حد زیادی مربوط به همان دلایلی است که باعث رکود اقتصادی جهان نیز شده است. بنابراین، نظام موجود، عملکرد مؤثر و صحیحی ندارد و درحالی‌که بحران‌های ایجاد شده را به‌طور موقت می‌توان اداره و کنترل کرد، اما ظاهراً این بحران‌ها در بطن نظام و ساختار نولیبرال قابل حل نبوده و گذار موفق از آنها امکان‌پذیر نیست. در نتیجه شدت و سختی هر بحران از بحران قبلی بیشتر می‌شود و به این ترتیب کل نظام حاکم را دچار بی‌ثباتی دائمی می‌کند.

البته این مبحث تاکنون نه به شکل ریشه‌ای و اساسی و نه با شدت و حدت قابل توجهی مورد مناظره قرار نگرفته است. روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان که همواره نیم‌نگاهی به جهان سوم دارند، اکنون بالغ بر یک دهه است که بروز و ظهور گرایش‌ها و رویکردهای ضدنظام‌مند (ضدسیستماتیک) را مدنظر قرار داده‌اند. اما آنچه ریشه‌ای و اساسی به‌نظر می‌رسد این ادعا است که اگر بروز این بی‌ثباتی‌های سیاسی و اعتراضات، قرار باشد علل منطقه‌ای و محلی و تبعات یا پیامدهای این بی‌ثباتی را به تصویر بکشد، در آن صورت

ارتباط این اجزا به عنوان یک زنجیره جهانی، به درستی درک شده است. پس این نظام و ساختار، جهانی است: با آنکه وسعت و ماهیت انطباق و وفق‌پذیری نولیبرال در زمینه‌ها و مضامین متفاوت، فرق می‌کند و معمولاً به تأسی از شرایط و موقعیت سیاسی محلی شکل می‌گیرد، اغلب ساکنان این کره خاکی به شکل فزاینده‌ای در حال یکپارچه شدن و انطباق با یک اقتصاد سیاسی جهانی هستند که انباشت و توزیع منابع آن تا حد چشمگیری تحت حاکمیت اصول نولیبرال است.

از این رو، می‌توان این نظام جهانی را به عنوان ارگانیک‌تری مورد مطالعه قرار داد که در آن، مشکلات به عنوان بخشی از کل، ممکن است به کل پیکر ساختار موجود، گسترش و تعمیم بیابد. بر این اساس، تحلیلگران بازار و اقتصاددانانی که کوشیده‌اند تا رفتار بازارهای مالی آمریکا را از نقطه نظر اقتصاد و سیاست داخلی مورد مطالعه و بررسی قرار دهند، عملاً نتوانسته‌اند درک کاملی از رونق بازار دهه ۱۹۹۰ و کساد متعاقب آن داشته باشند و بدانند که این رونق و کساد به شدت تحت تأثیر توسعه سیاسی کشورهای جهان سوم بوده است.

بنابراین، اگر نولیبرالیسم بیش از جهانی‌سازی در این خصوص مقصر باشد، آنگاه می‌توان گفت که واکنش عمومی به بحران‌های حادث شده در عرصه اقتصاد نوین جهانی، برای دفع و برطرف کردن آن بحران‌ها، کافی نبوده است. منتقدان اقتصاد نوین جهانی با جانب‌داری غیرمنطقی از رویکرد نولیبرال عملاً جهانی‌سازی و نولیبرالیسم را در می‌آمیزند و از این رو همه آنها به اشتباه با توسل به یک کوتاه‌نظری و تعصب دفاعی بر صحت رویکرد خود اصرار دارند. درست است که سیاست‌های نولیبرال باعث بروز موج کنونی جهانی‌سازی شده و هویت منحصر به فرد امروزی را به آن داده است، اما توسعه و پیشرفت‌های فناوری اخیر در واقع مهر تأییدی است بر اینکه یقیناً مدلی از جهانی‌سازی فرهنگی و یکپارچگی اقتصادی سرانجام اتفاق خواهد افتاد. بر همین اساس، رویکرد کلی دیگری نیز وجود دارد که بر اساس آن نولیبرالیسم و جهانی‌سازی یکی هستند و یک عنوان تلقی می‌شوند. شاید قوی‌ترین جریان در این رویکرد، اعتراض خیابانی یا تظاهراتی بود که تا زمان بحران آسیا و به منظور گردهمایی و پیگیری موضوعات مالی بین‌المللی صورت گرفته بود.

با این حال، به اعتقاد نگارنده مخالفان جهانی‌سازی با توجه به اهداف و مقاصد خوبی که داشته‌اند، تاکنون به تثبیت و حفظ وجهه جهانی نولیبرالیسم نیز کمک کرده‌اند. درحقیقت، چالش‌های موجود علیه جهانی‌سازی و نیروهایی که جهانی‌سازی به آن اشاره می‌کند، عملاً هیچ راهکاری برای بحران نظام حاکم ارائه نمی‌کند و حتی گاهی باعث تثبیت و مستحکم‌تر شدن عواملی می‌شود که عناصر نظام درصدد ریشه‌کن کردن آن هستند. آنچه ضروری به نظر می‌رسد، تفکر جدیدی است که می‌تواند فرصت‌های انحصاری ناشی از پیشرفت فناوری و تحولات جهانی‌سازی را بشناسد و به دنبال جایگزین مناسبی برای الگوی نولیبرال باشد. در موضوعات پیچیده‌تر و بغرنج‌تر لازم است انتقاد ریزبینانه و دقیق‌تری از نولیبرالیسم ارائه شود تا مشخص گردد که جهانی‌سازی نولیبرال از همه جهات هم بد نبوده است. در میان موضوعات مختلف، تضعیف دولت‌ها گاهی به جنبش‌های دمکراتیک اجازه داده است که رشد و شکوفایی بیشتری بیابند و هم‌زمان به بعضی از حرفه‌ها و مشاغل کوچک و متوسط نیز امکان داده است تا بنگاه‌های بزرگ قانونی را به چالش بکشند.

۲-۱ ظهور و افول نظام نولیبرال

نخبگان سیاسی با ایجاد شبکه‌های توزیعی که به تقویت پایگاه‌های پشتیبانی آنها کمک می‌کند، و همچنین با ایجاد نظام‌های انباشتی، عملاً مواضع خودشان را تثبیت کردند. شاید بتوان این نخبگان سیاسی را با طبقات برتر هم‌سنگ و مجاور دانست اما واقعیت این است که آنها به این مجاورت و هم‌سنگی نیازی ندارند. در جوامع مدرن سرمایه‌داری این دو گروه (نخبگان سیاسی و طبقات برتر) کاملاً از هم متمایزند. با این حال، این دو گروه از حیث وابستگی متقابل، ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. اما مادامی که قدرت اقتصادی طبقات برتر یا گسیختگی طبقاتی تأثیر و نفوذ سیاسی چشمگیری را برای آنها در پی دارد، طبعاً آنها از نظر ملاحظات سیاسی و میزان مخاطرات احتمالی، با اقشار و توده‌های مردم کاملاً فرق دارند. فقط در معدودی از موارد این نخبگان می‌توانند نظام سیاسی باثبات و پایداری را ایجاد کنند که بر محور جدایی و تمایز از عوام مبتنی باشد. وقتی هر نظام یا رژیم عملکرد نامطلوب و نادرست خود در این خصوص را شروع می‌کند، درواقع دریچه فرصتی

را به روی نخبگان رقیب باز می‌کند و این امکان را فراهم می‌آورد تا تشکیل پایگاه‌های پشتیبانی مردمی برای براندازی حکام و عناصر حاکم بر جامعه محتمل شود. البته این وضعیت که به شرایط موجود بستگی دارد ممکن است حالت‌ها و مدل‌های مختلفی داشته باشد. حالت‌هایی که بروز آن در این وضعیت محتمل است، براندازی مسالمت‌آمیز، انقلاب، مبارزات ضداستعماری و تهاجم خارجی می‌باشند. با این حال، در چنین شرایطی تغییر رژیم و نظام حاکم، ممکن است منجر به ایجاد یک تغییر و تحول عمیق سازمانی نشود، بلکه اساساً در بطن و چارچوب یک سازمان باثبات صورت بگیرد.

به‌ترتیب، نظام‌های سیاسی، حوزه‌ای به‌مراتب فراتر از انباشت و توزیع مادی دارند. این نظام‌ها معمولاً از یک بعد فرهنگی یا معنوی نیز برخوردارند. الگوهای فرهنگی نیز مانند نظام‌های مادی عمدتاً با هدف استفاده از منافع طبقات برتر یا شکاف طبقاتی از سوی نخبگان شکل گرفته است، اما به‌رحال نقش رضایت‌مندی عوام در تأمین امنیت و ثبات نظام‌های مذکور، قابل انکار نیست. محتوای فرهنگی هر الگو معمولاً همان چیزی است که جامعه آن را پذیرفته و با آن سازگاری می‌یابد و منافع موجود را در راستای آن به‌کار می‌گیرد. از این جهت، حقیقت مادی و فرهنگی هر یک به نوعی آینه دیگری خواهند بود. بنابراین، رژیم و نظام‌های باثبات، همواره با درجه‌ای از ثبات و برتری فرهنگی همراه خواهند بود. به همین ترتیب، تغییر ناگهانی در شرایط مادی زندگی مردم، با ایجاد یک دوره آزمایشی فرهنگی عملاً باعث مختل شدن و بی‌اثر بودن ایده‌ها و رویکردهای فرهنگی برتر و متداول خواهد شد. بنابراین، می‌توان گفت که سیاست در واقع گفت‌وگوی بین حاکمان و اقشار تحت حاکمیت است. حاکمان می‌توانند با تنظیم خط‌مشی لازم، تعیین کنند که چه فرد یا افرادی تعامل کلامی و کنترل برنامه‌ها را به عهده داشته باشد اما به‌رحال ساکت نگه داشتن همه کسانی که در چرخه این حاکمیت شرکت دارند، معمولاً کار دشواری خواهد بود.

امروزه، تقریباً پذیرفته شده که «دولت»، ساختاری سازمانی است که در کنار کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) شکل گرفته است، در حالی که «ملت»، در واقع هویتی بود که در طرف دیگر کاپیتالیسم رشد کرد. بنابراین، «دولت ملی» را باید یکی از اصطلاحات سرمایه‌داری نوین دانست. حتی جوامعی که به دنبال تدوین و اتخاذ مسیر دیگری برای

توسعه سرمایه‌داری هستند (مانند سوسیالیسم دولتی) نیز دولت ملی را به‌عنوان پایه و اساس حیات سیاسی پذیرفته‌اند. اما در چنین مقطعی از قرن بیست‌ویکم، «دولت ملی» به اصلی‌ترین ویژگی یعنی تفوق و برتری در سیاست جهانی نرسیده است. با این حال، دولت ملی، یک رژیم یا نظام نبود، بلکه ساختاری بود که رژیم‌ها از درون آن ظهور یافتند و افول کردند (اگرچه هویت ملی و حاکمیت دولتی در واقع عناصر جدایی‌ناپذیر همه رژیم‌ها هستند که در پی تشکیل و پیدایش هر رژیمی ظهور خواهند کرد و مصداق آن در انقلاب فرانسه کاملاً مشهود است).

در دوره پس از جنگ جهانی دوم عملاً دو نظام کاملاً متفاوت در کل جهان مستولی شد: در جهان اول، نظامی حاکم شد که به «دولت رفاه توسعه‌گرا»^۱ معروف است و در جهان سوم نیز نظامی حاکم شد که از آن به‌عنوان «دولت تکوینی»^۲ (برای جلوگیری از هرگونه ابهام در مورد دولت تکوینی، بد نیست بدانیم که این اصطلاح از واژه‌های اقتصاد سیاسی توسعه است که در اقتصاد سیاسی بین‌الملل کاربرد بسیاری دارد) نام برده می‌شود. علاوه بر دو نظام یاد شده، رژیم و مکتب سومی هم وجود داشت و آن کمونیسم بود که توانست بر تعداد اندکی از کشورهای جهان حاکمیت یابد و به‌رغم تعداد کم کشورهای تحت حاکمیت، عملاً سهم قابل توجهی از جمعیت جهان را تحت سیطره خود درآورد. با این حال، اواخر قرن بیستم نظام‌های مذکور وارد بحران شدند و زمینه لازم برای ظهور نخبگان جدیدی را فراهم کردند که آنها نیز به‌زعم خود به ایجاد تغییر و تحولات سیاسی نولیبرال پرداختند. با آنکه این تغییرات سیاسی، صحت و سلامت نظام‌های انباشتی را حفظ کرد اما هم‌زمان بحران‌های توزیعی دیگری را ایجاد کرد که این بحران‌ها نیز در نهایت به بروز بحران‌های ساختاری و سازمانی نظام‌های حاکم در اکناف جهان انجامید.

بحران نولیبرالیسم در کشورهای توسعه‌یافته به‌گونه‌ای در تقابل با دموکراسی و به‌صورت عقب کشیدن از سیاست (رویکردی که در میان جوانان رواج داشت) و رشد و توسعه حقوق جنبش‌های سیاسی ضدسیستماتیک (ضدسازمانی)، ترسیم شد. رشد و

1. Keynesian Welfare State

2. Developmental State

توسعه در این جهات، تا حدودی برگرفته از کمرنگ شدن و به حاشیه رفتن نقش اقشار آسیب‌پذیر جامعه بود که تضعیف و افول حزب چپ سنتی جامعه نیز از آن ناشی می‌شد. دموکراسی در کشورهای به اصطلاح دموکراتیک امروزه به شدت در خطر است. این کشورها طی سال‌های اخیر نظام‌های دموکراتیک را در جوامع خود برقرار کرده‌اند. از آنجاکه رژیم‌های اقتصادی لیبرال در بسیاری از کشورها در سال‌های اخیر از اقشار مختلف جامعه به‌طور نسبی (نه به صورت مطلق) فاصله گرفته‌اند و از آنجاکه اغلب نمایندگان و سخنگویان حزب چپ به جناح راست گرویده‌اند، در واقع به رهبران خود پشت کرده و گاهی با استفاده بهتر از موقعیت، عملاً به تقابل با جناح قبلی خود پرداخته‌اند. موج جدید دموکراسی‌سازی که ظاهراً در دو دهه گذشته، بخش اعظمی از جهان سوم را فراگرفت، هم‌زمان با نزدیک شدن به پایان قرن بیستم، با توازن محسوس‌تری همراه بود.

نولیبرال اولیه، نظریات خود را براساس تضعیف دولت‌هایی ارائه می‌کرد که رشد و توسعه «دولت منطقه‌ای»^۱ و گسترش فزاینده مناطق خودمختار را به‌عنوان یکی از گزینه‌ها و ابزارهای تمرکزی دولت ملی، پیشنهاد می‌کردند. درحقیقت دولت ملی ثبات و استحکام خود را تا حد زیادی به اثبات رسانده است. حتی در نقاطی از جهان که ظاهراً دولت ملی ریشه چندان عمیقی در آنها ندارد - مثلاً نقاطی نظیر آفریقا - نیز افول قریب‌الوقوع آن چندان محتمل به نظر نمی‌رسد. با این حال، هم تمرکززدایی قانونی و هم تمرکززدایی عملی، در بسیاری از کشورهای جهان قدرت دولت‌های مرکزی را تحت‌الشعاع قرار داده است، چون حکومت‌ها خصوصاً تحت فشار جهانی‌سازی، بسیاری از مسئولیت‌های خود را تفویض کرده و در نتیجه پایگاه مالی خود را کاهش داده‌اند. در بلوک سوسیالیستی سابق، بسیاری از دولت‌ها منحل شدند و این امر منجر به تشکیل دولت‌های جدید شد. در موارد نادرتری نظیر کانادا یا بلژیک نیز دولت‌های ملی به‌طور دائم و همیشگی تحت فشار و اضطراب هستند. در تعدادی از کشورهای دیگر که از حیث قومیت و نژاد با سایرین متفاوت‌اند، از جمله ترینیداد^۲ و توباگو^۳ یا فیجی نیز خیزش مجدد و احیای سیاست‌های نژادی، عملاً زنجیره‌های ظریف هویت ملی را

1. Region-state
2. Trinidad
3. Tobago

از هم گسیخته است. در نقاطی که کمبود و محدودیت منابع نمود بیشتری داشته باشد، خشونت نیز به اوج می‌رسد. در همین رابطه، نسل‌کشی سال ۱۹۹۴، در رواندا^۱ را نمی‌توان صرفاً یک مورد منحصربه‌فرد از بربریت قبیله‌ای دانست، بلکه این واقعه اساساً باید به‌عنوان یکی از پیامدهای تمرکز، موضعی کردن و چندپارگی تلقی کرد. گرایش‌ها و رویکردهای متمایل به جدایی و شکاف در فلسفه امروزی تعریف شده و مشروعیت یافته است و این روند ممکن است به شکل ظریف و ماهرانه‌ای بتواند سیاست پست‌مدرن را نیز دربرگیرد.

اگر نخواهیم به تضاد قطبی آن اشاره کنیم، استنتاج منطقی چیزی است که می‌توان آن را سیاست بنیادگرایانه^۲ نامید. اگرچه دکترین بنیادگرایی در اوایل قرن بیستم و از مسیحیت پروتستان آمریکا نشئت گرفت و پدیدار شد، اما این اصطلاح در سالیان اخیر عمدتاً برای توصیف و معرفی بعضی از جنبش‌های مذهبی اجتماعی به کار رفته است که در جهان سوم شکل گرفته و رشد کرده‌اند. مهم‌ترین جنبش در این بین، بنیادگرایان اسلامی هستند. البته جنبش‌های بنیادگرای دیگری نیز در یهودیت،^۳ بودائیسیم^۴ و هندوئیسم^۵ وجود داشته است. بنیادگرایی اساساً به مفهوم مقاومت در برابر پلورالیسم^۶ معنوی و فرهنگی است. این پلورالیسم خود، زائیده مدرنیته^۷ و پست‌مدرنیته^۸ است. از طرفی آنچه حائز اهمیت است، توجه به اصول و مبانی گرایش مذکور است. نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که بنیادگرایی که در عمل، به شدت با پست‌مدرنیسم^۹ در تضاد است، بیش از آنچه بخواهد به این مکتب (پست‌مدرنیسم) مدیون است. در واقع و به‌طور اخص، برداشت بنیادگرایی از عصر طلایی قدیم، بیش از آنچه یک واقعیت تاریخی بوده باشد، یک برداشت ساختگی غیرتاریخی است که به دور از وفاداری لازم و به‌گونه‌ای ارائه شده که به‌جای حقایق گذشته، نیازها و الزامات را نشان می‌دهد.

1. Rwanda
2. Fundamentalist Politics
3. Judaism
4. Buddhism
5. Hinduism

۶. پلورالیسم عقیده‌ای مبتنی بر لزوم دخالت کلی و عملی مجامع غیردولتی در اداره امور مملکتی است.

7. Modernity
8. Postmodernity
9. Postmodernism

وقتی جنبش‌های پست‌مدرن^۱ و بنیادگرا^۲ شکل گرفتند، کار چندانی از آنها ساخته نبود و علت این کم‌اثر بودن، صرف‌نظر از انتقادات فرهنگی، روش‌هایی بود که آنها برای مواجهه با بحران‌های سازمانی در حال ظهور، به کار می‌بستند. به‌خصوص اینکه نخبگان در حال ظهور با پوشاندن خلأهای توزیعی بازمانده از عملکرد دولت‌های پس‌رونده و رو به تضعیف، به تقویت شبکه‌های پشتیبانی خود پرداختند. این شبکه‌ها نیز به سهم خود به تضعیف حاکمیت و اقتدار نخبگان حاکم پرداخته و در بعضی موارد موجب براندازی آنها نیز شده‌اند. باین‌حال، به‌رغم ظهور و شکل‌گیری قدرت آنها، لازم به ذکر است که سیاست پست‌مدرن و بنیادگرایان، هر دو در رسیدن به اهداف خود، ناکام بوده‌اند. سیاست‌های این دو جناح که غالباً از آن به‌عنوان واکنش یا چالش در مقابل جهانی‌سازی یاد می‌شود، هر دو با شکلی از همزیستی دیده می‌شوند و تهدیدی را متوجه آنها نمی‌کنند. در مورد گرایش‌های ضدسازمانی (ضدسیستماتیک) موجود در دمکراسی‌های لیبرال نیز همین دیدگاه صادق است. باین‌حال، جنبش‌های پست‌مدرن و بنیادگرا گاهی ممکن است به‌عنوان سمبلی از «مقاومت» مطرح شوند و در این صورت شکی نیست که حاکمیت هر تشکیلات رو به انحطاطی را تهدید می‌کند اما واقعیت این است که این دو جنبش و سیاست‌های آنها به‌عنوان راهکار یا واکنش مورد نیاز، چندان مؤثر نبودند. حتی اگر تأثیری برای سیاست‌های این دو جنبش متصور باشیم بهتر است بگوییم که این تأثیر بیشتر در تحکیم نقش نخبگانی صورت گرفته است که سیاست‌های نولیبرال آنها، مسئول اصلی پیدایش و شکل‌گیری گرایش‌های ضدسازمانی (ضدسیستماتیک) محسوب می‌شود.

به این ترتیب، اگر کماکان گزینه مناسبی برای جایگزینی نظام نولیبرال ایجاد نشده باشد، این بدان معنا نیست که هیچ بحرانی وجود ندارد، بلکه به این معنی است که بحران به آرامی در حال شکل‌گیری است. البته این شکل‌گیری گاهی چندان هم کند و آرام صورت نمی‌گیرد. افرادی نظیر لنین^۳ و گرامشی که در انقلاب سهم بسزا و مؤثری داشته‌اند، می‌دانستند که شرایط و وضعیت انقلابی ممکن است تا مدت نامحدودی ادامه

1. Postmodern Thought
2. Fundamentalism
3. Lenin

پیدا کند. یعنی این‌گونه نیست که صرفاً نظام‌ها دچار فروپاشی بشوند. گاهی نظام و رژیم‌ها تا لبه پرتگاه برده می‌شوند. بنابراین، وضعیت و شرایط انقلابی و انقلاب‌ها با هم مشابه نیست. ما در عصر انقلاب زندگی می‌کنیم و در چنین عصری معمولاً بینش و برداشتی را به کار می‌گیریم که خصوصاً مانند الگوی فکری توماس کوهن،^۱ از فلسفه انقلاب آموخته‌ایم. به تعبیر دیگر، با آنکه انقلاب، یکی از واکنش‌های محتمل در مقابل هر بحرانی است، اما هدف این کتاب معرفی یک انقلاب اجتماعی افراطی نیست، بلکه کتاب حاضر می‌کوشد تا تغییرات نمونه‌ای و نمادینی را پیش‌بینی و معرفی کند.

این در حالی است که گاهی مدیریت موقت یک بحران ممکن است سال‌ها و یا حتی چندین دهه به طول بیانجامد. در همین رابطه «کان» معتقد بود وقتی یک الگو سقوط کرده و از اعتبار ساقط می‌شود، ممکن است تا مدتی اندیشمندی و روشن‌فکری به تلاطم شدیدی فرو رود و خطوط الگوی مناسب جدید به اذهان جامعه محققان و اندیشمندان، طول بکشد. به این ترتیب، وقتی یک رژیم سقوط می‌کند، به دنبال آن دوره‌ای از تلاطم شدید سیاسی جریان می‌یابد تا موج جدیدی از راه برسد و جامعه سیاسی را فراگیرد. در چنین شرایطی ما عملاً در سرآشویی افول و فروپاشی قرار گرفته‌ایم اما دلیلی ندارد که انتظار داشته باشیم این مشکل به‌خودی‌خود رفع شود. از طرفی لحظات بحرانی تشدید شده و رو به وخامت خواهد گذاشت، اما در هریک از این لحظات، امکان مدیریت و رسیدن به راه‌حل موقت، وجود دارد. بسیاری از دول جهان و خصوصاً قدرت‌های اقتصادی برتر جهان غرب، تا پیش از رفع بحران آسیا در سال ۱۹۹۷ بدون رفع کامل و برطرف کردن آن بحران‌های زیادی را مدیریت کرده بودند. این نمونه درواقع مصداق خوبی است تا براساس آن بتوان گفت که با بهره‌گیری از فناوری پزشکی می‌توان بیماری که اوضاع وخیمی دارد را تا مدت نامحدودی زنده نگه داشت؛ در هر صورت، وضعیت حیاتی چنین بیماری تکنیک‌های مدیریت بحران را قابل تأمل و سؤال‌برانگیز نشان خواهد داد.

بحرانی که به‌دقت و با در نظر گرفتن ابعاد آن در جهان اول احساس شده بود - اگرچه این بحران اساساً در جهان سوم پدیدار شده بود - درواقع بدیهی‌ترین پیامد شکوفایی

1. Thomas Kuhn

دهه ۱۹۹۰ آمریکا و موجی بود که در سال ۲۰۰۰، بازارهای بورس جهانی را نیز فراگرفت. بسیاری از اقتصاددانان و تحلیلگران این پیشرفت و توسعه را از جهت تحولات چشمگیری که در اقتصاد آمریکا رخ داده بود، تحت مطالعه و بررسی قرار دادند. با این حال، همان گونه که خواهیم دید، آن بحران ریشه و منشأ دیگری داشته که باید آن را در گوشه و کنار پشت پرده اقتصاد سیاسی جهان جست و جو کرد. به این ترتیب می بینیم که بحران مذکور بار دیگر از طریق مقامات پولی و مالی ملی، در مقابل دخالت های سیاسی سنتی مقاومت کرده است. البته بسیاری از افراد برای اینکه نشان بدهند اقتصاد هیچ گاه به عقب بازنگشته و پسرفت نداشته است به اعتدال نسبی و ملایمت رکود اقتصادی آمریکا در سال ۲۰۰۱، اشاره می کنند، اما حقیقت این است که رکود و سیر نزولی که در بازارهای سهام جهان ایجاد شد، عملاً نشان داد که چالش های موجود تا چه حد پیچیده بوده است. به تعبیری، قاعده بازی عوض شده و برای رسیدن به راهکار مؤثر — منظور راهکاری است که فراتر از یک راه حل موقت، مؤثر واقع شود — باید به این واقعیت جهانی، توجه ویژه ای داشت.

اینکه از کجا باید به چنین راهکاری رسید و چگونه باید آن را شکل داد، ممکن است کماکان نامشخص باقی بماند. مارکس^۱ که از نظریه پردازان بحران محسوب می شد، مدعی بود زاویه ای که ما از آن به جهان نگاه می کنیم به شدت به شرایط زندگی مادی ما بستگی دارد و امکان ندارد بتوان نگاه آینده را پیش بینی کرد، چون ما صرفاً حقایق کنونی را می توانیم دریابیم. فقط در بطن یک انقلاب که گاهی قدرت حوادث همه چیز را در جلوی دیدگان ما تغییر می دهد، می توان شکلی از یک نظم جدید را به وضوح دید. در حالی که اگر ما در بطن یک تغییر سریع باشیم باید سعی کنیم از مشکلات و محدودیت های موجود بگذریم و به این بیندیشیم که رژیم و نظام آینده چگونه خواهد بود.

۱-۳ رئوس مطالب کتاب

در فصل دوم، ضمن توجه به ابعاد مادی توزیع و انباشت، سعی می شود تا کاربرد «نظام» و رژیم مورد بحث و بررسی قرار بگیرد. در این فصل همچنین نظام های برتر دوران بعد از

1. Marx

جنگ جهانی دوم یعنی دولت رفاه کینز، دولت توسعه‌گرا و کمونیسم نیز مورد بررسی قرار می‌گیرند. در فصل سوم، اهمیت نقش فرهنگ در بعد وسیع‌تری بحث و بررسی می‌شود. نگارنده در این فصل خواهد گفت که هر نظام و رژیم، فرهنگ خاص خود را به‌وجود می‌آورد و این در حالی است که ثبات هر نظام نیز با ثبات فرهنگی ارتباط و انطباق دارد. در فصل چهارم نگارنده به این موضوع می‌پردازد که نظام‌های دوران بعد از جنگ همگی طی نسل گذشته از سوی نوعی رژیم و نظام جدید نولیبرالیسم تحت‌الشعاع قرار گرفته بودند. از این رو، به اعتقاد نویسنده، عصر نولیبرال عملاً از ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ یعنی زمانی آغاز شد که حکومت سالوادور آلنده^۱ (رئیس‌جمهور وقت شیلی) از طریق کودتای نظامی سرنگون شد. بیست سال بعد، موج جدیدی از نولیبرال سراسر جهان را فراگرفت و فرهنگ خاص آن را به اکناف جهان تعمیم داد و در نهایت هم‌زمان با فرو ریختن دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ در سایه کشورهای کمونیستی، رنگ باخت. در این اثنا، جهان نیز یکی از بزرگ‌ترین شکوفایی‌های تاریخ در عرصه اقتصاد را تجربه کرد. در پشت این شکوفایی، الگوی رو به رشدی از توزیع درآمد نیز در داخل و حاشیه بسیاری از جوامع وجود داشت.

فصل پنجم از این کتاب نیز به بررسی شکاف فزاینده‌ای می‌پردازد که بین طبقه فقیر و غنی ایجاد شده بود و در این بررسی، گرایش‌هایی که قبلاً به آن اشاره شد را نیز مدنظر قرار می‌دهد - بازگشت از دمکراسی، سیاست پست‌مدرن و سیاست بنیادگرایانه از آن جمله‌اند. به هر حال، هیچ‌یک از این پیامدها، حاکی از رسیدن به تحلیل مناسب بحران نظام نولیبرالیسم، نیست. در عین حال بررسی چنین بحرانی همراه با ابعاد و پیامدهایش تعمیق و گسترش بیشتری یافته است و در فصل ششم نویسنده نشان خواهد داد که چگونه اوج این بحران در سال ۲۰۰۰، بازار بورس نیویورک را نیز فراگرفت و آغاز یک رکود اقتصادی بلندمدت را رقم زد. فصل هفتم به بررسی راه‌های موجود می‌پردازد. در این فصل گفته خواهد شد که تفسیر نظری این رخدادها، مستلزم روشی جامع و جهانی است - راهکارها و رویکردهای تحلیلی مؤثری که عمدتاً در دوران حاکمیت و شکل‌گیری دولت ملی توسعه یافت - و به همین جهت واکنش‌های سیاسی و عملی نسبت به بحران نولیبرالیسم نیز باید ابعادی نه ملی، بلکه جهانی داشته باشد.

1. Salvador Allende

فصل دوم

شکل‌گیری ظاهری نظام‌ها

برخلاف مورخان که زمانی توجه‌شان به بزرگ مردان تاریخ معطوف بود، در قرن بیستم پدیده‌ای ظهور کرد که بعدها تاریخ اجتماعی نامیده شد و مورخان در آن با بررسی پادشاهان و مجالس و محافل قانون‌گذاری آنها به بررسی وقایعی می‌پرداختند که بر روی کره خاکی به‌وقوع می‌پیوست. این وقایع بعدها با عنوان «تاریخ از سطوح پایین»^۱ شناخته شد. عوام یا مردمی که تاریخ‌نگاران هیچ‌گاه نام آنها را ثبت نکردند، عملاً به‌مراتب بیش از آنچه در مورد آنها تصور می‌شد در رقم خوردن وقایع تاریخی نقش داشته‌اند. در وهله اول، عوام و مردم عادی، تاریخی متفاوت از تاریخ حکام و مسئولان خود داشتند. به‌عنوان مثال، تصویر اروپای سده‌های میانه (قرون وسطی) که طی آنها، کاتولیک تفوق و برتری محسوسی داشت، درواقع چشم‌انداز پیچیده‌تری از جوامعی را به تصویر می‌کشید که در آنها رفتار و باورهای پیش از مسیحیت، با اعتقادات عصر کلیسای نوین پیوند و ارتباط داشت و قرن‌های متمادی، سنت‌هایی نظیر جشنواره‌ها و فستیوال‌های مختلف را حفظ کرده بودند. دیگر اینکه، پاپ و پادشاهان به‌ندرت به‌طور جداگانه برای مردم کاری می‌کردند. به غیر از پاپ، حکام و صاحب‌منصبان قدرتمند که جایگاه مشخصی در ذهنیت عموم دارند، در اغلب موارد، مردم عادی یا عوام در جوامع خود، حکومت خودمختار و حاکم مستبدی داشتند که ظالمانه بر آنها حکومت می‌کرده است. درحقیقت، پادشاهان سده‌های میانه (قرون وسطی) در اروپا با تمرکز ابزار و قدرت سرکوب‌گرانه خود در مراکز و نقاط خاص و در طول مقاطع مشخصی از زمان توانستند شورشیان و آشوب‌گران را سرکوب کرده و قدرت و اقتدار بی‌رقیب خود را بر آنها تحمیل کنند.

به‌هرترتیب، در بخش چشمگیری از جوامع روستایی، پادشاه یا ملاکین با

1. History From Below

خودمختاری مطلق حکمرانی می‌کردند و در مقابل هرگونه تلاش احتمالی ازسوی ساکنان جوامع مذکور که برای غلبه بر قدرت حاکمیت صورت می‌گرفت، به مراتب فراتر از محدوده سنت‌های موجود، مقاومت و سرکوبگری می‌کردند. وقتی بروز بحران‌ها مانع از عملکرد صحیح نظام‌ها شده و آن را غیرممکن کرد، شبکه‌های محلی جدیدی توسعه یافت تا نیازمندی‌های مادی و امنیت مورد نیاز افراد را تأمین کند و این در حالی بود که به‌رغم تشکیل این شبکه‌های جدید، حاکمیت و دولت نیز ممکن بود کماکان به حیات خود ادامه بدهد. البته این ویژگی صرفاً مربوط به اروپای سده‌های میانه نبود. تحقیقات اخیر حاکی است که فروپاشی و افول امپراتوری روم، که طی آن شخصیت‌های معاصر سنت آگوستین^۱ به دلیل ادعای مسیحیت گناهکار شناخته می‌شدند، چندان هم به‌واسطه ظهور و رشد مسیحیت به‌وقوع نپیوست. درواقع وقتی ساختارهای سیاسی امپراتوری در واگذاری و تخصیص منابع مورد نیاز مردم به آنها - خصوصاً به هنگام شیوع امراضی نظیر طاعون - کوتاهی کرده و یا ناموفق عمل می‌کردند، کلیسا وارد عمل شده و با عملکرد مؤثر و پرکردن چنین خلأیی عملاً پایه‌های اجتماعی روم را تضعیف می‌کردند. بنابراین، حتی حکام مستبد و ظالم نیز در سایه الزامات و تعهدات متعددی قرار می‌گیرند که علیه مردم تحت حاکمیت خود روا می‌دارند. پاول هازوم^۲ در رمان تاریخی خود تحت عنوان دوگی سیمی^۳ از قول یکی از پادشاهان داهومی^۴ که از نظر شاهدان خارجی و نیز رعایای خود به‌عنوان پادشاهی قدرتمند و مستبد مشهور بود، می‌گوید: «سنت‌های دست‌وپاگیر، آداب‌ورسومی که نمی‌توان حتی یک قدم فراتر از محدوده آنها حرکت کرد، همراه با توقعات مردم، مرا به‌عنوان وسیله‌ای محض در اختیار دستان بی‌شماری قرار داد که از دید رعایایم پنهان هستند. به‌نظر می‌رسد یک پادشاه در کشور و پادشاهی خود تنها فردی است که از کمترین آزادی نیز محروم است.» یک پادشاه باید به‌منظور پرهیز از بروز خشم ملت خود، اعمالی را انجام دهد که مخالف تمایل وی است. بنابراین، او

1. St. Augustine

۲. Paul Hazoume: نویسنده آفریقایی.

3. Dogui Cimi

۴. Dahomean: داهومی (Dahomey) یکی از کشورهای آفریقایی که کنون جمهوری بنین (Republic of Benin) نامیده می‌شود.

نمی‌تواند صرفاً به علایق و نبوغ شخصی خود بپردازد. محدودیت‌هایی که این پادشاه آفریقایی با آن مواجه است، توصیه‌های ماکیاولی^۱ را به یاد می‌آورد. او می‌گوید: حاکم یک ملت مذهبی برای جلب حمایت مردم خود، باید ظاهراً خود را فردی مذهبی نشان دهد، حتی اگر هیچ‌گونه تمایلات مذهبی در او وجود نداشته باشد. این بدان معنا نیست که پادشاه به نوعی وسیله تبدیل شود؛ بلکه منظور ماکیاولی این است که حکمران واقعی باید گیرنده‌های قوی سیاسی داشته باشد. همان‌طور که سنت ای. فاینر^۲ در کتاب خود، تاریخ حکومت، بیان می‌کند: «وقتی که تمایلات خط‌مشی حکومتی یک حاکم با نظام عقیدتی جامعه مغایر باشد، دو راه پیش روی حاکم وجود دارد: یا تمایلات خود را تغییر داده و خود را با جریان حاکم بر جامعه وفق دهد، یا با پافشاری بر عقاید خود بستر نامشروعیت خود را فراهم کرده و سقوط کند».

تمدن‌های مختلف در گذر زمان تعهدات فلسفی و حتی حقوقی بسیاری را برای حکمرانان تبیین و تدوین کرده‌اند. حق شورش علیه حاکم ستمکار که از سوی سنت توماس آکوینا تدوین شد، «حاکمیت الهی»^۳ امپراتوران چین یا اجبار پادشاهان آفریقایی برای جلب رضایت بزرگان و مهتران ملت خویش با عدم سرپیچی از آداب و سنن پیشینیان مثال روشنی برای تعهدات حکمرانان تمدن‌های مختلف در زمان گذشته است. در همین راستا ابن خلدون،^۴ فیلسوف مشهور عرب، می‌نویسد: «یک حاکم فقط با حمایت مردم خود به قدرت می‌رسد» و اگر زمانی تمام شکوه و قدرت خود را مدیون توانایی‌های خود بدانند، مردم علیه او به پا خواهند خواست.

با توجه به دیدگاه‌های مذکور می‌توان نظریه‌ای ارائه داد که روشنگر وقایع سیاسی معاصر باشد. برای این کار ابتدا به تعریفی از علم سیاست توجه کنید. دانشجویان رشته علوم سیاسی در اولین سال تحصیل خود باید در کلاس‌هایی شرکت کنند که مباحث

1. Machiavelli

2. St. E. Finer

۳. Mandat of Heaven: حق مشروعیت پادشاهان و امپراتوران چینی که طبق آن افراد مذکور حق حاکمیت خود را از خداوند گرفته‌اند. خداوند این حق را برای حکمرانان عادل محفوظ می‌داند، اما آن را از حکمرانان ناآگاه گرفته و به دیگری می‌دهد.

4. Ibn Khaldun

اولیه بیشتر این کلاس‌ها به تعریف مشهور دیوید ایستون^۱ از علوم سیاسی اختصاص دارد: سیاست تخصیص و توزیع مقتدرانه ارزش‌هاست. منظور ایستون از ارزش‌ها دقیقاً همان چیزهایی است که بشر برای آنها ارزش قائل است. در این مبحث می‌توان «ارزش» را همان مطلوبیت یا فایده و سودمندی^۲ اقتصادی دانست. با چنین برداشتی از ارزش‌های بشری می‌توان آن دسته از مباحث و مناقشات سیاسی را هم که هیچ کنترل یا دسترسی به منابع مالی ندارند، مانند مبحث آزادی سقط جنین، در تعریف سیاست گنجانند. در کتاب حاضر نیکی‌ها یا ارزش‌های سیاسی به دو گروه کلی مادی و معنوی تقسیم شده‌اند.

اگرچه دسترسی به ارزش‌های معنوی نقش مهمی در سیاست ایفا می‌کند، اما بنا به دلایلی که ذکر می‌شود، اختلاف‌نظر موجود در حیطه ارزش‌های مادی بخش اعظمی از علم سیاست را به خود اختصاص داده است. انسان نمی‌تواند درگیر مسائلی مانند آزادی سقط جنین یا آزادی‌های فردی شود، مگر آنکه قبل از وارد شدن به چنین مباحثی به غذا، پوشاک و مسکن مناسب دسترسی داشته باشد. انسان که از سال‌های پیش در کره خاکی می‌زیسته بیشترین زمان عمر خود را صرف رفع احتیاجات اولیه کرده است. علاوه بر این بیشتر ارزش‌های معنوی بشر به دلیل دسترسی آسان به منابع موجود، راحت‌تر از ارزش‌های مادی او حاصل شده‌اند. آرزوی آموختن علم با دسترسی به کتب و کتابخانه‌های متعدد به آسانی تحقق یافته است. معابد، کلیساها، متون مذهبی و آموزگاران آگاه که خود از ثمره مؤسسات آموزشی بهره می‌برند، دستیابی به ارزش معنوی آموختن را تسهیل کرده‌اند. نظام سیاسی که برای دفاع از حقوق بشر به منابع حقوقی و قضایی خود دسترسی دارد می‌تواند آرزوی آزادی را تا حد زیادی تحقق بخشد و در گسترش آزادی بکوشد. با توجه دوباره به مثال مناقشه سیاسی سقط جنین باید گفت تعیین طرف پیروز این مناقشه به منابع حکومت یا دولت بستگی دارد تا از تصمیمات طرف پیروز حمایت کنند.

از مطالب فوق می‌توان فهمید که رفع احتیاجات ثانویه بشری در جوامع صنعتی پیشرفته، به انسان‌ها این آزادی را داده است که سیاست را وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف والاتر تبدیل کنند. در زمانه‌ای که فراوانی حاصل از عصر صنعتی به پیدایش اشکال

1. David Easton

2. Utility

مختلف تجربیات سیاسی منجر شده، رفاه و خوشبختی موجود، مناقشات منابع مالی را تشدید کرده است. این مشکل نتیجه حقیقتی است که می‌توان آن را تناقض یا جمع اضداد خوشبختی نامید. با افزایش درآمد، به جای کاهش درخواست، تقاضاهای جدیدی ارائه می‌شود و هرچه افزایش درآمد سریع‌تر می‌شود، تقاضاهای جدید نیز سریع‌تر افزایش می‌یابد. در نتیجه، افزایش توقعات و درخواست‌های متعدد از توان اقتصادی موجود فراتر رفته و آن را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. این پدیده نیازمند بررسی و تعمق جدی است.

برخی منتقدان مذهبی و افراطی این پدیده را حاصل جوامع عاری از معنویتی می‌دانند که خوشبختی را فقط در مادیات جست‌وجو می‌کنند؛ درحالی‌که برخی از متخصصان علم اقتصاد عقیده دارند افزایش درخواست و توقعات متعدد نتیجه طبیعی و ذاتی رضایتمندی است. نکته مهمی که می‌توان با توجه به مطالب فوق فهمید، این است که وقتی کمبود منابع (طبیعی یا غیرطبیعی) به تشدید مناقشه و اختلافات می‌انجامد، تعارض رضایتمندی به آن معناست که چنین مناقشاتی فقط به جوامع فقیر که کمبود منابع در آنها مشهود است، محدود نمی‌شود. درخواست برای منابع بیشتر با رشد اقتصادی از بین نمی‌رود، بلکه در واقع افزایش می‌یابد. بنابراین، رشد سریع رفاه و رضایتمندی که در دو قرن گذشته از سوی یک‌پنجم جمعیت کره زمین تجربه شده به پیدایش نوعی چالش و نزاع سیاسی منجر گشته است که با گذشت زمان نه تنها از بین نمی‌رود، بلکه تشدید هم می‌شود.

اکنون باید پرسید رقابت انسان‌ها بر سر منابع مالی چگونه انجام می‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال باید به نکته آغازین بحث یعنی رابطه بین نخبگان و عوام بازگردیم. نخبگان اقتصادی تمام جوامع بشری و رای طبقات پست اجتماعی شکل می‌گیرند. پاول ساموئلسون^۱ می‌نویسد: «اگر قرار بود با استفاده از قطعات ساختمان‌سازی اسباب بازی کودکان هر می‌از درآمد انسان‌های کره زمین بسازیم که هر طبقه از آن بیانگر ۱۰۰۰ دلار درآمد باشد، ارتفاع این هرم حتی از برج ایفل هم فراتر می‌رفت، اما درآمد بیشتر ما انسان‌ها در محدوده یک متری طبقه زیرین این هرم جای می‌گرفت». ثروت همواره به شکل ناعادلانه و نابرابر توزیع شده است و این حقیقت بیانگر درآمدهای نابرابر در

1. Paul Samuelson

زمان‌های مختلف می‌باشد. در جوامع سرمایه‌داری حتی کوچک‌ترین سهام نیز بخش اعظم سهام مشارکتی کشور را تحت کنترل دارد. اما این قاعده به جوامع سرمایه‌داری محدود نمی‌شود و قاعده‌ای جهانی است: جوامع متعهد به اصول برابری و مساوات‌طلبی،^۱ مانند کشورهای بلوک شرق (قبل از فروپاشی شوروی)، شاید تظاهر به از بین بردن نابرابری‌ها کنند، اما هرگز نمی‌توانند آنها را واقعاً از میان بردارند. علاوه بر این، اگر چنین جوامعی بتوانند مالکیت متمرکز را از بین ببرند، هرگز نمی‌توانند در نظام کنترل ثروت، تغییر چشمگیری ایجاد نمایند. درک تفاوت این دو مطلب بسیار لازم و ضروری است: خصوصی‌سازی در جوامع سوسیالیستی سابق، نخبگان سرمایه‌داری را جایگزین نخبگان بروکراسی نکرد، بلکه فقط مالکیت گروه اخیر را مشروعیت بخشید. به‌عنوان مثال، طبق بررسی‌های انجام شده، به دنبال خصوصی‌سازی مراکز و مؤسسات اقتصادی دولتی در روسیه، حدود چهارپنجم این مراکز همچنان در اختیار مدیران زمان شوروی سابق قرار گرفت.

افرادی که در رأس هرم درآمد قرار دارند نه تنها از توزیع ناعادلانه کنترل منافع اقتصادی جامعه بهره می‌برند، بلکه تمایل دارند از توزیع ناعادلانه قدرت سیاسی نیز بهره‌مند شوند. حتی در آزادترین جوامع بشری نیز انسان‌ها قادر نیستند از طبقه‌ای که در آن به دنیا آمده‌اند، خارج و به طبقات بالاتر وارد شوند. جای بسی شگفتی است که روند سیاسی درست مانند روند اقتصادی از سوی گروه‌ها نسبتاً کوچک کنترل می‌شود. علاوه بر این، قدرت‌های سیاسی با قدرت‌های اقتصادی جوامع ارتباط نزدیک دارند به‌گونه‌ای که در برخی جوامع بین این دو گروه هیچ تفاوت و فاصله معینی وجود ندارد. حتی جوامع لیبرال دمکراسی هم که ظاهراً بر مبنای اصل برابری کامل سیاسی بنا شده‌اند از این قاعده مستثنی نیستند، قاعده‌ای که رابرت مایکلز^۲ آن را «قانون آهنین الیگارشی»^۳ می‌نامد. حتی انجمن‌های وابسته به اصول دمکراسی نیز عقیده دارند اگر قانون آهنین الیگارشی مؤثر باشد باید به اصول آن پایبند بود.

دو گروه مذکور چه رابطه‌ای با یکدیگر دارند؟ زمانی در مباحث سیاسی بین دو

1. Egalitarianism
2. Robert Michels

۳. Oligarchy: گروه سالاری، حکومت چند تن، اقلیت حاکم.

مکتب فکری مخالف یعنی نظریه‌پردازان نخبگان^۱ و نظریه‌پردازان طبقات اجتماعی^۲ اختلاف نظر اساسی وجود داشت. نظریه‌پردازان نخبگان عقیده داشتند در تمامی سازمان‌ها، یک گروه کوچک که همان نخبگان هستند برای تسلط و برتری بر دیگران به منصفه ظهور می‌رسند. از آنجاکه نخبگان نسبت به عوام روشن‌فکتر و برای مدیریت، توان‌تر تلقی می‌شدند، ایده فوق‌نه تنها غیرقابل اجتناب، بلکه بسیار مطلوب و پسندیده بود. از سوی دیگر نظریه‌پردازان طبقاتی، ایده نخبگان مستعد و توانا را تکذیب می‌کردند و عقیده داشتند عضویت در نخبگان حاکم، بیش از توانایی و هوش به ثروت بستگی دارد. آنها بر این باور بودند که قدرت سیاسی نمایانگر قدرت اقتصادی است و بنابراین، آنچه اهمیت داشت، رفتار سیاسی نخبگان نبود، بلکه منافع طبقه حاکم بر جامعه مهم بود.

با این حال، از آنجاکه دو رویکرد فوق همواره مخالف و درمقابل یکدیگر بوده‌اند، می‌توان آنها را مکمل یکدیگر نیز دانست. بدیهی است که در تمامی سازمان‌ها، اعم از سازمان‌های اقتصادی، گروه کوچکی از افراد به مدارج بالا می‌رسند. گاهی اوقات عواملی که آنها را به سمت مدارج عالی سوق می‌دهند، صرفاً اقتصادی هستند. تا زمانی که نخبگان اقتصادی وجود دارند، نخبگان ورزشی، علمی و هنری نیز وجود خواهند داشت. استعداد این نخبگان می‌تواند موروثی یا اکتسابی باشد، اما قطعاً این افراد را باید جزء افرادی دانست که به قول خوزه اورتگا،^۳ عمداً و با اراده خود، «انتظارات بی‌شماری از خود دارند و کوهی از مشکلات و وظایف متعدد را متقبل می‌شوند». نخبگان دارای انگیزه، پویایی، بصیرت، انرژی، توانایی و مهارت‌هایی هستند که آنها را قادر می‌سازد رهبری فعالیت‌های حوزه‌های مورد نظر خود را به عهده بگیرند. بهتر است بگوییم صفات و ویژگی‌های فوق که به قدرت جسمانی هستند منعکس‌کننده حقیقتی می‌باشند که ما آنها را استعداد و موهبت‌های معنوی می‌نامیم. با این حال، عضویت در گروه نخبگان فقط به ویژگی‌های فردی بستگی ندارد. همان‌طور که رایت میلز^۴ در بررسی برجسته خود از نخبگان سیاسی آمریکا عنوان می‌کند، نخبگان نظام‌گزینشی خاصی دارند که آنها را قادر می‌سازد ورود

1. Elite Theorists
 2. Class Theorists
 3. José Ortega y Gasset
 4. C. Wright Mills

افراد جدید به گروه خود را کاملاً کنترل کنند. به این ترتیب، یک گروه از نخبگان می‌توانند مانع ورود بهترین، مستعدترین و درخشان‌ترین نخبگان به گروه خود شوند.

در کتاب حاضر، به بررسی نخبگانی پرداخته شده که روند سیاسی را تحت کنترل دارند و نخبگان سیاسی نامیده می‌شوند. این گروه از نخبگان افرادی را در برمی‌گیرند که مراکز برتر سیاسی و دولتی را تحت کنترل دارند و یا در سازمان‌ها و مؤسسات سیاسی که هدایت جامعه را به عهده دارند، نقش مهم و اساسی ایفا می‌کنند (مانند احزاب و گروه‌های ذی‌نفع). از آنجاکه علم سیاست خود را با تخصیص و توزیع منابع مرتبط می‌داند، به افرادی که کنترل منابع را به عهده دارند، قدرت سیاسی اعطا می‌کند. به عبارت ساده‌تر هر فردی که ثروت بیشتری داشته باشد، قدرت بیشتری نیز دارد. قانون طلایی سیاست این است که از زمان‌های گذشته تاکنون، فردی دارای قدرت است که صاحب طلا یا همان ثروتی باشد که تدوین‌کننده قوانین و قواعد است.

با این حال، تمام افرادی که دارای ثروت طلایی هستند به کسب قدرت و حاکمیت علاقه‌ای ندارند. ثروت هم به تنهایی نمی‌تواند عامل ورود افراد به گروه نخبگان سیاسی باشد: راس پروت^۱ به شدت تمایل داشت ثروت شخصی خود را به سرمایه سیاسی تبدیل کند، اما نخبگان سیاسی و فرهنگی آمریکا طرح او را خنثی و با شکست مواجه کردند. اگرچه قدرت سیاسی با قدرت اقتصادی تعیین می‌شود، اما برای عضویت در نخبگان سیاسی وضعیت و قدرت اقتصادی به تنهایی کافی نیست. به عبارت دیگر، قدرت اقتصادی برای ورود به نخبگان سیاسی شرط لازم ولی کافی نیست. نمی‌توان به سادگی گفت که نخبگان سیاسی مولد نخبگان اقتصادی هستند، چرا که معمولاً نخبگان اقتصادی از اعتبار و اهمیت سیاسی چندانی برخوردار نیستند. در غیر این صورت هرگز شاهد بازرگانان و تجاری نبودیم که هنگام مشاهده اخبار شبانگهی از تلویزیون، دولت را مورد نکوهش و انتقاد قرار می‌دهند. در واقع باید گفت قدرت نخبگان سیاسی با توجه به منافع مادی گروه اقتصادی حاکم بر جامعه شکل می‌گیرد و محدود می‌شود. این گروه اقتصادی می‌تواند یک طبقه اجتماعی خاص و یا در جوامع گسترده و پیچیده‌تر که طبقات از اجزای مختلف تشکیل شده‌اند، یک جزء طبقاتی باشد.

1. Ross Perot

با این حال، یک جزء طبقاتی حاکم، می‌تواند یک گروه نخبه نباشد. چون ممکن است این جزء طبقاتی، فاقد سازمان سیاسی یا رهبر توانایی باشد که برای ورود به گروه نخبگان سیاسی شرط لازم به‌شمار می‌رود. با وجود این اگر نفوذ یک جزء طبقاتی بر اقتصاد جامعه چشمگیر و گسترده باشد (مثلاً اگر سهم قابل توجهی از درآمد اقتصادی را دارا باشد و به این ترتیب بخش مهمی از اساس منابع نخبگان سیاسی را تشکیل داده باشد) دیگر نخبگان سیاسی نمی‌توانند اهمیت آن جزء طبقاتی را مورد اغماض و چشم‌پوشی قرار دهند. چون نخبگان سیاسی برای حفظ موقعیت خود باید منابع مورد نیاز مهم‌ترین پایگاه پشتیبانی خود یعنی عوام را تأمین کنند. بنابراین، آنها نباید با عواملی که در تأمین این منابع نقش اساسی دارند، دشمنی و عناد بورزند. شاید نخبگان سیاسی بتوانند نسبت به طبقات یا جزء طبقاتی حاکم بر جامعه از استقلال و خودمختاری بیشتری برخوردار باشند، اما هرگز نمی‌توانند خود را از محیط پیرامون خویش جدا کنند.

محیط پیرامون نخبگان سیاسی، شکل‌دهنده و یا حداقل سازمان‌دهنده رفتار آنها است. برای شناخت چنین محیطی لازم است طبقه اجتماعی یا اجزای طبقه اجتماعی حاکم، سطح سازمان سیاسی آنها (به‌ویژه زمانی که یک جزء طبقاتی در مقایسه با وضعیت کلی اقتصادی، اقتصاد ضعیفی دارد) و پیشینه طبقاتی نخبگان سیاسی به‌خوبی شناخته شود. مقام و منزلت اجتماعی که بیانگر تعلق افراد به گروه نخبگان یا عوام است می‌تواند هویت معنوی و طبقه اجتماعی (مالک در مقابل تولیدکننده) هویت مادی تلقی شود. اما، رفتار یک گروه از نخبگان می‌تواند بدون توجه به هویت و جهت‌گیری معنوی آن، به‌طور چشم‌گیری تحت تأثیر منافع مادی شکل بگیرد. هر فردی خارج از طبقه اجتماعی حاکم بر جامعه می‌تواند وارد گروه نخبگان سیاسی شود، ولی اگر جهت‌گیری سیاسی او با جهت‌گیری سیاسی طبقه یا جزء طبقه حاکم که از لحاظ اقتصادی، قدرتمند و یا به‌خوبی سازمان‌یافته است، تفاوت چشمگیری داشته باشد، نمی‌تواند در گروه نخبگان سیاسی برای مدت طولانی دوام بیاورد یا پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کند. نکته قابل ملاحظه و اساسی مطالب فوق این است که معمولاً در تمامی جوامع،

بین قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی جامعه ارتباط مستقیم وجود دارد. بیشتر نظام و حکومت‌های تاریخ بشریت به‌خوبی از این حقیقت آگاهی داشتند و سعی می‌کردند رابطه بین کنترل منابع اقتصادی و قدرت سیاسی را تقویت کنند. با وجود این، نظام‌های لیبرال دموکراسی با جدایی قدرت خصوصی و عمومی، این سنت قدیمی را شکستند. درحالی‌که در جوامع لیبرال دموکراسی دنیای امروز به‌دلیل هزینه‌های گزاف رقابت و مبارزات انتخاباتی و وابستگی این مبارزات به پول، رابطه بین قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی بیش‌ازپیش مشهود و ضروری است. از آنجاکه در چنین جوامعی تمام افراد می‌توانند در رقابت‌های انتخاباتی و فعالیت‌های سیاسی شرکت کنند، به‌نظر می‌رسد نامزدهای انتخاباتی برای گسترش منابع مالی خود مجبورند به گروه کوچکی از جامعه متوسل شوند که بیشتر درآمدهای اقتصادی را تحت کنترل دارند.

به‌نظر می‌رسد اثبات دلایل حاکمیت اقلیت‌ها بر اقتصاد و سیاست جامعه بیش از تشریح هویت چنین حاکمیتی بحث‌برانگیز باشد. برخی نظریه‌پردازان امور نخبگان این ایده قدیمی را پذیرفته‌اند که گروهی از مردم برای حکمرانی و گروهی دیگر برای تبعیت و اطاعت از گروه قبل به دنیا آمده‌اند. فلاسفه مدرن اغلب ایده حاکمیت موروثی را تکذیب و به‌جای آن ایده «آبر مرد»^۱ یا «انسان برتر»^۲ فردریک نیچه^۳ را برگزیده‌اند. طبق این ایده، «انسان‌های برتر» افرادی هستند که برای تقویت و افزایش قدرت خود از رنج و عذاب استقبال و خود را به رفتاری‌های متعدد مبتلا می‌کنند؛ انسان‌های دیگر فقط برای ستایش و ثنای گروه اول پا به عرصه حیات نهاده‌اند. این دیدگاه عقاید خوزه اورتگا را به یاد می‌آورد که اگرچه کمتر از نیچه با دموکراسی عناد می‌ورزید اما در ایده او نسبت به نخبگان شریک بود. اورتگا عقیده داشت نخبگان با آغوش باز به استقبال چالش‌های متعدد می‌روند درحالی‌که عوام «هیچ اراده و ویژگی خاصی ندارند ... زندگی برای آنها همان لحظاتی است که سپری می‌شود، بدون آنکه برای رسیدن به تکامل هیچ تلاشی ازسوی آنها صورت بگیرد، آنها مانند اشیای سبک وزنی هستند که بر روی امواج شناورند».

برخی از نظریه‌پردازان نیز افراط‌گرایانی هستند که با درجه متفاوتی از افراط‌گرایی،

1. Ubermensch (Superman)

۲. Nietzsche: فیلسوف آلمانی قرن ۱۹.

وارثان ایده قدیمی دیگری به‌شمار می‌روند که عوام را نیز دارای برتری و فضیلت می‌دانند (ایده‌ای که حتی نیچه زحمت تمسخر آن را به خود نداد). مثلاً مارکسیست‌ها همیشه حاکمیت اقلیت‌ها را پذیرفته‌اند، اما عنوان کرده‌اند که این حاکمیت از تفوق معنوی آنها نشئت نمی‌گیرد، بلکه به‌دلیل کنترل و نظارت اقلیت‌ها بر ثروتی است که از ابتدا با دزدی جمع‌آوری شده است: این اقلیت‌ها از خانواده‌هایی تشکیل شده‌اند که تجارت و مشاغل مهم و کلیدی را در اختیار داشته‌اند و نسل‌اندنسل، ثروت خود را برای فرزندان باقی گذاشته‌اند که اغلب، انسان‌های متوسطی هستند اما موقعیت آنها آسیب‌ناپذیر و دست‌نیافتنی است. ثروت این افراد از نیاکانی به آنها رسیده است که اغلب دزد، برده و قاچاقچی مشروبات الکلی بوده‌اند. فمینیست‌های افراطی نیز رویه‌ای مشابه را در پیش می‌گیرند، اما به‌جای حاکمیت طبقات خاص اجتماعی با اشاره به برتری تاریخی مردان در اغلب نخبگان حاکم، مردسالاری را محکوم می‌کنند. میانه‌روهای آفریقایی نیز از تفوق و برتری سفیدپوستان شکایت می‌کنند.

به‌عبارت دیگر، بهتر است بگوییم افراط‌گرایان، حاکمیت اقلیت‌ها بر جامعه را بد و ناپسند می‌دانند، درحالی‌که نظریه‌پردازان نخبگان اگرچه ممکن است چنین حاکمیتی را مقبول ندانند، اما آن را حقیقتی غیرقابل اجتناب تلقی می‌کنند. با توجه به تمایل نظریه‌پردازان لیبرال به تعادل و میانه‌روی، قابل پیش‌بینی است که آنها حاکمیت اقلیت بر جامعه را امری غیرقابل اجتناب، اما قابل اصلاح و قابل تبدیل به انتخابی بهتر تلقی کنند، هرچند اصلاح آن به‌طور کامل امکان‌پذیر نباشد. بنابراین، آنها لیبرال دموکراسی را بهترین جایگزین اهداف ناسازگار و ناهماهنگ آزادی و برابری می‌دانند: لیبرال دموکراسی مورد نظر آنها نظامی نیست که کاملاً از سوی مردم کنترل و در نتیجه به خودکامگی و استبدادی منجر شود که خوزه اورتگا از آن هراس داشت، بلکه نظامی است که عوام از بیشترین قدرت برای مهار نخبگان بهره می‌گیرند.

در این کتاب قصد نداریم حاکمیت اقلیت را تعریف و تفسیر کنیم. چنین کاری بارها امتحان شده و نتیجه‌ای حاصل نشده است. حاکمیت اقلیت‌ها در این کتاب اهمیتی ندارد و امری مسلم فرض شده است. آنچه اهمیت دارد حقیقتی تاریخی و پذیرفته شده است: جوامع پایدار و باثبات که مردم آن روی هم‌رفته از زندگی خود خوشحال و راضی به‌نظر

می‌رسند، جوامعی هستند که از بطن نوعی حاکمیت اقلیت‌ها برخاسته‌اند. با شناخت شرایط شکل‌گیری یک نظام پایدار، راحت‌تر می‌توان دلایل و زمان سقوط چنین نظامی را فهمید. مبحث امکان پیدایش جوامعی که مساوات و برابری را کاملاً رعایت کنند^۱ در صفحات کتاب حاضر نمی‌گنجد. عدم امکان طرح چنین مبحثی در این کتاب نه به دلیل نامربوط بودن موضوع، بلکه به دلیل تعدد و گستردگی سؤالات مصرانه‌ای است که در ابتدای هزاره کنونی متخصصان علوم اجتماعی با آنها مواجه شده‌اند.

۲-۱ نقش عوام

اگرچه حاکمیت اقلیت‌ها بر جامعه یکی از حقایق زندگی است، اما در جوامع بسیار اولیه و بدوی می‌توان از وجود تنها یک گروه از نخبگان سخن گفت و حتی در چنین جوامعی نیز بین اعضای قوی‌تر نخبگان رقابت وجود دارد. در جوامع گسترده و پیچیده‌تر نخبگان را می‌توان در تمام سطوح اجتماعی و حتی در ابتدایی‌ترین ساختارهای آن مانند خانواده نیز مشاهده کرد. نخبگان تمام سطوح این جوامع با یکدیگر رقابت می‌کنند. با توجه به تعدد و تنوع نخبگان جوامع بشری می‌توان گفت این نخبگان همواره با یکدیگر رقابت می‌کنند و این رقابت حتی اگر برای حاکمیت هم نباشد به‌منظور تأثیرگذاری است. همان‌گونه که در بررسی‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق به اثبات رسید، حتی در جوامع تک‌حزبی^۲ که نخبگان نمایانگر و سمبل اتحادی یکپارچه و خلل‌ناپذیر هستند نیز شدت رقابت نخبگان و رای تصور است. این رقابت ممکن است به مبارزه‌ای گسترده و خشونت‌آمیز برای دستیابی به تفوق و برتری تبدیل شود و یا در قالب مجادله‌ای مسالمت‌آمیز میان نخبگانی مطرح شود که سعی دارند دوستانه جانب احتیاط را نگه داشته و نفوذ و موقعیت خود را حفظ کنند. اما در صورت رقابت نخبگان سعی خواهند کرد با افزایش کنترل خود بر منابع، موقعیت خود را نسبت به رقبایشان بهبود و ارتقا بخشند. مردم همیشه در سیاست مهم‌ترین و قوی‌ترین منبع به‌شمار می‌روند. بنابراین، نخبگان سیاسی همواره به دنبال تشکیل شبکه‌های پشتیبانی هستند.

1. Egalitarian Societies
2. Totalitarian Societies

در جوامع ساده و به عبارت بهتر اولیه، جدایی بین نخبگان و عوام به‌وضوح مشاهده می‌شود. در جوامع پیچیده، مانند جوامع لیبرال دموکراسی مدرن، این رابطه کمی پیچیده‌تر است. در این جوامع ممکن است فردی با چندین گروه از نخبگان مرتبط باشد و در عین حال در ارتباط با نخبگان دیگر، یک فرد معمولی و جزء عوام به‌شمار آید. نخبگانی که در صدر یک شبکه از حامیان خود قرار دارند ممکن است نه تنها وابستگان و زیردستان خود بلکه نخبگان دیگر را نیز حمایت کنند، درست مانند زمانی که رهبران گروه‌های ذی‌نفع بر روی نامزدهای انتخاباتی سرمایه‌گذاری می‌کنند. بنابراین، می‌توان گفت سیاست، ترکیبی از نخبگان رقابت‌کننده، فشار مردم، پیمان‌های متغیر، شبکه‌سازی و تزلزل و نقصان است. چنین ترکیب و پیچیدگی باعث شده است برخی، حاکمیت اقلیت‌ها بر روند سیاسی را حداقل در جوامع لیبرال دموکراسی نپذیرند. به‌هرحال، همان‌طور که یک اثر هنری (نقاشی) امپرسیونیستی از نزدیک فقط توده‌ای از رنگ‌های مختلف به‌نظر می‌رسد و از فاصله دورتر تصویری کاملاً واضح را منعکس می‌کند، سیاست یک جامعه نیز از نمای نزدیک، ترکیبی مبهم و پیچیده و از نمای دور تصویری شفاف ارائه می‌دهد. واقعیت این است که در تمام جوامع بشری فقط تعداد معدودی از افراد جامعه از قدرت و درآمد غیرمتعارف برخوردارند. توازن توزیع قدرت و درآمد در جوامع مختلف، متفاوت است، اما قدرت و سلطه اولیه در تمام جوامع وجود دارد.

اکنون باید پرسید چرا عوام کمتر به این قدرت و سلطه اولیه راه می‌یابند؟ در گذشته پاسخ‌های نسنجیده‌ای برای این سؤال مطرح شد که نوعی ایدئولوژی یا قدرت سببانه و بی‌منطق^۱ در پی داشت. مردم فقیر یا باور داشتند که می‌توانند با کار سخت، روزی ثروتمند شوند (تحرک طبقاتی)^۲، نادرست بودن این باور را به اثبات رسانده است، یا عقیده داشتند که سرنوشت آنها از سوی قدرتی برتر از پیش تعیین شده است و یا آنها افرادی ساده‌ لوح و ناآگاه بودند که به‌سختی دیگران کار می‌کردند، اما برای این کار سخت، درآمد بسیار ناچیزی کسب می‌کردند. در مورد آخر اگر روزی مردم فقیر به آگاهی می‌رسیدند و تصمیم می‌گرفتند علیه حکام و بالادستان خود شورش کنند، با نخبگانی مواجه می‌شدند که در نظام کنترل منابع آنها، قدرت سرکوب‌گرانه نیز وجود داشت. اسناد تاریخی به

1. Brute Force

2. Class Mobility

وضوح نشان می‌دهد که هرگز اقدامات و شورش‌های مردم فقیر علیه ثروتمندان از موفقیت بلندمدت برخوردار نبوده است. در قبال چنین اقداماتی همیشه عکس‌العمل‌هایی وجود داشته است که در صورت به تعویق افتادن، شدیدتر و خشن‌تر می‌شوند.

با نگاهی اجمالی به تاریخ می‌توان توضیح فوق را قابل قبول دانست. این ایده در یک برهه از تاریخ (هم‌زمان با بروز مشکلات نظریه ارتدکس مارکسیست^۱) و به‌ویژه در تاریخ لیبرال دموکراسی غرب، با شکست مواجه شد. با توجه به تعریف مارکسیستی از واژه «استثمار» - تصرف مازاد طبقات تولیدکننده جامعه از سوی طبقات حاکم - طبقات کارگر جهان غرب را باید استثمار شده‌ترین مردم تاریخ دانست. آنها بیش از همه کار می‌کردند و کمتر از همه از حاصل کار خود بهره می‌بردند. با رسیدن به بالاترین درجه آگاهی - تشکیل اتحادیه‌ها، اصناف و احزاب سیاسی که می‌توانستند آزادانه فعالیت کنند و استادان مارکسیست برای فرزندان آنها در دانشکده‌ها سخنرانی می‌کردند - آنها می‌توانستند گام منطقی بعدی را برداشته و کنترل ابزار تولید را به دست بگیرند. اما این اتفاق حادث نشد.

چرا طبقه کارگر، افراد استثمار شده‌ای که قرار بود پرچم‌دار انقلاب باشند، با چنین ناکامی روبه‌رو شدند؟ برخی از مارکسیست‌ها دلیل این ناکامی را خیانت کارگران علیه مارکسیسم و در جهت منافع سرمایه‌داری می‌دانند. لنین، اصناف و اتحادیه‌ها را به دلیل نزدیک کردن طبقات کارگر به فعالیت‌های اقتصاد سرمایه‌داری به شدت مورد انتقاد قرار داد. با وجود این، کارگران، احمق و نادان نبودند. آنها به خوبی می‌دانستند چه می‌خواهند. آنها با مشاهده و تعمق در جوامع به اصطلاح کمونیستی، اهداف خود را تعیین می‌کردند و به خوبی می‌فهمیدند که منافعشان از سوی نظام سرمایه‌داری معاصر محدود و محصور شده است. نهادها و به‌ویژه اتحادیه‌ها و احزاب آنها که در زمینه‌های متعدد مانند قوانین دستمزد و سلامت کارگران، حقوق بازنشستگی یا مستمری و بیمه بیکاری، موفقیت‌های چشمگیری حاصل کرده بودند، توانستند ساختاری را به وجود آورند که دستیابی کارگران به سهمی منطقی و قابل قبول از درآمد جامعه را تضمین کرد و به‌ویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم به آنها امکان بهبود استانداردهای زندگی را داد. به همین دلیل، آنها در انتخاباتی که یکی پس از دیگری انجام می‌شد با

حمایت از احزابی که به نظام موجود متعهد بود، به مظلومیت و ستم‌دیدی خود رضایت دادند. این قاعده چند استثنای اندک نیز داشت. اگرچه کارگران فرانسوی بیش از حد معمول از یک حزب مرتجع کمونیستی - استالینی حمایت کردند، اما در برخورد با احزاب اصلی کمونیستی خود را از دکترین‌های انقلابی و ایده‌هایی مانند کمونیسم اروپایی،^۱ که هیچ تغییر اساسی را در اقتصاد سیاسی نمی‌پذیرفت و فقط به نوعی توزیع مجدد^۲ گسترده اعتقاد داشت، دور نگه داشتند. علاوه بر این، زمانی که احزاب قدیمی کمونیستی از حمایت گسترده‌ای برخوردار بودند به این اقدام مبادرت ورزیدند. آنها با اجرای کارآمد وظایفی که دولت سعی داشت برای جلب حمایت طبقه کارگر انجام دهد، به عبارت دیگر، با به وجود آوردن شبکه‌های توزیع، حمایت عوام را جلب کردند.

اگرچه عوام به‌طور گسترده از روند تصمیم‌گیری‌های سیاسی خارج بودند - حتی در جوامع لیبرال دموکراسی فعالیت سیاسی عوام فقط به تصویب تصمیمات نخبگان محدود می‌شود - اما تأثیر خود را کاملاً از دست نداده بودند. افرادی که از روند سیاسی جامعه کنار گذاشته می‌شوند، حتی اگر کنترل آنها بر منابع کاملاً فرعی باشد یا اصلاً کنترلی بر منابع نداشته باشند باز هم به دنبال دسترسی به منابع هستند، این منابع می‌توانند در قالب امنیت جسمانی، رفاه معنوی و یا منافع مادی مطرح شوند. اگرچه در طول تاریخ پس از جنگ جهانی دوم، اهداف رفاهی و انتظارات آنها همواره کمتر از اهداف رفاهی و انتظارات طبقه کارگران اروپا و آمریکای شمالی تحقق یافته است، اما این اهداف هرگز به‌طور کامل از بین نرفته‌اند. زمانی که عوام به این باور برسند که نخبگان سعی دارند آنها را از سهم عادلانه‌شان از منابع اجتماعی محروم کنند، می‌توانند نخبگان حاکم را تضعیف و حتی آنها را نابود کنند.

عبارات کلیدی جمله بالا، «به باور رسیدن» و «سهم عادلانه» است. همان‌طور که می‌دانیم «باورها» می‌توانند نادرست باشند و یا از سوی نخبگان و در راستای منافع آنها، تحریف شوند. با این حال شواهد اندکی وجود دارد که ثابت کند مردم عادی مانند اسفنج‌هایی هستند که ایده‌هایی را که از سوی رهبران‌شان بر آنها تحمیل می‌شوند، به

1. Eurocommunism
2. Redistribution

خود جذب می‌کنند. تلاش‌های ناکام دولت‌های استبدادی شکست‌خورده که سعی داشتند با تحمیل محدودیت شدید و کاملاً کنترل شده بر ملت‌هایشان آنها را «شست‌وشوی مغزی» دهند، بر فرضیه فوق خط بطلان می‌کشد. وقتی یک نظام عقیدتی با سرکوب، تفوق و سلطه خود را استحکام می‌بخشد - وقتی مخالفت با یک نظام عقیدتی با زندانی شدن برابر است - مردم منفعلانه تسلیم چنین نظامی شده و به بی‌تفاوتی و انزوا می‌رسند؛ گفته می‌شود چنین زوالی سقوط دولت‌های سابق کمونیستی اروپای شرقی را سرعت بخشید. باین‌حال، مردم تسلیم نمی‌شوند و به راحتی عقیده یا باوری را نمی‌پذیرند و به محض رهایی از آن - مانند زمانی که دیوار برلین فرو ریخت - حتی تمام مظاهر آن باور نیز از بین می‌رود. معمولاً مردم، باوری را فقط به دلیل آنکه از آنها خواسته شده یا به دلیل درست و نادرست بودن، نمی‌پذیرند. ممکن است حقیقتی درست و درعین حال مورد قبول عام باشد، اما بیشتر مردم - از جمله افراد تحصیل کرده - خود را درگیر دلایل فلسفی صحت یک فرضیه نمی‌کنند. بلکه مردم در صورتی باور و عقیده‌ای را می‌پذیرند که آن باور در منافع مادی آنها نقش داشته باشد (درواقع برخی از فیلسوفان عقیده دارند حقایق واقعی به حدی ناراحت و نگران‌کننده‌اند که مخل سعادت و رفاه بشر هستند، بنابراین، بهتر است آنها را علنی نکرد و به اطلاع عموم نرساند. چنین حقایقی را باید فقط به‌عنوان مشاهدات سری فلسفی در نظر گرفت.

به همین دلیل بود که نیچه اظهار داشت دروغ‌های شعری برای قابل تحمل کردن زندگی ضروری است و بر همین اساس ضرب‌المثلی معروف می‌گوید قبل از آنکه حقیقت تو را به آزادی برساند، ابتدا باعث تیره‌بختی‌ات می‌شود). به همین دلیل ستایش اهمیت فرد در جامعه و دکترین‌های آزادی‌های فردی (کاری که فیلسوفان لیبرال انجام می‌دادند) در طبقات کارگر قرن نوزدهم اروپا که از آزادی‌های نوین بورژوازی در عذاب بودند، تأثیر چندانی نداشت. دکترین لیبرالیسم فقط زمانی به‌طور گسترده در جوامع غربی پذیرفته شد که حامیان و بانیان آن توانستند با موفقیت، عوام را متقاعد کنند که ایده‌های لیبرالیسم با منافع آنها هم‌راستا هستند. به‌طور کلی این وظیفه بیش از فیلسوفان ازسوی مروجان و مبلغان به انجام رسیده است. چنین ایده‌هایی ممکن است ازسوی افرادی مانند آدام اسمیت و رابرت نوزیک مطرح شوند، اما رواج دادن آن میان

عوام وظیفه افرادی مانند هوریشو آگروز و مدوناز می‌باشد. گروه دوم این کار را بنا به دلایل فلسفی و یا به دلیل اینکه عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بورژوازی هستند، انجام نمی‌دهند. تنها دلیل آنها برای رواج دکترین فوق این است که چنین دکترینی سود کلانی را به آنها پیشنهاد می‌دهد.

ایده‌ها، مانند هر محصول دیگری وارد بازارهایی می‌شوند که مصرف‌کنندگان آن انسان‌ها هستند. همان‌گونه که بررسی‌های نوکلاسیکی نشان می‌دهد، نظارت دولت نمی‌تواند فعالیت‌های نامطلوب اقتصادی را از بین ببرد. اما قادر است به بهانه کمیابی برخی کالاها و خدمات مختلف، قیمت آنها را افزایش دهد و به این ترتیب بخشی از این فعالیت‌های نامطلوب را مخفی نگه دارد. این مسئله در مورد ایده‌ها نیز صدق می‌کند. اشتباه بررسی یک نظریه قدیمی پیرامون رسانه و تبلیغات همان اشتباه تاریخ سیاسی است که عقیده دارد عوام همان کارهایی را انجام می‌دهند که نخبگان از آنها خواهند یا بر آنها تحمیل می‌کنند. تاریخ اجتماعی نه تنها نادرست بودن باور فوق را اثبات کرد، بلکه نشان داد این ایده که عوام فقط آنچه را نخبگان می‌خواهند، باور می‌کنند نیز کاملاً بی‌اساس است. گفته می‌شد طبقات کارگر برای این کار آموزش دیده بودند، چرا که با تمام وجود و علاقه خود آنچه نخبگان بر آنها تحمیل می‌کردند را باور داشتند. اما مثال‌های فراوانی در تاریخ وجود دارد که نادرست بودن این ایده را به اثبات می‌رساند. مثلاً امروزه به خوبی می‌دانیم که پس از تحکیم سلطه و تفوق کلیسای کاتولیک روم بر اروپا، رفتارها، عقاید و باورهای کفرآمیز تا مدت‌های طولانی ادامه داشت و حتی در باورها و آداب و رسوم کلیسا نیز نفوذ می‌کرد. در حالی که زمانی عقاید مسیحیت (عقاید واقعی آن، نه عضویت صوری در این مذهب) به طور گسترده و چشمگیری مورد قبول واقع شد و اکنون به اثبات رسیده است که دلیل استقبال گسترده مردم از باورهای مذهب مسیحیت، این است که این باورها بیش از عقاید دیگر در خدمت منافع آنهاست. اذهان خلاق همواره در طول تاریخ از ابداعات جدید، تصاویر و ایده‌های جدیدی ارائه داده‌اند، اما فقط زمانی توانسته‌اند ایده‌های خود را در بازار مصرف به فروش برسانند که بازاری که وظیفه جذب کالاهای آنها را به عهده داشته، سرمایه‌گذاری فرد دیگری را نیز توجیه کرده باشد، بنابراین، فروش این نوع کالاها با عقاید و ایده‌های مردم در ارتباط و هم‌راستاست. با بررسی تاریخچه ایده‌های بشری می‌توان به حقیقت ایده آلفرد نورث

وایتهد^۱ پی برد. او عقیده داشت عقاید فلسفی اروپا بر محور یادداشت‌های افلاطون شکل گرفته است. بسیاری از عقاید و ایده‌هایی که ما آنها را جدید می‌دانیم مدت‌های مدید در اطراف ما وجود داشته‌اند. دیوجین^۲، فیلسوف یونانی و پیرو مکتب کلیون^۳ مدت‌ها قبل از آنکه حتی نیاکان جان استوارت میل^۴ به انگلستان مهاجرت کنند از آزادی‌های فردی و بسیاری از عقاید مدرن دیگر دفاع کرده و آنها را مورد ستایش قرار داده بود. با این حال، وقتی که مارتین لوتر^۵ اعلام کرد سعادت بشری از ایمان فردی انسان برمی‌خیزد و به عضویت در فرقه خاصی از مسیحیت (آن‌گونه که جامعه مقدس^۶ عقیده داشت) بستگی ندارد و با این کار دکتین کلیسای کاتولیک روم درباره سعادت بشری را مستقیماً مورد انتقاد قرار داد، عکس‌العمل دین‌شناسان و نظریه‌پردازان زمان او با عکس‌العمل دین‌شناسان تندروی زمان‌های گذشته در قبال عقایدی از این دست کاملاً متفاوت بود. در آن زمان شاهدگان اروپای شمالی که خودمختاری اقتصادی رو به رشدشان آنها را ترغیب کرده بود از قلمرو و مقام پاپ به‌عنوان تمهیدی برای رشد خودمختاری و استقلال داخلی بهره بگیرند، دکتین مارتین لوتر را مناسب با اهداف خود می‌یافتند. از آن سوی، تمام رهبرانی که به دنبال رهایی دهقانان و رعایا از بند ظلم و ستم فئودالیسم^۷ بودند، از اقبال عمومی مارتین لوتر کمال استفاده را می‌بردند.

مکتب سرمایه‌داری بستر و بازار مناسبی را برای ارائه دکتین استقلال فردی و عقاید مرتبط با آن فراهم کرده بود. به‌ویژه طبقه نوظهور بورژوازی که از سوی فئودالیسم به شدت محدود شده و به دنبال رهایی از قیود آن بود، از چنین مکتبی استقبال کرد. با این حال، طبقات نوظهور کارگر جوامع اروپایی که همچنان منافع خود را در ماهیت گروهی روند تولید صنعتی دنبال می‌کردند، لیبرالیسم را با اهداف خود مغایر دانسته و به ایدئولوژی‌های گروهی و جمعی خود که از تنوع سنتی و قدیمی برخوردار بودند، وفادار ماند. این ایدئولوژی‌های گروهی بعدها به اصول سوسیالیستی تبدیل شد (در آمریکا

1. Alfred North Whitehead
2. Diogenes
3. Cynic
4. John Stuart Mill
5. Martin Luther
6. Holy Communion

که گروه کثیری از کشاورزان مستقل زندگی می‌کردند، عکس‌العمل‌ها کاملاً متفاوت و برعکس گروه قبلی بود. ایده‌های لیبرالیستی در این کشور بازتابی دیرین داشت و با تاریخ و پود هویت ملی مردم آن عجین بود). درحقیقت حیات نظام‌های لیبرال طبقات بورژوازی اروپا از قرن نوزدهم مورد تهدید بوده و در بعضی موارد (به‌خصوص در سال ۱۸۴۸) تا مرز واژگونی پیش رفتند. سلطه ایدئولوژیکی هم نتوانست نظام سرمایه‌داری اروپا را نجات دهد. آنچه باعث شکست نظام سرمایه‌داری اروپا شد همکاری طبقات کارگر اروپا در راستای نظام‌هایی بود که در کشورهای مدرن شکل گرفته بودند. این نظام‌ها از بعد سیاسی با گسترش حق انتخاب یا حق رأی^۱ (که مورد درخواست طبقه کارگر بود)، و از بُعد اقتصادی با ایجاد نظام‌های رفاه اجتماعی^۲ و قانون‌گذاری در جهت ارتقای شرایط کارگران پا به عرصه نهادند. ممکن است ایدئولوژی در انگیزه کارگران برای درخواست چنین نظام‌هایی مؤثر بوده باشد، اما در تعدیل نظام تأثیری نداشته است. اولین نظام رفاه اجتماعی در پرویسای^۳ بیسمارک^۴ شکل گرفت. در شکل‌گیری این نظام نگرانی‌های آزادی‌خواهانه در قبال شمار کثیر فقرا نقشی نداشت، بلکه این نظام برمبنای نوعی درک ماکیاوولی از گفته مشهور آبراهام لینکلن شکل گرفت. رئیس‌جمهور آمریکا عقیده داشت بهترین راه از میان برداشتن دشمنانتان این است که آنها را به جرگه دوستان خود وارد کنید.

با دستیابی طبقه کارگر به آنچه آنها ظاهراً سهم عادلانه از حاصل و بازده سرمایه‌داری می‌نامیدند، این نیروی مخرب و ویرانگر به تدریج از میان رفت، اگرچه این نیرو قبل از ناپدید شدن کامل خطر گاهی اوقات نمایان می‌شد. بهتر است در اینجا بیشتر به «سهم عادلانه» پردازیم. برخی از دانشجویان کشورهای جهان سوم که دارای اقتصاد کشاورزی مدرن هستند ایده‌ای جدید تحت عنوان اقتصاد اخلاقی^۵ را مطرح می‌کنند. طبق این ایده، افراد تمام جوامع از اقتصاد سیاسی که در آن فعالیت می‌کنند نه تنها انتظارات مالی، بلکه انتظارات اخلاقی هم دارند. اگر آنها مطمئن شوند که

1. Franchise
 2. Welfare States
 3. Prussia
 4. Bismark
 5. Moral Economy

نخبگان جامعه در مدیریت منابع جامعه برخی اصول اخلاقی را رعایت می‌کنند، می‌توانند فقر و سختی‌های فراوانی را تحمل کنند. مردم می‌توانند محرومیت‌های فراوان، رنج، عذاب و حتی مرگ را تحمل کنند به شرطی که قانع شوند این سختی‌ها غیرقابل اجتناب است و یا سلامت آینده نظامی که در آن زندگی می‌کنند به سختی‌ها و رنجی بستگی دارد که آنها تحمل می‌کنند. درحقیقت آنها فقط وقتی با اراده‌ای قوی، سختی‌ها را تحمل می‌کنند که متقاعد شوند نظام، واقعاً نظام «آنها»ست، نظامی که در صورت کسب توانایی در جهت جلب خشنودی و رضایت آنها و عزیزانشان تلاش خواهد کرد. بنابراین، منشأ انتظارات افراد جامعه مطابق با شرایط تغییر می‌کند. فقر شدید لزوماً مردم را به شورش و انمی دارد، همان‌طور که در طول تاریخ دیده‌ایم، انقلاب‌های مختلف معمولاً هم‌زمان و یا بلافاصله پس از سعادت و خوشبختی رو به رشد رخ می‌دهند. درواقع آنچه مردم را به شورش می‌کشاند یا باور مردم مبنی بر عدم رعایت اصول اخلاقی در اقتصاد سیاسی است که آنها در آن فعال هستند و یا به دلیل وجود امکان هم‌پیمانی با نخبگان جدیدی است که قول رعایت اصول اخلاقی برتری را به آنها داده‌اند. تاریخ‌نگاران انقلاب فرانسه نوشته‌اند که در زمان شورش‌های مرتبط با نان که پس از انقلاب به‌وقوع پیوستند، شورشیان هنگام غارت و چپاول نانوايي‌ها، قیمت اجناس چپاول شده را پرداخت و پول آن را در مغازه می‌گذاشتند. البته پول پرداختی کمتر از قیمت بازار بود. درواقع آنها با پرداخت قیمت عادلانه نان‌ها، مرتکب دزدی نمی‌شدند.

به نظر می‌رسد سهم عادلانه‌ای که از هنگام تولد برای ما در نظر گرفته شده است، مفهوم روشنی نداشته باشد. آنچه به‌عنوان سهم عادلانه از آن یاد می‌شود با توجه به شرایط تغییر می‌کند و درواقع محصول اعتقادات و باورهای ماست. با افزایش خوشبختی و رضایت یک جامعه، انتظارات افراد آن جامعه نیز افزایش پیدا می‌کند. دانستن این مطلب ما را در یافتن دلایل منجر شدن شکوفایی اقتصادی به انقلاب کمک می‌کند؛ چه این انقلاب بر اثر افزایش انتظاراتی باشد که هر اقتصاد رو به رشدی با آن مواجه است و سرانجام آن اقتصاد شکوفا را به نوعی کساد غیرقابل اجتناب می‌رساند و چه بر اثر باور همه‌گیر عوام مبنی بر تضمین سعادت و خوشبختی نخبگان ازسوی خود ایشان باشد، خوشبختی که بیش از حد لیاقت آنهاست. خوب است در اینجا به کارگران اروپایی نیمه

دوم قرن نوزدهم اشاره کنیم که بیشتر از نیاکان خود به غذا و پوشاک مناسب دسترسی داشتند، اما بهبود وضعیت آنها را فقط تعداد اندکی از مردم باور می‌کردند و برخی افراد شکاک و بدبین عقیده داشتند روند بهبود شرایط طبقه کارگر بسیار کندتر از روند بهبود شرایط طبقه سرمایه‌دار صورت می‌گیرد. درحقیقت مردم با توجه به اطلاعاتی که دارند، تعریف متفاوتی از «سهم عادلانه» ارائه خواهند داد. کارگرانی که از کشورهای حوزه کارائیب به اروپا و آمریکای شمالی مهاجرت می‌کنند، پس از بازگشت به کشورهای خود انتظاراتی دارند که برآوردن آنها برای دولت‌های متبوعشان بسیار سخت است. به همین ترتیب، پس از سرازیر شدن سیل اطلاعات به کشورهای غربی و تغییر انتظارات مردم این کشورها، دولت‌های سوسیالیستی مدرن برای حفظ برتری و سلطه و حتی در برخی موارد برای حفظ بقای خود با مشکلات بسیاری مواجه شدند. نخبگان فقط می‌توانند با کنترل اطلاعات، بر عقاید مردم پیرامون «سهم عادلانه» تأثیر بگذارند، اما هرگز نمی‌توانند در این زمینه ایده‌ای را به آنها تحمیل کنند.

وقتی یک گروه از نخبگان برای تولید و توزیع منابع مورد نیاز حامیان خود به طرح نوعی استراتژی اقدام کند، نظام - شیوه حاکم بر روند انجام امور - یا به عرصه ظهور می‌نهد. ماندگاری و ثبات یک نظام به دو عامل بستگی دارد: نظام یا استراتژی انباشت و نظام یا استراتژی توزیع. عدم وجود هریک از دو عامل فوق می‌تواند نظام را با بحران و یا فروپاشی کلی مواجه کند. مظاهر و نشانه‌های بحران عبارت‌اند از افزایش بی‌ثباتی سیاسی؛ رفتارهای ضداجتماعی مانند جرم، جنایت و قانون‌شکنی؛ رفتارهای ضدسیاسی و یا رفتارهای متأثر از سیاست و کاهش مشاغل مدنی. لازم به ذکر است که تمهیدات نابرابری و بی‌ثباتی ساکن نیستند، بلکه پویا و متحرک می‌باشند. به عبارت دیگر، هیچ سطح ایدئالی از توزیع درآمد وجود ندارد که بقای ثبات را تضمین کند و هیچ سطح جهانی از بی‌ثباتی وجود ندارد که نماد بحران تلقی شود. از آنجاکه سطوح «متعادل» توزیع درآمد و ثبات در جوامع مختلف متغیر است، تعریف نابرابری و بی‌ثباتی نیز در جوامع مختلف تغییر خواهد کرد. مثلاً بعضی جوامع می‌توانند سطح نسبتاً بالایی از خشونت و جنایت را تحمل کنند، درحالی‌که برخی دیگر سطح بالایی از نابرابری را تحمل می‌کنند. با این حال، فرض بر این است که در طول زمان همواره تغییرات ناگهانی روند توزیع با تغییرات ناگهانی ثبات سیاسی ارتباط دارد.

بنابراین، نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که خوشبختی مطلق در ثبات سیاسی، متغیر کلیدی محسوب نمی‌شود و خوشبختی نسبی متغیر اصلی است. راه دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی در این نقطه از راه متخصصان علوم اقتصادی جدا می‌شود. گروه دوم، انسان را به‌عنوان موجودی تلقی می‌کنند که حداکثر استفاده را از رفاه اجتماعی می‌برد. بنابراین، انسان‌ها ظاهراً با دستیابی بیشتر به ارزش‌های خود، رضایت و خرسندی بیشتری کسب می‌کنند. پس، با برابری دیگر امور، رضایت و رفاه هم‌زمان و هم‌راستا با یکدیگر رشد خواهند یافت. این نظریه بر مبنای تعریفی دقیق از جامعه انسانی مطرح شده است؛ جامعه‌ای که افراد آن اساساً مستقل هستند و بنابراین، خود را به‌عنوان معیار سنجش رفاه و آسایش خود تلقی می‌کنند. بنابراین، اگر انسان‌ها بهبود موقعیت خود در زندگی را مشاهده کنند، رضایت و خشنودی بیشتری خواهند داشت. باین حال، بیشتر دانشمندان علوم اجتماعی فرضیه‌ای کاملاً متفاوت دارند؛ به اعتقاد آنها انسان موجود یا حیوان اجتماعی است. به همین جهت، آنها انسان‌های دیگر را به‌عنوان معیار سنجش رفاه خود تلقی می‌کنند. در نتیجه ممکن است در حالی که رفاه نسبی یک فرد کاهش می‌یابد، رفاه مطلق او افزایش پیدا کند. به عبارت دیگر با توجه به موقعیت او در زمان گذشته ممکن است بهبودی حاصل شده باشد، اما با توجه به معیار سنجش رفاه ممکن است وضعیت او وخیم‌تر شده باشد.

راه دیگر درک بهتر مسئله مذکور این است که بگوییم متغیری که باید به آن توجه شود، «فقیر شدن»^۱ نیست، بلکه «به حاشیه رانده شدن»^۲ است. «فقیر شدن» به حالتی مطلق از شرایط زندگی فرد گفته می‌شود، بنابراین، مسئله‌ای کاملاً فردی است. اما «به حاشیه رانده شدن» در تعریف، نوعی پدیده اجتماعی است که در آن فرد به حاشیه و از گروهی که به آن تعلق دارد رانده و کنار گذاشته می‌شود. بنابراین، اتفاقات فردی که برای تک‌تک افراد می‌افتد، مسئله کلیدی نیست، بلکه آنچه برای افراد در ارتباط با گروهی که به آن تعلق دارند، پیش می‌آید، مسئله مهم و کلیدی است. چنین تفاوتی حائز اهمیت و توجه بسیار می‌باشد. یکی از ویژگی‌های اقتصاد جهانی در دهه ۱۹۹۰

1. Immiseration
2. Marginalization

کاهش روند «فقیر شدن» و رشد روند «به حاشیه رانده شدن» بود. دومین پدیده یعنی «به حاشیه رانده شدن» در ثبات سیاسی نقش اساسی را ایفا می‌کند.

بنابراین، «توزیع» عامل کلیدی است. حکومت‌ها می‌توانند در صورت بهره‌گیری از نظام توزیع عادلانه، بحران‌های انباشت را پشت سر گذاشته و به بقای خود ادامه دهند. از سوی دیگر، اگر عملکرد نظام توزیع حکومتی نادرست باشد می‌تواند حتی در اوج شکوفایی و رفاه، کل نظام را به نابودی و فنا بکشد. به قول پیروان مکتب مارکسیسم نظام‌ها از بحران‌های انباشت جان سالم به در می‌برند اما نمی‌توانند بحران‌های مشروعیتی را پشت سر بگذارند. بنابراین، باید گفت ماندگاری و بقای یک نظام به استراتژی انباشت آن بستگی ندارد، بلکه با استراتژی توزیع صحیح می‌تواند به بقای خود ادامه دهد. اما از آنجاکه بحران انباشت می‌تواند به تدریج به بروز بحران توزیع بیانجامد، می‌تواند حیات و بقای نظام را به‌طور جدی به خطر بیندازد. نظام‌ها ممکن است در روند انباشت و توزیع فقط نظارتی ساده داشته و آن را کنترل نمایند - مانند نظام‌های مینی‌مالیستی^۱ و یا ممکن است کاملاً کنترل آن را به دست بگیرند - مانند نظام‌های تک‌حزبی یا انحصارطلب^۲. توجه داشته باشید که نظام با حکومت یا دولت همسان نیست. نظام در داخل حکومت و دولت به وجود می‌آید و چندین نظام می‌توانند در یک دولت واحد به وجود آمده و از بین بروند، اگرچه در دوران به دور از انقلاب فقط یک نظام، حاکم است. در زمان‌های عادی شبکه‌های معاند و مخالف نخبگان حاکم می‌توانند به وجود آمده و فعالیت کنند، اما معمولاً فقط وقتی می‌توانند به مهره اصلی تبدیل شوند که نظام نتواند عملکرد صحیح و چشمگیری داشته باشد.

۲-۲ نظام‌های متغیر دولت ملی

پس از طرح مبانی اولیه‌ای که برای تشکیل یک نظریه مورد استفاده قرار می‌گیرند، اکنون زمان آن است که برای طرح نظریه نهایی و منسجم آنها را گردهم آوریم. در ابتدا گفته شد که در تمام جوامع بشری گروهی از نخبگان پا به عرصه ظهور می‌گذارند تا

1. Minimalist
2. Totalitarian

کنترل بخشی نامحدود از درآمد اقتصادی جامعه را به عهده بگیرند. این گروه نخبگان برای حفظ تسلط و تفوق خود به قدرت سیاسی متوسل می‌شوند که بر مبنای شبکه‌هایی از حامیان و طرفداران آنها شکل گرفته است. نخبگان جوامع بشری برای حفظ پایگاه پشتیبانی خود که همان عوام هستند، بخشی از درآمد اقتصادی را در اشکال کالا و خدمات مادی و معنوی در اختیار مردم قرار می‌دهند. میزان سهم عوام از درآمد اقتصادی جامعه که رضایت آنها را جلب کند، امری مشروط است که به میزان آگاهی عوام از سطح درآمد اقتصادی جامعه و همچنین به حضور یا عدم حضور نخبگان رقیب بستگی دارد. با توجه به میزان آگاهی عوام از ظرفیت تولید و بهره‌وری جامعه، احتیاجات و انتظارات مردم نیز تغییر می‌کند: در جوامع ثروتمند سطح انتظارات مردم افزایش می‌یابد در حالی که در جوامع دارای اقتصاد پویا تعدد انتظارات مردم افزایش می‌یابد. نخبگان می‌توانند در آگاهی مردم از میزان بهره‌وری جامعه دخل و تصرف کنند اما هرگز نمی‌توانند آن را کاملاً تحت کنترل خود درآورند، چون مردم بیشترین بخش این آگاهی را با مشاهده - مشاهده قیمت کالا در فروشگاه‌ها یا زندگی پرتجمل همسایگان خود - به دست می‌آورند.

اگر در جامعه شبکه‌های متعددی از نخبگان رقیب و معاند نخبگان حاکم وجود داشته باشد، گزینه‌های بیشتری نیز برای عوام وجود دارند، بنابراین، انتظارات عوام نیز افزایش می‌یابد. در جامعه‌ای که رقیبی وجود ندارد، گروه نخبگان حاکم بر جامعه تقریباً از قدرت تزلزل‌ناپذیر و بدون دردسری برخوردارند. در جامعه‌ای که نخبگان رقیب فراوان و تهدیدکننده هستند، گروه نخبگان حاکم در قبال احتیاجات و تقاضاهای عوام آسیب‌پذیر خواهد بود. از برخی جهات عوام را می‌توان به بازار جوامع سرمایه‌داری تشبیه کرد: تقاضای بازارهای جوامع سرمایه‌داری هرگز از مسیرهای معمول و رسمی مطرح نمی‌شوند و هیچ درخواست واضح و شفاف برای این تقاضاها وجود ندارد، اما نشانه‌های آن برای تمام سرمایه‌گذاران ماهر و خیره کاملاً نمایان است. اگر نخبگان را سرمایه‌گذاران سیاسی در نظر بگیریم - نخبگان نظام‌هایی را به وجود می‌آورند که با منافع آنها هماهنگ و سازگار باشد - آنها باید قادر باشند به جز موارد کاملاً استثنایی، تمام احتیاجات و نیازهای پایگاه پشتیبانی خود (عوام) را برآورده سازند.

بنابراین، دو عامل می‌تواند باعث بروز بحران در یک نظام شود: تغییرات ناگهانی در روند توزیع منابع یا تغییر ناگهانی در بافت و شرایطی که می‌تواند نخبگان رقیب را وارد صحنه کند، یا حداقل فرصت مناسب را برای ظهور آنها فراهم نماید. به هر حال، بحران‌های نظام به خودی خود از بین نمی‌روند و فقط زمانی می‌توان آنها را پشت سر گذاشت که یا نخبگان حاکم، دوباره نظام پایدار و جدیدی را تشکیل دهد و یا یک گروه از نخبگان رقیب بتواند با بهره‌گیری از شبکه توزیع جایگزین، گروه حاکم را برانداخته و شبکه‌ای از حامیان و طرفداران خود را گرد هم آورد که برای تحکیم موقعیت و قدرت آن کافی باشند. با یک مثال پزشکی می‌توان این نکته را بهتر توضیح داد: علائم یک بیماری به تنهایی نمی‌تواند بیمار را از پای درآورد، اما می‌تواند او را تا حد زیادی ضعیف و در قبال عفونت‌ها یا عوامل بیماری‌زای فرصت‌طلب کاملاً آسیب‌پذیر کند.

بنابراین، نظام‌ها به‌طور ضمنی از قراردادهای اجتماعی بین نخبگان و عوام تشکیل شده‌اند. در حیطه اهداف عملی، این قراردادها به قراردادهای بین ثروتمندان و فقرا تبدیل می‌شوند. هر دو گروه در چنین قراردادهایی نقش دارند، اگرچه قدرت آنها با توجه به شرایط اقتصادی و سیاسی تغییر می‌کند به‌گونه‌ای که برخی از این قراردادها به‌طور گسترده از سوی ثروتمندان بر جامعه تحمیل می‌شوند. هر دو گروه می‌توانند این قراردادها را نقض کنند. وقتی ثروتمندان قراردادهای اجتماعی را نقض می‌کنند، معمولاً قصد دارند خود را از قید تعهداتی که نسبت به فقرا دارند، رها کنند؛ وقتی عوام قراردادی را نقض می‌کنند معمولاً به آن معناست که فرصت مناسبی دست داده تا با نخبگان رقیب، قرارداد جدیدی امضا کنند. در هر حال، نقض هر قراردادی بی‌ثباتی گسترده‌ای را به دنبال خواهد داشت.

بنابراین، برخلاف عقاید مارکس، تاریخ سیاسی متشکل از مناقشه طبقاتی بین ثروتمندان و فقرا نیست، بلکه متشکل از مناقشه بین ثروتمندان و ثروتمندان - نخبگان رقیب - است که در آن فقرا (که ممکن است فقر آنها کاملاً نسبی باشد، مانند طبقه کارگر صنعتی معاصر جنگ جهانی اول) نقش داور یا حکم را بازی می‌کنند. وقتی یک گروه از نخبگان می‌تواند تسلط و تفوق خود بر نخبگان رقیب را حفظ کند، نظام پا به عرصه ظهور می‌نهد. وقتی سلطه نخبگان حاکم رو به افول می‌گذارد و شبکه‌های رقیب

حاکمیت (قدرت برتر) آن را مورد تهدید قرار می‌دهند، شرایط و لحظه بروز انقلاب به وجود می‌آید که در آن، ساختار نظامی که قرار است پا به عرصه بگذارد مبهم و نامعلوم است. این لحظه و شرایط انقلابی می‌تواند تا زمان به قدرت رسیدن گروه جدید نخبگان به طول بیانجامد. در این فاصله ممکن است برخی تغییرات جغرافیایی نیز رخ دهد. اگر هیچ گروهی از نخبگان نتواند جای گروه از قدرت ساقط شده را بگیرد، ممکن است این مسئله به گسترش واحدهای کوچک‌تر سیاسی تحت کنترل نخبگان متعدد بیانجامد یا استعمار و الحاق از سوی نخبگان خارجی را به دنبال داشته باشد.

بنابراین، بقای نظام‌های سیاسی به رضایت پایگاه پشتیبانی (عوام) بستگی دارد که تحت کنترل این نظام‌ها هستند. حقایق ایدئولوژیکی و فرهنگی که مارکس آنها را «روبنای اجتماعی زمان»^۱ می‌نامد نیز در بقای نظام‌های سیاسی نقش دارند. نظام‌های سیاسی برای ماندگاری و ادامه بقا باید خودکفا باشند. یعنی باید قادر باشند منابع رفع احتیاجات و نیازهای عوام را تولید کنند. اگر نخبگان رقیب در این زمینه از نخبگان حاکم پیشی بگیرند، موقعیت نخبگان حاکم به خطر افتاده و قدرت آنها تضعیف می‌شود. اگر پایگاه پشتیبانی عوام - محور آنها تضعیف شود، جامعه وارد مرحله انقلابی می‌شود؛ در این مرحله ممکن است انقلاب اجتماعی رخ ندهد اما لازم است قبل از حل بحران موجود نظام جدیدی تشکیل شود. در چنین زمانی ممکن است حقایق فکری که نظام سابق بر پایه آن بنا شده بود نیز به‌طور کلی فرو بریزد، چرا که احتمالاً این حقایق نمی‌توانند احتیاجات بازار عوام را برآورده کرده و کاربرد خود را در تحقق منافع مصرف‌کنندگان این بازار از دست می‌دهند. این دوران می‌تواند بسیار کوتاه باشد و یا نسل‌های متمادی به طول انجامد. چنین دورانی می‌تواند دوران بی‌ثباتی و همچنین زمان خلاقیت و شکوفایی فکری و هنری باشد. آنچه باعث ظهور و افول نظام‌های مختلف می‌شود تغییرات اقتصادی و جمعیت‌شناختی است. اگر این تغییرات، نخبگان حاکم را از تولید، تخصیص یا توزیع منابع مورد نیاز حامیان خود باز بدارد، پایگاه پشتیبانی نخبگان از بین خواهد رفت.

در طول دو قرن گذشته، نظام‌های حاکم بر کره زمین از درون دولت‌های ملی

برخاسته‌اند و دولت ملی پوسته‌ای است که نظام‌ها از آن برخاسته و در آن افول کرده‌اند. دولت ملی که ترکیبی است از دولت ناسیونالیسم و دولت مدرن، در نتیجه گسترش نظام سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) پا به عرصه ظهور نهاد. بندیکت اندرسون^۱ شرح می‌دهد که چگونه نظام سرمایه‌داری به ظهور ماهیت جدید ناسیونالیسم منجر شد، ماهیتی که جایگزین ماهیت‌های کوتاه‌بینانه‌ای شد که در اثر شهرنشینی و سقوط فئودالیسم از بین رفته بودند. هم‌زمان با این وقایع، هم‌گسترش تجارت و هم‌گسترش صنعت شهری، دولت‌های مرکزی را - به دلیل جمع‌آوری درآمد و فناوری‌های پیشرفته ارتباطاتی - تقویت کرده و آنها را به حیطه‌های جدیدی از فعالیت کشانده بود. دولت‌ها برای کنترل و مدیریت تجارت و رشد سرمایه‌داری به دنبال تأمین امنیت (با بهره‌گیری از ارتش‌های مجلل و منظم که جای ساختارهای نظامی ارتش فئودال را گرفته بودند)، گسترش زیرساخت‌های اجتماعی و حمایت از بهداشت و سلامت عمومی بودند. در عین حال طبقه بورژوازی نوظهور به درون حکومت نفوذ کرد و در آنجا به قدرت گسترده‌ای دست یافت و در بعضی از کشورها با بهره‌گیری از ثروت خود ادارات مختلف را خریداری نمود و مقدمات تشکیل دولت لیبرال را فراهم کرد. به این ترتیب نظام‌های فئودال اروپای غربی سقوط کردند. به تدریج کنترل نظام انباشت از دست قدرت‌های محلی خارج و در اختیار دولت‌های مرکزی قرار گرفت.

در سال‌های نخستین پیدایش دولت ملی، «توزیع» قانوناً در اختیار بازار قرار گرفت که این مسئله با مشکلاتی همراه بود. در دهه‌های نخست صنعتی شدن جوامع، مهاجرت روستائیان به شهرها در رفاه طبقه رو به رشد کارگر خلل ایجاد کرد، اما درآمدهای شهری به موقع افزایش یافت. هم‌زمان، فاصله طبقاتی بین ثروتمندان و فقرا گسترش یافت و این فاصله طبقاتی نیز به گسترش گرایش‌ها و فعالیت‌های افراطی منجر شد و طبقات نوظهور حاکم بر جوامع اروپایی را در معرض تهدید قرار داد (سیاست‌های افراط‌گرایانه اندکی بعد به آمریکا نیز وارد شد). دولت‌های اروپای غربی در نیمه‌های قرن نوزدهم برای مقابله با بخشی از این تهدید، برخی از مقدمات و تمهیدات رفاهی را برای مقابله با فاحش‌ترین بی‌عدالتی‌های عصر صنعتی فراهم کردند. مورخان اجتماعی به‌خوبی

1. Benedict Anderson

بر این حقیقت واقف هستند که اولین دولت رفاه اجتماعی مدرن از سوی اُتوفون بیسمارک،^۱ رهبر محافظه کار آلمان شکل گرفت؛ رهبری که سیاست زور^۲ او به وی فهماند که راضی نگه داشتن طبقه رو به رشد کارگر از سرکوب کردن آن آسان تر است. نظام او، یک «نظام توزیع» بود که بیشترین بخش از بهره و محصول رشد اقتصادی جامعه را به طبقه کارگر اختصاص داد. این نظام که خود را با گسترش تدریجی اختصاص امتیاز و حق مخصوص^۳ به تمام جمعیت بزرگسال جامعه وفق داده بود، باعث شد حمایت مردم را از نظام سرمایه داری به سوی خود جلب کند.

دولت ملی در قرن بیستم بیش از پیش وارد مراحل مختلف مدیریت اقتصاد و جامعه، از جمله نظارت، سرمایه گذاری، حفاظت از دارایی‌ها، ارتقای تجارت، تأمین خدمات رفاهی - اجتماعی و غیره شد. بخشی از این مشارکت برای پاسخ گویی به احتیاجات بگرنج و رو به رشد اقتصاد سرمایه داری شکل گرفت. در عین حال، بخش دیگری از این مشارکت برای پاسخ گویی به احتیاجات عمومی بود که از جامعه سرمایه داری نشئت می گرفت؛ از جمله مهم ترین این احتیاجات می توان به خدمات رفاهی و حمایت دولتی اشاره کرد که از طبقه کارگر صنعتی برمی خاست. به این ترتیب، طبقه کارگر که زمانی از دستاوردهای سوسیالیسم محروم مانده و از روند پیشرفت آن اخراج شده بود، وارد نظام جدید شد. در حالی که، برخی از نومحافظه کاران معاصر، دخالت دولت در نظام اقتصادی سرمایه داری را تسلیم تدریجی در مقابل سوسیالیسم می نامیدند، دخالت روز افزون دولت، در حقیقت، به منظور افزایش فعالیت های سرمایه داری صورت می گرفت.

اغلب گفته می شود دولت رفاه اجتماعی در سال ۱۸۸۳ و پس از معرفی بیمه درمانی اجباری از سوی آلمان، پا به عرصه ظهور نهاد. پس از آن دولت رفاه اجتماعی در کشورهای مختلف و در زمان های متفاوت تشکیل شد: مثلاً دولت رفاه اجتماعی انگلیس در سال ۱۹۱۰ و دولت رفاه اجتماعی آمریکا در یکی از سال های دهه ۱۹۹۰ به وجود آمد. به همین ترتیب، میزان افرادی که تحت پوشش دولت رفاه اجتماعی قرار می گرفتند نیز با توجه به زمان و مکان متغیر بود: مثلاً، انگلیس در دهه ۱۹۴۰ تعداد

1. Otto Von Bismark
2. Realpolitik
3. Franchise

افراد تحت پوشش را گسترش داد، در حالی که کشورهای اسکاندیناوی^۱ خیلی زودتر از این زمان، افراد جامعه خود را تحت پوشش دولت رفاه اجتماعی قرار دادند. به هر حال، اوج توسعه دولت رفاه اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت. در این زمان، جان مینارد کینز^۲ با ارائه نظریه مشهور خود، نوعی ضمانت فکری و عقلانی را ارائه داد. او در این نظریه اعلام کرد پیش‌بینی و فراهم آوردن اقدامات لازم برای تأمین سطحی تضمین شده از تقاضا باعث می‌شود اقتصاد جامعه در آینده از تورم حاد و وخیم در امان بماند. هر قدر که نظام سرمایه‌داری در قرن بیستم با سرعت روزافزون گسترش پیدا می‌کرد، تأثیر دخالت دولت در اقتصاد جامعه بیش از پیش نمایان می‌شد. بنابراین، دولت رفاه اجتماعی که در ابتدا به عنوان مجموعه‌ای از پاسخ‌های عمل‌گرایانه در مقابل شرایط اقتصادی و اجتماعی پا به عرصه نهاده بود به نوعی تعهد و الزام برنامه‌ریزی شده تبدیل و به نام دولت رفاه اجتماعی کینز مشهور شد.

بنابراین، دولت ملی هم‌زمان نظام‌های نوظهور بورژوازی اروپا و آمریکای شمالی را دربرگرفت (در ایالات متحده آمریکا، توسعه و تمرکز دولت بسیار دیرتر از اروپا شکل گرفت و دولت رفاه اجتماعی آن هرگز به مرحله کامل پیشرفت نرسید). از آن پس دولت رفاه اجتماعی، به خصوص به عنوان یکی از تبعات امپریالیسم در سراسر جهان گسترش یافت. این بدان معنا نیست که تمام ساختارهای دولت مدرن از جمله حدود و حریم‌ها، قدرت مرکزی و ابزار بروکراتیک و اداری دقیقاً از سیاست‌های استعماری نمونه‌برداری شده‌اند. همچنین امپریالیسم (حداقل در ابتدای شکل‌گیری خود) در همه جا، چنین نفوذ و دخالتی نداشت (نظام‌های نیمه فئودال آمریکای لاتین و مستعمرات برده‌داری غرب هندوستان و ایالات جنوبی آمریکا از آن جمله‌اند). به هر حال، به عقیده نخبگان غیراروپایی، دولت رفاه اجتماعی و الگوی فرهنگی آن، شیوه‌ای مناسب برای مقابله یا عقب راندن استعمار بود.

با این حال، با نزدیک شدن دوران استقلال در جهان سوم، نخبگان ناسیونالیست که عمدتاً در دانشگاه‌های اروپایی آموزش دیده و با ایدئال‌های تجددگرایی یا مدرنیته پیوند خورده بودند، تنها گروهی نبودند که برای به دست گرفتن کنترل دولت‌هایشان تلاش و

1. Scandinavia
2. John Maynard Keynes

رقابت می‌کردند. نخبگان مذهبی، محلی و اقوام سنتی که بارها اعلام کرده بودند غرب فاقد ویژگی‌هایی است که بتوان با آن رقابت یا از آن پیروی کرد نیز به دنبال به‌دست گرفتن کنترل دولت‌ها بودند. بنابراین، در برخی از کشورها منازعات خونین در گرفت و دولت‌های نوظهور ملی به دنبال تحمیل حاکمیت خود برآمدند. در ترکیه، مصر و ایران دولت، نخبگان مذهبی را سرکوب کرد؛ در نیجریه بین قدرت‌های محلی جنگ داخلی در گرفت؛ در شبه قاره هند بین مذاهب مختلف اختلافات شدید و خشونت‌آمیزی بروز کرد و پاکستان شاهد نزاع اقوامی بود که به زبان‌های مختلف سخن می‌گفتند. اما کنترل دولت از سوی نخبگان حاکم علاوه بر «چماق»،^۱ «هویجی»^۲ را هم در اختیار آنها قرار داد. نخبگان حاکم توانستند با کنترل هرچه بیشتر منابع شبکه‌های گسترده‌ای از حامیان خود را گردهم آورده و به این ترتیب حامیان نخبگان رقیب را از آنها دور کنند.

وسیله تحقق چنین هدفی، یعنی دولت، اکنون در دست آنها بود. ضرورت سیاسی تقویت نفوذ و سلطه دولت ملی بر مردمی که به اعتقاد خود هنوز یک «ملت» به‌شمار نمی‌رفتند و برخی عوامل دیگر باعث شد دولت بیش‌ازپیش در اقتصاد جامعه دخالت کند. در قرن بیستم ظهور طبقه تاجران در آمریکای لاتین باعث شد دولت‌های کشورهای منطقه تغییر مسیر داده و نقش دولت در اقتصاد جوامع را افزایش دهند. با استقلال مستعمرات آفریقایی و آسیایی چالش‌های این کشورها مسیر متفاوتی را طی کرد. این کشورها به دنبال راهی برای توسعه نظام‌های اقتصادی بودند که فاقد طبقات تجار بود (این چالش در آفریقا نیز وجود داشت). نخبگان سیاسی کشورهای تازه استقلال‌یافته مذکور به‌منظور کاهش وابستگی خود به اربابان استعمارگر پیشین به دنبال توسعه سریع اقتصادی بودند. آنها کم‌وبیش از نسخه‌های مختلف الگوی اقتصادی کینز که بر مبنای دولت رفاه اجتماعی شکل گرفته بود، بهره گرفته و آنها را با تفکر اقتصادی جدیدی که بخشی از آن از جهان سوم و دوره پس از جنگ برخاسته بود (یعنی مکتب ساختارگرایی)^۳ ترکیب کردند تا دولتی به نام دولت توسعه‌طلب^۴ را تشکیل

۱. Stick and Carrot: اشاره به سیاست چماق و هویج یا همان سیاست تهدید و تشویق.

۲. همان.

3. Structuralism

4. Developmentalist

دهند. ساختارگرایی نیز مانند مکتب کینز به دنبال نقش فعال دولت در کنترل اقتصاد خصوصی بود، اما دلایل مکتب ساختارگرایی برای چنین کنترلی با دلایل مکتب دوم کاملاً متفاوت بود. اگر مکتب کینز بیش از هر چیز به دنبال مدیریت تقاضا بود، ساختارگرایی به دنبال به‌وجود آوردن تقاضا هم بود. طبق اصول این مکتب که با چالش‌های یک مکتب جدید و نوظهور مواجه بود، یک جامعه جهان‌سومی باید از تولیدکنندگان صنعتی خود در قبال کالاهای وارداتی محافظت کند تا آنها از لحاظ پیشرفت به تولیدکنندگان کشورهای جهان اول برسند؛ درعین‌حال تولیدکنندگان صنعتی کشورهای جهان سوم نیز باید منابع را از بخش‌های اولیه به بخش‌های ثانویه منتقل کنند تا آرزوی عدم وابستگی به صادرات اولیه که مانع اصلی رشد اقتصادی بلندمدت تلقی می‌شد، تحقق یابد.

دولت‌های توسعه‌طلب نیز مانند دولت‌های رفاه اجتماعی کینز در جهان اول می‌بایست نظام سرمایه‌داری را به‌گونه‌ای مدیریت می‌کردند که به رشد و تجددگرایی سریع می‌انجامید. درعین‌حال، دولت‌های توسعه‌طلب باید با به‌دست گرفتن وظیفه کنترل و تخصیص منابع که قبلاً از سوی عوامل دیگر انجام می‌شد وفاداری مردم جدید را نسبت به خود تقویت می‌کردند. مثلاً در آفریقا سقوط اقتصاد و جامعه روستایی ظهور نوعی آگاهی شهری جدید - قوم‌گرایی که برخی اوقات (به اشتباه) قبیله‌گرایی نامیده می‌شد - ظهور کرد که به‌عنوان شبکه‌های کوچک و نوظهور حامیان نخبگان بورژوازی در نظر گرفته می‌شدند. بنابراین، با آغاز قرن بیستم تمام نهادها و الگوهای فرهنگی سرمایه‌داری غرب - ناسیونالیسم و دولت ملی - در سراسر جهان (به‌جز چند استثنای اندک) تفوق و برتری یافتند.

در اواخر قرن بیستم، جهانی‌سازی نولیبرال به انقلاب سیاسی و فکری و همچنین فروپاشی نظام منجر شد. این واقعه در بخش چهارم به تفصیل شرح داده خواهد شد. پیش‌بینی‌های زود هنگام از نابودی قریب‌الوقوع دولت ملی خبر داد که البته بخشی از این پیش‌بینی‌ها عجولانه بود. طبق این پیش‌بینی‌ها پوسته بیرونی دولت ملی همچنان به بقای خود ادامه می‌داد، اما نظام‌های درونی آن - یعنی دولت رفاه اجتماعی کینز و دولت توسعه‌طلب - یا از بین می‌رفتند و یا در حال نابودی بودند. اما در پاسخ به این پیش‌بینی‌ها باید گفت در بیشتر نقاط جهان و به‌خصوص در جهان سوم دولت ملی کاملاً

در حال شکل‌گیری مجدد است و تنها در تعداد اندکی از کشورها کاملاً از بین رفته است. لازم به ذکر است که در این کتاب، مفهوم «نظام» برگرفته از سنت روابط بین‌الملل در علوم سیاسی است و به سنت سیاست‌های تطبیقی ارتباط چندانی ندارد. در سیاست‌های تطبیقی که گونه‌شناسی کلاسیک دولت‌های لیبرال دموکراسی، تک‌حزبی و استبدادی را شامل می‌شود، دولت‌هایی مورد توجه هستند که نسبت به روابط دولت و جامعه توجه ویژه‌ای دارند. در حالی که روابط بین‌الملل هنجارهایی را دربرمی‌گیرد که عملکرد یک نظام سیاسی را تحت کنترل دارند. با وجود این که امروزه کاربرد این چینی واژه نظم در سیاست تطبیقی عمومیت ندارد، اما در مقررات و دیسپلین بسیار به کار گرفته می‌شود. مثلاً اس.ای. فاینر^۱ در کتاب *تاریخ دولت*^۲ برای تعریف نظام به عنوان «شیوه‌ای مدون برای کنترل روابط سیاسی» بارها به سیاست‌های تطبیقی کلاسیک به خصوص به کتاب *نظام سیاسی* دیوید ایستون رجوع می‌کند و به این ترتیب هنجارها، روند کاری و ساختار رسمی و غیررسمی قدرت‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد. بنابراین، سؤال اساسی که اکنون مطرح می‌شود این است که چه قالب سیاسی و ساختار اجرایی و بنیادینی وجود دارد که بین عوام و نخبگان، دولت‌ها و ملت‌ها و طبقات برتر و زیردست جامعه وساطت و میانجی‌گری کند و آنها را به هم پیوند دهد. لازم به ذکر نیست که نظام‌های سالم و یکدست بسیار اندک هستند. به هر حال، جوامع یکدست و جدایی‌ناپذیر در زمان مقرر جذب گروه‌های دیگر خواهند شد.

۲-۳ نتیجه‌گیری

در کتاب حاضر سعی بر این است که نشان داده شود از اواخر جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۸۰ در کره زمین سه نوع نظام سیاسی حاکم شکل گرفته‌اند: دولت رفاه اجتماعی کینز، دولت توسعه‌طلب و دولت سوسیالیستی یا نظام کمونیستی. این سه نوع نظام تقریباً به گونه‌شناسی جهان اول، جهان دوم و جهان سوم شبیه هستند که در حال حاضر به‌طور کلی منسوخ شده‌اند، اما مسلماً با نظام‌های مذکور ارتباط دارند. دولت رفاه

1. S. E. Finer

2. The History of Government

اجتماعی کینز در کشورهای لیبرال دمکراتیک و سرمایه‌داری اروپای غربی و آمریکای شمالی - منطقه‌ای که معمولاً از آن با نام غرب یاد می‌شود - برپا شد. دولت توسعه‌طلب در طیف وسیعی از کشورهای جهان و بیشتر در مستعمره‌های سابق که در آمریکای لاتین، اکثر مناطق آسیایی و سراسر آفریقا واقع شده بودند و حتی در برخی از کشورهای اروپایی - منطقه‌ای که معمولاً از آن تحت عنوان جنوب یاد می‌شود - شکل گرفت. کاربرد نظام کمونیستی از گستردگی کمتری برخوردار بود، گرچه از نظر اهمیت کمتر از نظام‌های دیگر نبود. کمونیسم که از امپراتوری روسیه یا همان اتحاد جماهیر سوسیالیست شوروی پا به عرصه نهاده بود پس از اشغال این کشور در جنگ جهانی دوم به شش کشور همسایه - مجارستان، لهستان، چک و اسلواکی، رومانی، بلغارستان و بخش شرقی آلمان - نیز گسترش پیدا کرد. علاوه بر این، در همان زمان شورش‌های داخلی، نظام کمونیستی را به کشورهای آلبانی و یوگسلاوی نیز وارد کرده بود. اگرچه دولت‌های کمونیستی سعی کردند نظام کمونیسم را به برخی از کشورهای جهان سوم - مخصوصاً چین، کره شمالی، ویتنام، لائوس، کوبا و تا حدی به کشورهای اسیایی، موزامبیک، آنگولا و کامبوج - نیز وارد کنند، اما توانایی اجرایی محدود دولت‌های جهان سوم باعث شد در برخی کشورها، به خصوص آفریقا، نظام‌های حاصل بیش از یک نظام کمونیستی به نظام توسعه‌طلب شباهت داشته باشند.

می‌توان تفاوت سه نظام مذکور را به شیوه‌ای شفاف‌تر نیز بیان کرد. نظام انباشت دولت رفاه اجتماعی کینز - که پس از الهامات فکری جان مینارد کینز، استاد اقتصاد دانشگاه کمبریج به این نام مشهور شد - شامل دخالت و مدیریت گسترده دولت در یک اقتصاد کاملاً خصوصی بود. نظام توزیع این دولت نیز شامل مالیات‌بندی انباشت - تأکید بر افزایش نرخ مالیات و تمرکز بر مالیات‌بندی درآمد به جای مالیات‌بندی مخارج - و به دنبال آن توزیع دوباره از طریق دولت رفاه اجتماعی است؛ دولتی که خدمات گسترده و کمک‌های مالی فراوانی را در چارچوب حفظ درآمد، حقوق بازنشستگی، تحصیلات، مراقبت‌های پزشکی و مسکن ارائه می‌کرد (اگرچه گستردگی این خدمات رفاهی در سراسر جهان، از کشورهای اسکاندیناوی گرفته تا ایالات متحده آمریکا متغیر و متفاوت بود، اما هیچ‌یک از دولت‌های غربی این مناطق از ارائه چنین خدماتی بازماندند). اگرچه

اقتصاد در شکل اولیه خود فقط یک فروشگاه شخصی بود، اما شرکت‌های دولتی عمدتاً نقش مهمی را در اقتصاد ایفا کردند و بر برخی بخش‌های جانبی اقتصاد مانند فولاد، معدن، نقل و انتقال ریلی و هوایی، منافع عمومی و مخابرات تسلط داشتند و حتی دارای حق انحصاری این صنایع بودند. اگرچه دولت‌های تعداد اندکی از کشورها، به‌ویژه سوئد، خود را به سوسیالیستی و ناسیونالیستی (اجتماعی و ملی) کردن کل اقتصاد متعهد کرده بودند، ملی‌سازی که در کشورهای غربی عملاً به‌وقوع می‌پیوست، شرکت‌ها را به‌عنوان تمهیدات استراتژیک سیاسی یا اقتصادی همچنان تحت کنترل دولت قرار می‌داد. بازارهای مالی و پولی در جهت حفظ منافع ملی شکل گرفته و کنترل می‌شدند. عموماً دولت متعهد می‌شد مدیریت رشد اقتصادی را با بهره‌گیری از سیاست مالی (یا به گفته کینز از طریق «مدیریت تقاضا») به عهده بگیرد. در این زمان اشتغال کامل مردم جامعه و عدم وجود بیکاری مهم‌ترین و اصلی‌ترین هدف سیاست مالی به‌شمار می‌رفت.

نظام توسعه‌طلب نیز از بسیاری جهات به نظام کینز شباهت داشت، اگرچه در برخی جزئیات متفاوت بود و همچنین از الهامات یکی از دانشکده‌های اقتصادی دانشگاه‌های ساختارگرایانه جهان سوم نشئت گرفته بود. این نظام نیز به‌طور گسترده به اصول مکتب کینز - کنترل دولت بر اقتصاد خصوصی، نقش فعال شرکت‌های دولتی و توزیع دوباره از طریق دولت رفاه اجتماعی - پایبند بود، اما محدودیت‌های منابع و نظام اداری کشورهای جهان سوم باعث شد دولت رفاه اجتماعی به اندازه کافی رشد و توسعه نیابد. در عوض ابزار کلیدی قدرت و نفوذ نخبگان جهان سوم نیز، اشتغال دولتی بود. این مسئله دولت‌های جهان سوم را به گسترش نظام اداری متمایل کرد تا حدی که بروکراسی این کشورها از غرب نیز پیشی گرفت. این نظام‌ها با توجه به اقتصاد توسعه‌نیافته‌ای که در آن فعالیت می‌کردند، انباشت سرمایه - و به‌خصوص سرمایه‌های مادی - را مهم‌ترین و اصلی‌ترین هدف سیاسی خود قرار دادند؛ در همین راستا این نظام‌ها برای تولید سرمایه به‌منظور گسترش صنعت شهری، بخش خصوصی را مالیات‌بندی و مشمول اخذ مالیات کردند. درعین حال، نظام‌های مذکور به‌منظور حمایت بازارهای داخلی در قبال رقابت‌های وارداتی اقتصاد را به‌سمت مکتب سوداگری^۱ سوق

دادند. تعداد اندکی از کشورها، به‌ویژه در شرق آسیا (و به‌خصوص کره جنوبی و تایوان) منابع خود را به ساخت صنایع صادراتی اختصاص دادند، اما شیوه متداول این بود که از سیاست‌های جایگزین واردات استفاده شود. بازارهای مالی و پولی به‌گونه‌ای کنترل می‌شدند که سرمایه را به سمت صنایع شهری هدایت کنند. یکی از تبعات عملی نظام مذکور این بود که طبق معمول بین نخبگان سیاسی و نخبگان اقتصادی پیوند و ارتباط نزدیکی ایجاد کرد. به‌این ترتیب، کارمندان و مأموران دولت در قبال حمایت‌های سیاسی مدیران شرکت‌ها و مؤسسات تجاری، از آنها حمایت می‌کردند (الگوی که بعدها تحت عنوان «سرمایه‌داری همپالکی‌ها»^۱ مورد هجو و تمسخر قرار گرفت).

نظام کمونیستی بر مبنای فرضیه‌ای ساده، یعنی ترکیب کامل امور انباشت و توزیع، شکل گرفت. اصولاً در این نظام هیچ‌گونه اقتصاد خصوصی وجود نداشت، اگرچه حتی در اتحاد جماهیر شوروی نیز نشانه‌های اقتصاد خصوصی به‌ویژه در بخش کشاورزی به چشم می‌خورد. با وجود این که الگوی مذکور فقط در تعداد معدودی از کشورهای جهان به کار گرفته شد، اما سوسیالیست‌های سراسر جهان به شدت جذب این نظام جدید شدند. در حالی که نظام کمونیسم در تشکیل سریع سرمایه در سال‌های اولیه شکل‌گیری جامعه صنعتی شوروی نقش مؤثری داشت، مقررات خشک و جدی که در نظام انباشت کمونیسم وجود داشت باعث شد موتور اقتصادی در اوایل دهه ۱۹۷۰ به مرز از کار افتادن برسد. در عین حال، دولت کاملاً توسعه‌یافته رفاه اجتماعی - که از جهان اول به کشورهایی راه یافته بود که هنوز به کشورهای جهان سوم شبیه‌تر بودند - سرانجام به شکلی غیرقابل باور از منابع کشورها بهره‌برداری کرد.

اخیراً، نظام دیگری پا به عرصه وجود نهاده (یا بهتر است بگوییم احیا شده) و با درجات متفاوت در بیشتر نقاط جهان مورد استفاده قرار گرفته است. این نظام، نظام نولیبرال نام دارد. در نظام نولیبرال جایگاه انباشت صراحتاً به بخش خصوصی منتقل می‌شود. در این نظام، دولت با بهره‌گیری از سیاست خصوصی‌سازی، نقش مستقیم خود را در انباشت، کاهش می‌دهد و وظیفه خود را از مالکیت به مدیریت و نظارت تغییر می‌دهد. در عین حال، مسئولان نظام نولیبرال به‌منظور آزادسازی بازار، به‌گونه‌ای که

عملکرد آن طبق روال عادی و بر مبنای منطق خود بازار پیش برود، برخی قوانین و مقررات را به نوعی محدود می‌کنند. اما در این نظام فقط انباشت به بخش خصوصی منتقل نمی‌شود، بلکه توزیع نیز شامل این گذار می‌شود. کارایی دولت رفاه اجتماعی نیز به مسیر خاصی هدایت می‌شود: بخشی از وظایف آن به‌طور کلی به بخش خصوصی واگذار می‌شود (مؤسسات خیریه خصوصی در برخی از کشورها به‌ویژه، کشورهای جهان سوم، تمام امور کم‌کسانی به فقرا را به عهده دارند) و برخی دیگر از فعالیت‌های دولت رفاه اجتماعی از سوی دولت سرمایه‌گذاری می‌شود، اما انجام این فعالیت‌ها به بخش خصوصی یا نیمه‌خصوصی واگذار می‌گردد. حتی آن بخش از فعالیت‌های دولت رفاه اجتماعی که اجرایشان به عهده دولت گذاشته شده است به شیوه‌ای کاملاً نوین مدیریت می‌شود. در این مدیریت اصلاحات بخش دولتی که به‌منظور تزییق اصول بازار در مدیریت خدمات عمومی طراحی شده‌اند، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

افزایش راندمان و بهره‌وری مهم‌ترین هدف خط‌مشی دولت رفاه اجتماعی در نظام نولیبرال است. این هدف یکی از اصول اقتصاد کینز می‌باشد. طبق این اصل، برنامه‌های رفاه اجتماعی سطح تقاضا را تا حدی که برای رشد اقتصادی لازم است افزایش می‌دهد. این اصل به‌دلیل تأثیری که در رشد تورم دارد، کارایی خود را از دست داده است. اصل مرتبط با مدیریت اقتصادی نیز از سیاست مالی به سیاست پولی تغییر مکان می‌دهد. در این راستا مسئولان منتخب دولت، استقلال و آزادی بیشتری را به بانک‌های مرکزی داده‌اند و دیگر نقش کلیدی سیاست بخش دولتی، حفظ تقاضا نیست، بلکه حفظ ثبات اقتصاد کلان است که به‌ویژه در نرخ پایین تورم نمایان می‌شود. بنابراین، دولت هم‌نرخ مالیات را کاهش می‌دهد و هم بار مالیاتی را از درآمد برداشته و به حیطة مصرف منتقل می‌کند و درعین حال پول بیشتری را در اختیار سرمایه‌گذاران بخش مصرف قرار می‌دهد. دولت همچنین سعی می‌کند برای افزایش بخشی از تولید ناخالص داخلی، از رشد هزینه‌های خود جلوگیری کند و به‌این ترتیب به هدف نهایی خود یعنی کاهش کسری بودجه دست یابد و در نتیجه آزادی‌های لازم برای سرمایه‌گذاران بخش خصوصی را مهیا و سرمایه لازم را در اختیار آنها بگذارد، یکی از اصول دولت رفاه اجتماعی اقتصاد کینز کاملاً منسوخ شده است. طبق این اصل کسری‌ها به شرط آنکه از تولید ناخالص داخلی سریع‌تر رشد نکنند، مشکل به حساب نمی‌آیند و در واقع می‌توان از

آنها برای افزایش تولید ناخالص داخلی بهره گرفت. این اصل ازسوی اقتصاد کینز طرح شده بود، اما ازسوی همین اقتصاد نیز نفی شد و به نابودی رسید. از آنجاکه کینز تأمین کسری بودجه را معیاری کوتاه‌مدت تلقی می‌کرد، پس اصل مذکور به‌خودی‌خود ازسوی این اقتصاد مردود بود. در نظام نولیبرال بروکراسی کاهش یافته و در مواقع ضروری به عوامل بخش خصوصی سپرده شده است.

به‌طور کلی، می‌توان گفت که دولت رفاه اجتماعی کینز و دولت توسعه‌طلب، نظام‌های ناسیونال یا ملی بودند؛ یعنی، از دولت برای رشد توسعه در محدوده‌های ملی استفاده می‌کردند. به‌رغم فحوای کلامی بین‌المللی کمونیسیم، ایده مذکور درباره این نظام نیز صدق می‌کرد. ازسوی دیگر مکتب نولیبرال بیشتر به اقتصاد جهانی گرایش دارد. حتی اگر دولت‌های ملی عوامل اصلی جهانی‌سازی اقتصاد باشند، ادغام و مشارکت در اقتصاد جهانی به‌عنوان بهترین راه افزایش تولید و بهره‌وری در نظر گرفته می‌شود. در اینجا تأثیر نظریه تجارت نوکلاسیک به‌خوبی مشهود است؛ نظریه‌ای که درست برخلاف جهت نظریه ساختارگرایی که مبنا و اساس دولت توسعه‌طلب را تشکیل می‌دهد، پیش می‌رود و با ادغام زودهنگام اقتصاد کشور درحالی‌که روند توسعه مراحل اولیه خود را می‌گذرانند، مخالف است. با توجه به اینکه اصلاحات نولیبرال در جهان سوم معمولاً تحت تأثیر فشار خارجی - به‌ویژه ازسوی دول غرب و سازمان‌های مالی بین‌المللی که ازسوی آنها کنترل می‌شدند - به انجام می‌رسید، می‌توان گفت الگوی نولیبرال بیش از آنکه نظام ملی باشد، یک نظام جهانی است. برخی اوقات دیدگاه جنجال‌برانگیزی پیرامون نظام نولیبرال مطرح می‌شود مبنی بر اینکه سیاست‌های نولیبرال به دولت‌های بی‌اراده جهان سوم تحمیل شده‌اند و این دولت‌ها قدرت سرپیچی و امتناع از سیاست‌های مذکور را نداشته‌اند. ادعای فوق صحت و سقم ندارد. درواقع صاحبان شرکت‌های محلی که به‌شدت تمایل داشتند اقتصاد کشور خود را بیش‌ازپیش با اقتصاد جهانی ادغام کنند، معمولاً به حامیان قدرتمند خود در جوامع مالی بین‌المللی هم‌پیمان می‌شدند. به‌هرحال، ذکر این نکته مهم است که تمام بازیگران کلیدی عرصه اقتصاد دارای دیدگاه مشترک جهانی و نولیبرال بودند و این دیدگاه مشترک اغلب از عضویت آنها در آنچه «جوامع نظریه‌شناس»^۱ نامیده می‌شد، برمی‌خاست.

درحقیقت جهانی‌سازی نولیبرال ناقوس مرگ نظام‌های پیشین را به صدا درآورده است. این به آن معنا نیست که دولت‌های رفاه اجتماعی از بین رفته‌اند و یا نظام‌های قدیمی دیگر هرگز باز نخواهند گشت. بلکه، ترکیب‌بندی و شکل‌گیری دوباره دولت به‌عنوان ماحصل تحمیل جهانی‌سازی نولیبرال، روابط بین شهروندان و همچنین رابطه‌ای بین آنها و نخبگان حاکم را تغییر داده است.

جغرافی‌دانان، جهانی‌سازی را فشردگی و تراکم زمان و مکان، اقتصاددانان آن را ادغام فزاینده و جامعه‌شناسان آن را تلاقی فرهنگی می‌نامند. به‌هرحال، تمام تعاریف مذکور به‌شرح یک پدیده یکسان می‌پردازند. روندی که بتوان در آن از ظهور «یک جهان» سخن گفت کاملاً جدید است، بنابراین برخی منتقدان مبحث جهانی‌سازی را یک جنون تلقی کرده و آن را تکذیب می‌کنند. درحقیقت امپریالیسم اروپا اولین مرحله جهانی‌سازی به‌شمار می‌رود و اوج روابط تجاری در اواخر قرن نوزدهم به‌وقوع پیوست. به‌هرحال، همان‌گونه که در فصل چهار خواهیم دید، اگرچه کمیت جهانی‌سازی تغییر نکرده اما کیفیت آن دستخوش تغییرات بسیاری بوده است. فناوری‌های جدید ارتباطات، تشکیل انواع جدید سازمان‌های مشارکتی را ممکن ساخته و به‌این‌ترتیب امکان تأسیس شرکت‌های به‌اصطلاح جهانی در بخش‌های فرعی اقتصاد را به حقیقت مبدل کرده است. این امکان نیز به‌نوبه خود هم دولت‌ها و هم طبقات کارگر را در حالت تدافعی قرار داده است. در نتیجه در تعادل قدرت طبقاتی و تمرکز ثروت در عرصه جهانی تغییر جدی رخ داده است.

مهم‌ترین هدف کتاب حاضر ایجاد تمایز بین جهانی‌سازی به‌عنوان یک پدیده و تنوع نولیبرال است که در حال حاضر با جهانی‌سازی، مرتبط می‌باشد. نخبگان سیاسی و فکری نولیبرال، سیاست‌های نولیبرال را با جهانی‌سازی تلفیق و اظهار کرده‌اند که این دو به موازات هم پیش می‌روند. همان‌گونه که در فصل‌های بعدی این کتاب خواهیم دید، برای مقابله با نولیبرالیسم، جهانی‌سازی بیش از مخالفت با آن (آن‌گونه که امروزه باب شده است) امکانات مؤثری دارد.

۲-۴ یادداشتی پیرامون نظریه مطرح شده

قبل از پرداختن به فصول اصلی کتاب به شرحی مختصر پیرامون نظریه مطرح شده

توجه کنید. سیاست‌های تطبیقی در سال‌های اخیر دو رویکرد کاملاً متفاوت را متوجه خود کرده‌اند: رویکرد منطق‌محور و رویکرد فرهنگ‌محور. رویکرد منطق‌محور که از اقتصاد نوکلاسیک برخاسته، بر مبنای این فرضیه بنا شده است که تمام انسان‌ها اساساً به دلیل اینکه موجوداتی هستند که برای به حداکثر رساندن سود مورد نظرشان، مبنای منطقی دارند، کاملاً یکسان هستند. تنوع گسترده‌ای که در جوامع بشری دیده می‌شود، بیانگر تفاوت‌های اساسی نیست، بلکه فقط رفتارهای متفاوتی است که انسان‌ها در مقابل ساختارهای متفاوت محرک و انگیزه‌های انسانی از خود بروز می‌دهند: مثلاً اگر راست‌گویی پاداش مالی به دنبال داشته باشد، مردم راست‌گو خواهند شد و اگر راست‌گویی پاداش نداشته باشد، مردم راست نخواهند گفت. رویکردهای عقلانی با پیروی از چنین عقیده و باوری سعی دارند قوانین و قواعد جهانی را که رفتارهای انسانی را کنترل می‌کنند، کشف و نمایان کنند. از سوی دیگر رویکرد فرهنگ‌محور متأثر از تفکر پست‌مدرن^۱ و به‌ویژه تفکر پسا‌ساختارگرایی^۲ و نیز متأثر از عقایدی است که جوامع انسانی را تا حدی متنوع می‌دانند که هرگونه عمومیت بخشیدن صحیح به آن غیرممکن است. بهترین اقدامی که دانشمندان می‌توانند انجام دهند، این است که به درک جزء کوچکی از جهان هستی که آن را برای مدیریت انتخاب کرده‌اند، بسنده کنند. در حیطه سیاست‌های تطبیقی رویکرد دیگری نیز وجود دارد که حد وسط دو رویکرد فوق است و بخش اعظم سیاست‌های تطبیقی را در خود جای داده است. پیتر ایوانز^۳ از این حیطه تحت عنوان «مرکز پرتراکم منخبات»^۴ یاد می‌کند. این رویکرد موارد جزئی را به‌عنوان اجزای تشکیل‌دهنده نظریه‌های کلی و نظریه‌ها را به‌عنوان دریچه‌ای برای شناخت آنچه درباره موارد جزئی اهمیت دارند، تلقی می‌کند.

این مبحث مانند قالبی است که در آن هنر منعکس‌کننده واقعیت می‌باشد (از آنجاکه انعکاس فلسفی عاملی تصنعی را با خود به همراه دارد). این تضاد منعکس‌کننده تضادهای جهانی اقتصاد سیاسی یعنی تنش بین همگن‌سازی^۵ و تفکیک

-
1. Postmodern Thought
 2. Poststructuralist Thought
 3. Peter Evans
 4. Eclectic Messy Centre
 5. Homogenization

فوق‌العاده^۱ و تنش بین جهانی‌سازی^۲ و محلی‌سازی^۳ است. علاوه‌بر این، تضاد مذکور بیش از آنکه واقعی باشد، نمایان و آشکار است. هر دو قطب که در یک همزیستی نادر بسر می‌برند، نمایانگر منابع نخبگان و جزء طبقاتی نوظهور اقتصاد جهانی هستند. هریک از این مباحث به تفصیل در ادامه کتاب شرح داده می‌شوند. نکته مهمی که تشریح آن در اینجا ضروری به نظر می‌رسد، همان «مرکز پرتراکم منتخبات» است که پیترا ایوانز از آن سخن گفته است. بیابید نظریه‌ها را به دستورالعمل‌های آشپزی تشبیه کنیم. با توجه به ذائقه‌های مختلف، مواد تشکیل‌دهنده، احتیاجات غذایی و غیره دستورالعمل‌های غذایی مختلفی در جهان وجود دارد. بهترین آنها همیشه پس از طی روند بلندمدت آزمون و خطا شکل می‌گیرند. برخی از این دستورالعمل‌ها مختص مناطق خاص هستند، در حالی که برخی دیگر با اقبال جهانی مواجه می‌شوند. اما انسان‌ها همچنان به خلق دستورالعمل‌های جدید و مبادله آنها ادامه می‌دهند، چون آنها بدون این دستورالعمل‌ها نمی‌توانند مواد مختلف را ترکیب کرده و آنها را به غذایی گوارا تبدیل کنند. به محض اینکه دستورالعمل‌های مذکور بر روی کاغذ نوشته می‌شوند، می‌توان درباره نتیجه ترکیب مواد مشخص با بهره‌گیری از شیوه‌ای معین، به یک پیش‌بینی صحیح و منطقی دست یافت. اما باید گفت این دستورالعمل‌ها همیشه از خطا و شکست در امان نیستند: بسیاری پدیده‌ای که اشتباهی آنها به دلیل تلاش شجاعانه اما بی‌ثمر فرزندانشان که سعی کرده‌اند غذای لذیذی را طبق دستورالعمل خاصی تهیه کنند، کور شده است. عدم وجود حتی یک ماده مورد نیاز، باعث می‌شود دستورالعمل‌ها فاقد کاربری شوند. پیروی کورکورانه از چنین دستورالعمل‌های بی‌فایده، نتیجه‌ای به دنبال ندارد. اما اگر این دستورالعمل‌ها در جهت ایجاد انگیزه و فعال کردن تخیل انسان‌ها به کار گرفته شوند، قطعاً کاربرد فراوانی خواهند داشت.

به همین ترتیب به‌رغم آگاهی از این حقیقت که رسیدن به یک نظریه کامل بسیار مشکل است و حتی در برخی موارد با وجود سعی و تلاش فراوان نمی‌توان به چنین نظریه‌ای دست یافت، انسان‌ها باز هم به دنبال نظریه‌پردازی هستند. نظریه‌ها نیز مانند

-
1. Hyperdifferentiation
 2. Globalization
 3. Localization

دستورالعمل‌های آشپزی، رویکرد ما را نسبت به حقایقی که با آن روبه‌رو هستیم، تقویت می‌کنند. حتی اگر مانند پیروان مکتب فرهنگ‌محور بپذیریم که تمام حقایق قبلاً شکل گرفته‌اند، نمی‌توان گفت هرگونه تلاش در حیطه نظریه‌پردازی کاملاً بیهوده است. درحقیقت ما باید با بهره‌گیری از حس قوی زیبایی‌شناختی خود، خلاقیت‌مان را به کار گیریم؛ در این صورت می‌توان حقایق را معنا و مفهوم بخشید. باور فوق همچنین به این معناست که ما باید با بهره‌گیری از حس مسئولیت خود در قبال جوامعی که در آن زندگی می‌کنیم، خلاقیت خود را به کار گیریم.

در کتاب حاضر، نوعی معنا و مفهوم نهفته وجود دارد که مطالب به‌ظاهر متناقض مطرح شده در صفحات آن را با یکدیگر مرتبط می‌کند. در این کتاب، شاید برای اولین بار در تاریخ بشری، به امکان سخن گفتن درباره وجود یک نظام جهانی پرداخته شده است. این نظام که دارای یکپارچگی عناصر اقتصادی است، به ظهور برخی تغییرات سیاسی منجر شده است که این تغییرات اگرچه دارای ویژگی‌های متفاوتی هستند، اما با وجود دلایل مشابه (عناصر اقتصادی) به یکپارچگی و انسجام رسیده‌اند. امکان ادامه بقای دولت ملی در قرن آینده موضوعی نیست که در این کتاب به آن پرداخته شده باشد. آنچه در این کتاب اهمیت دارد این است که بحران عصر حاضر به دولت ملی نفوذ کرده و توانایی آن را برای مقابله با چالش‌های در حال ظهور از بین برده است. حتی اگر دولت‌های ملی نقش کلیدی خود را در اقتصاد سیاسی جهان حفظ کنند، باید گفت به‌رحال مشکلات جهانی به راه‌حل‌های جهانی نیاز دارند. همچنین واضح است که رسیدن به چنین راه‌حلی به آسانی و بدون دردسر امکان‌پذیر نیست. نخبگان نوظهور جهانی که از کشورهای جهان اول برخاسته اما به این کشورها محدود نشده‌اند، باید انتظارات خود را درباره رفاه نامحدود که با یک آزادی نامحدود از قید تعهدات انسانی در قبال دیگران همراه است، مورد بازبینی قرار دهند. ما همچنین از مباحثی که ثروتمندان را مورد انتقاد قرار می‌دادند، اما تقریباً همیشه منبع ظلم و ستم را بر فقرا (یعنی افرادی که فقط نقش قربانی را داشتند) تحمیل می‌کردند، نیز صرف‌نظر کنیم. روند انجام تغییرات در کشور باید تسریع شود.

فصل سوم

نظام و فرهنگ

شاید این گونه به نظر برسد که انسان به هر شکل می‌تواند با تکه نانی زندگی کند، واقعیت این است که به جز معدودی از افراد که از جرئت و جسارت لازم برخوردارند، بقیه انسان‌ها در چنان شرایطی قادر به ادامه حیات نیستند. انسان‌ها علاوه بر نیازهای مادی و خواسته‌هایشان مایحتاج و نیازهای دیگری نیز دارند که به تعبیری آنها را نیازهای معنوی می‌نامند. البته اصطلاح «معنوی» در اینجا به مفهوم مذهبی یا معادل آن نیست، بلکه اساساً به عنوان مرجعی مورد استفاده قرار می‌گیرد که بر ابعاد غیرمادی حیات بشری دلالت دارد. به تعبیر واضح‌تر این وضعیتی است که نوعی دوگانگی مشترک مادی - معنوی را معرفی می‌کند که این دوگانگی از نظر متخصصان متافیزیک، مملو از خطر است. به اعتقاد بعضی از فلاسفه، بین ماده و روح (معنویت) هیچ فرقی وجود ندارد؛ عده‌ای نیز بر این باورند که «ماده» یک تصور ذهنی نادرست بیشتر نیست و حقیقت ضروری و اساسی همان روح است؛ با این حال برخی دیگر نیز معتقدند که روح همان پدیده همانند ماده است. براساس این رویکرد، بعضی از محققان نیز بر این باورند که هیجان یا هر حالت روحی و حسی را می‌توان براساس مجموعه فعل و انفعالات شیمیایی و الکتریکی مغز تعریف کرد و به این ترتیب هر ماهیتی در این زمینه را می‌توان یک پدیده مادی دانست.

به این ترتیب و براساس اهدافی که این کتاب دنبال می‌کند، عملاً به تعریف ماده و روح و تبیین واقعیت عینی آنها نیازی نیست، بلکه بهتر است به جای آن به ارائه تعاریفی پردازیم که واقعیت ذهنی آنها را برای بازیگران سیاسی سناریوی موجود که همان انسان است، به تصویر بکشد. بنابراین، تعریفی از ماده و روح که مورد استفاده قرار خواهد گرفت، قطعاً تعریفی است که از مشاهده افراد بشر به دست آمده باشد. این مسئله

حداقل در مورد آن دسته از نیازها یا رفع نیازهایی که در قالب مادی تجربه شده، مصداق خواهد داشت؛ البته نیازها و تأمین و رفع نیازهایی هم که معنوی تلقی شده، در همین مقوله می‌گنجد. به تعبیر دیگر، اگر کسی بتواند اجزایی از بدن که نیازمند نوعی ارضا و اغنا هستند را بشناسد، طبعاً از یک نیاز معنوی برخوردار است؛ اما اگر کسی نتواند چنین اجزایی را بشناسد و فقط میل به این ارضا را به صورت یک میل نامشخص شدید، احساس کند، آنگاه صرف‌نظر از فعل و انفعالات متعدد مادی که هر بیولوژیستی ممکن است در صورت وجود زمان و حوصله کافی به توضیح آن بپردازد، این فرد دارای یک نیاز معنوی است. اگر هر نیاز یا ضرورتی با انگیزه یا غذای مورد نیازش، تأمین و برطرف شود، آنگاه می‌توان گفت فردی که چنان نیازی داشته، از حس ارضای مادی هم برخوردار است. اما اگر این ارضا با جسم یا تحریک غیرمادی صورت گرفته باشد آنگاه حس ارضای آن فرد، قطعاً معنوی و غیرمادی است.

مفهومی که از این پدیده قابل استنباط است، توازنی است که اهمیت آن با پیشرفت موضوعات و سرفصل‌های کتاب پدیدارتر می‌شود: وقتی نوع خاصی از ارضا برای تأمین و برطرف کردن یک نیاز غیرهم‌سنخ مورد استفاده قرار می‌گیرد - مثلاً اینکه سعی شود یک ناراضایتی حسی (یک اشتیاق معنوی) با واکنشی نظیر خرید کردن (که یک ارضای مادی است) برطرف شود، و اینکه سعی شود سختی‌های مادی با مستمسک‌های مذهبی برطرف شود - ممکن است باعث بروز نوعی عدم توازن بشود که این عدم توازن سلامت و بهداشت موجود زنده و ساختار آن یعنی هم انسان و هم (در صورت وسعت یافتن و فراگیر شدن مشکلات) نظام سیاسی که افراد در چارچوب آن زندگی می‌کنند را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. البته حد و مرز نیازها و ویژگی‌های مادی و معنوی، همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، چندان هم واضح و مشخص نیست. به‌عنوان مثال، بسیاری از اقلام مادی - نظیر اقلام خاص یا نشانه‌های وضعیتی - برای کاربران و استفاده‌کنندگان آنها از اهمیت معنوی خاصی برخوردار است. به همین خاطر شاید بتوان گفت که اجرایی کردن کامل همه این اقلام گاهی غیرممکن است. نکته حائز اهمیت در این زمینه این است که وقتی افراد با قرار گرفتن در کنار یکدیگر، گروه‌هایی را تشکیل می‌دهند، واکنش و تعامل حوزه معنوی این افراد باعث ارتقای کیفی عملکرد گروهی آنها می‌شود که این عملکرد گروهی را می‌توان نوعی از فرهنگ نامید.

با این حال، مادامی که «فرهنگ» به عنوان یک واژه مفهومی و توصیفی و به عنوان یک مفهوم انتزاعی و غیرزمینی مورد بحث قرار می‌گیرد، این مفهوم حتی می‌تواند حاکی از اقتصادی باشد که از تعاملات چندگانه بین تولیدکننده، مصرف‌کننده و محصولات فرهنگی شکل گرفته است. از جمله محصولات فرهنگی که به تولید و مصرف می‌رسند، می‌توان به دانش، قانون، نشانه‌ها، اخلاقیات، ارزش‌ها، مذهب، فلسفه، ایدئولوژی‌ها و مکاتب، موسیقی، ادبیات، هنر و سرگرمی‌های عمومی اشاره کرد. وقتی چنین محصولی فقط از سوی یک نفر تولید شده و به مصرف برسد، دیگر یک محصول فرهنگی تلقی نمی‌شود. فرهنگ یک موضوع و مقوله اجتماعی و اشتراکی است. بنابراین، یک محصول فرهنگی فقط در صورتی به طور کامل فرهنگی است که مورد قبول توده مردم باشد. افراد می‌توانند هر جامعه‌ای را با توجه به معاملات و تعامل موجود بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان کالاهای فرهنگی آن، مورد مطالعه و بررسی قرار بدهند. طبعاً فرهنگ کلی و جامعه‌ای که بر اثر برخورد این تعاملات و دادوستدها شکل می‌گیرد و از آنها با زبانی گروهی و جمعی صحبت می‌شود - فرهنگ مردم، فرهنگ ملی و عناوینی از این قبیل - عملاً نشان‌دهنده نیازهای موجود به محصولات فرهنگی در اقتصاد است (درحقیقت اغلب جوامع، خرده فرهنگ‌هایی را در بطن خود می‌پرورانند اما طیف وسیعی از محصولاتی که مصرف می‌شوند، عملاً باعث شکل‌گیری و پیدایش پدیده‌ای می‌گردند که از آن به عنوان فرهنگ غالب یاد می‌شود).

فرهنگ چیزی نیست که از سنگ ساخته شده باشد یا آن را از خمیره انسان درست کرده باشند و به روشی که قالب و شالوده یک بچه شکل می‌گیرد، به وجود آمده باشد. به تعبیر دیگر فرهنگ در گستره و جریانی قرار دارد که در آن، تقاضا برای محصولات فرهنگی تا حدودی متأثر از تعدد گزینه - هر قدر گزینه بیشتر باشد، طبعاً جریان و بستر فرهنگی وسیع‌تری وجود خواهد داشت - و همچنین نیازمندی‌ها و ملزوماتی است که بر اثر تغییر و تحولات اقتصادی به وجود آمده است - تغییر و تحولات اقتصادی فضای بازار را برای کالا و محصولات اقتصادی تغییر می‌دهد. در جوامع بسته‌ای که تحت حاکمیت و سیطره یکی از شخصیت‌ها و نخبگان برتر اداره می‌شوند، نبود جایگزین‌های مناسب و انحصاری بودن پشتیبانی لازم در این زمینه، به شکل‌گیری و پیدایش فرهنگی منجر

خواهد شد که خشک و انعطاف‌ناپذیر به نظر می‌رسد و افراد نیز نسبت به چنین فرهنگی تعامل و واکنش انفعالی از خود نشان می‌دهند. اما حتی همین فرهنگ نیز شکننده و آسیب‌پذیر است اگر این فرهنگ از سوی شخصی خارجی معرفی و ارائه شود که قادر به تغییر اقتصاد جامعه باشد - استعمارگرایی یکی از نمونه‌های آن است - این فرهنگ ممکن است با تغییر و نوسان سریع بازار کالا و محصولات فرهنگی، به سرعت دچار اضمحلال و فروپاشی شود.

با این حال، فرهنگ نمی‌تواند مردم را به سادگی و مانند خمیر شکل بدهد و این توده مردم هستند که با فرهنگ تعامل و ارتباط مستقیم دارند. به همین ترتیب، ارزش‌های فرهنگی نیز با یکدیگر پیوند خواهند خورد و این امر سبب می‌شود تا هرگونه خشونت احتمالی از سوی اقشار برتر جامعه، واکنش فیزیکی مشابه، تنفر و انزجار یا نفرت از خود را در پی داشته باشد (مطالعات و تحقیقات روان‌شناختی حاکی است که درد و رنج ناشی از ترک یک عادت معمولاً بر رضایتمندی یا رفع درد و رنج ناشی از مقطع اولیه شکل‌گیری اولیه آن عادت را افزایش می‌دهد). البته هیچ‌کس نباید بر انتخاب و گزینش کالا و محصولات فرهنگی از سوی مردم تأثیر گذاشته و یا اعمال نفوذ نماید و مثلاً بر روش انتخاب مایحتاج صبحانه آنها از یک سوپرمارکت تأثیری بگذارد. معمولاً در مقاطع زمانی گذار هر انقلاب و به غیر از بعضی مقاطع زمانی، بازار کالا و محصولات فرهنگی چندان باز و آزاد نیست. به علاوه، اینکه بتوان معاشرت و تعامل را فرایند خودمختار و خودگردانی تلقی کرد که مردم، شرکت‌کنندگان منفعل آن هستند نیز، گاهی امکان‌پذیر نبوده و با دشواری‌هایی روبه‌روست.

البته نقطه نظر مشترک مربوط به معاشرت و چنین تعاملی را می‌توان با اشاره به یک ارتباط ساده قابل تغییر دوگانه مثال زد، که در آن نوعی ارتباط شبیه $x \rightarrow y$ وجود دارد و در آن x یک متغیر مستقل و y یک متغیر وابسته است. در این رابطه، x با عملکرد مستقیم و مستقل خود، عملاً شکل و ساختار y را تعیین می‌کند. در این روش معمولاً توجه و تمرکز بر نقد و بررسی دقیق و حساسی مبتنی است که گروه x را برای استفاده در ظرفیت گروه y و براساس یک آگاهی نسبتاً غیرواقعی توصیف می‌کند. این روش عملاً منافع گروه x را در حالی مورد توجه و استفاده قرار می‌دهد که هم‌زمان به منافع گروه y

صدمه می‌رساند. به‌هرحال، توجه و تمرکز به موضوعات حساس و حیاتی عملاً این امکان را فراهم می‌کند تا تعدادی از سرکوب‌شدگان گروه Y برای ورود به گروه X برخیزند و بکوشند تا از آنجا با ایجاد یک ضدفرهنگ، به براندازی طبقه سرکوبگر حاکم، کمک کنند.

این رویکرد، خصوصاً در میان دانشجویان علوم اجتماعی، یک نگاه مردمی و عمومی است که از جریان محسوس و مشهودی نیز برخوردار است. در صورتی که گروه X همان گروه سرکوبگر و گروه Y همان گروه سرکوب شده و مستضعف باشد، آنگاه چطور می‌توان گفت که همه سرکوبگران به اندازه کافی برای شکل‌دهی و ایجاد یک فرهنگ خلاقیت دارند، اما همه معدود افراد تحت ظلم و مستضعف برای پذیرش این فرهنگ منفعل و غیرفعال هستند؟ البته به این سؤال معمولاً توجه چندانی نمی‌شود. در این رساله نیز گفته نمی‌شود که چطور بنیان تشکیل و ایجاد فرهنگ و برقراری تعاملات آن به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که در رأس و سطوح بالای آن قرار بگیرند. یکی از فرضیه‌های ضمنی که هیچ‌گاه بیان نشده نیز این است که دو گروه فرهنگ‌سازی که به آن اشاره شد - یکی در تاریکی که فرهنگ برتر و غالب را ایجاد می‌کند و دیگری در روشنایی که به ایجاد ضدفرهنگ مبادرت می‌کند - به نوعی نسبت به سایر توده مردم برتری دارند. کما اینکه در یک انتخاب عرفانی، فردی می‌تواند نور و روشنایی را رؤیت کند در حالی که دیگران کارتون والت دیسنی را می‌بینند. پس سطح بینش این دو گروه با سایر عوام کاملاً فرق دارد. در طول تاریخ، این ایده که «عده‌ای به دنیا آمده‌اند تا حکومت کنند»، «خدا را بشناسید» یا اینکه «حقیقت را دریابید»؛ کاملاً فراگیر شده و عمومیت یافته است.

متأسفانه درک این مسئله که ارائه یک تعریف کاربردی برای تمایز و تشخیص یک گروه از دیگری ضروری است، اما آن‌طور که باید جان‌نیفتاده و لمس نشده است. معمولاً عده‌ای که باید مورد شست‌وشوی مغزی و ایجاد نوعی ارتباط خاصی قرار بگیرند به‌سادگی در این وضعیت جای می‌گیرند، چون رفتار خود آنها لزوم چنین چیزی را نشان داده است.

برای رفع چنین خلأ و کمبود نظری می‌توان از یافته‌ها و نتایج تجربی و عملی تاریخ‌نویسان فرهنگی استفاده کرد: البته در این بین همواره شکاف محسوسی نیز بین فرهنگ خواص و عوام وجود داشته است و این شکاف، حتی در جوامعی که از ایدئولوژی و عقاید برتر برخوردار بوده‌اند و نخبگان آن همواره در حسرت و ناکامی از بین بردن فرهنگ‌های مبتدل

عوام و اقشار پایین جامعه بوده‌اند نیز دیده می‌شده است. بر همین اساس، حتی یکی از شعرای قرون وسطی نیز خود را در قیاس با کشتی‌گیران حرفه‌ای امروزی به تحریر می‌کشد. معاشرت و اجتماعی شدن، نوعی تعامل است. این ویژگی در واقع تعامل و ارتباطی است که در بازاری صورت می‌گیرد که در آن، فروشنده نسبت به خریدار از یک قدرت و اقتدار نسبی برخوردار است. در چنین شرایطی تا وقتی که عده‌ای نسبت به بقیه از قدرت و خلاقیت خاصی برخوردارند، سایر اعضای جامعه نیز به سهم خود در شکل‌دهی به فرهنگ، سهمیم هستند. در این صورت وقتی هیچ گزینه مشخصی وجود نداشته باشد، منافع اغلب افراد جامعه ایجاب می‌کند که برترین و بهترین محصولات فرهنگی موجود را انتخاب کنند. فقط عده‌ای از مخالفان اصول اخلاقی مسیحیت (فرقه خاصی از مسیحیت)^۱ که درباره پذیرش و قبول محرومیت از حقوق اجتماعی،^۲ برای آزادی خود ارزش زیادی قایل هستند - به غیر از فلاسفه و شعرا - احتمالاً حاضر خواهند شد تا بهای گزاف انزوای اجتماعی ناشی از بی‌توجهی به هنجارهای جامعه را بپردازند. هر قدر بهای شکستن سطوح و طبقات اجتماعی بیشتر باشد، میزان تبعیت و انطباق با هنجارها نیز بیشتر خواهد بود و البته معکوس این رابطه در این حرفه تقویت و خودگردانی نیز صادق است. در بازار کالا و محصولات، وجود شاخص‌های اقتصاد، عملاً امکان کاهش قیمت کالاهایی که در حجم انبوه تولید می‌شوند را فراهم می‌کند تا بتوان شرایطی فراهم کرد که در زمان کثرت تقاضا برای کالاها و محصولات مشابه، امکان دسترسی به همان کالا با پایین‌ترین قیمت میسر باشد. به همین ترتیب، آن عده که متقاضی خرید و دستیابی به کالای خاصی هستند نیز طبعاً مجبور خواهند بود تا قیمت و بهای متناسب با آن کالا را بپردازند. در هر جامعه‌ای که یک ارزش به نوعی مشترک باشد - البته این ارزش مشترک در جامعه‌ای وجود دارد که یک روش واحد و ساده در تولید باعث می‌شود که منافع اقتصادی موجود از بسیاری جهات وجه تشابه داشته باشند - طبعاً هزینه شکست طبقات اجتماعی به مراتب سنگین‌تر از سود و بهره‌ای است که ممکن است نصیب توده مردم بشود.

البته در هنگام بروز هر رخدادی، افراد به ارائه و اجرای یک راهکار مقرون‌به‌صرفه برای یکی از محصولات فرهنگی بسنده نمی‌کنند، بلکه این رویکرد و خلاقیت آنهاست که

1. Antinomians
2. Ostracism

در چنین شرایطی می‌تواند مؤثر واقع شود. روابطی که در نظام‌های سیاسی بین عوام و نخبگان و اقشار برتر جامعه وجود دارد در حوزه فرهنگ نیز دیده می‌شود: به تعبیری، مردم کالاهایی را مصرف خواهند کرد که به اعتقادشان با منافع مادی و فردی آنها تناسب و سازگاری بیشتری دارد. لازم به یادآوری است که منظور از اینکه یک محصول یا کالای فرهنگی تناسب کاربردی بیشتری با منافع افراد دارد، الزاماً به این معنی نیست که آن کالا کاربردی و مفید است. گاهی عدم وجود اطلاعات کافی باعث می‌شود که مردم از باور خود نسبت به ضعف کارایی یا سودمندی بعضی از کالاها دست بکشند و دیدگاه خود نسبت به کاربرد آن کالاها را متمایز کنند.

از این گذشته گاهی ممکن است توده مردم، یک کالای فرهنگی خاص را انتخاب نکنند اما باین‌حال، اگر اکثریت جامعه برای تحمیل انتخاب آن کالا به قشر اقلیت، از قدرت کافی برخوردار باشند، طبیعتاً آن کالا به‌عنوان یک گزینه از پیش تعیین شده و ثابت پذیرفته خواهد شد. البته در چنین شرایطی ممکن است مواردی از مقاومت در برابر تحمیل یک گزینه از پیش تعیین شده نیز دیده شود (مورخان فمینیست در این زمینه تحقیق جالب توجهی انجام داده‌اند). منافع فردی مردم تا حد زیادی براساس شرایط مادی یا به تعبیری اقتصادی و محیطی آنها، شکل خواهد گرفت. به‌عنوان مثال ظاهراً جغرافی، هیچ نقشی در شکل‌گیری فرهنگ ندارد اما ممکن است بخشی از جامعه بشری ساکن یک قلمرو جغرافیایی را به انتخاب و استفاده از کالا یا محصولات فرهنگی خاصی ترغیب کند که در مقایسه با سایر گزینه‌ها و کالاها، نسبت به شرایط حاصل از آن جغرافیای خاص، بازدهی بهتری داشته باشد. تحقیقات به‌عمل آمده حاکی از آن است که دستورالعمل تهیه غذا نیز می‌تواند نشان‌دهنده نیازمندی‌های محیطی مردم باشد. مثلاً خاصیت و ویژگی‌های ضد میکروبی انواع فلفل، به نوعی علت کاربرد و مصرف وسیع آن در نقاط گرمسیری را نشان می‌دهد.

به‌این ترتیب، نیازهای دیگری نیز وجود دارند که کماکان به‌طور ذاتی و لاینفک در افراد مختلف و اقوام بشری وجود خواهد داشت. در میان مواردی که به آن اشاره شد نکته حائز اهمیت این است که همه مردم و انتخاب آنها باید از مقبولیت و تأیید اجتماعی جامعه برخوردار باشد. بنابراین، چون شکست و تغییر فرهنگ غالب و حاکم بر جامعه، هزینه سنگینی دارد، طبیعتاً منافع و موارد سودمند بالقوه زیادی می‌تواند در این روند نهفته باشد. فرد یا افرادی که زندگی خود را براساس مجموعه‌ای از ارزش‌ها برنامه‌ریزی کرده‌اند

- وفاداری در زندگی زناشویی، زهد و تقوای درخور فرزندان، رفتار و عملکرد مذهبی و سنتی - بعد از سرمایه‌گذاری و توجه شایانی که به بعضی از ارزش‌های مورد نظرشان داشتند، قطعاً تمایل چندانی به اغماض و صرف‌نظر کردن از آنها نخواهند داشت. به همین دلیل است که وقتی محصولات و کالاهای متنوع و جدید فرهنگی وارد بازار می‌شوند، عمدتاً قشر جوان هستند که به مصرف آنها گرایش پیدا می‌کنند و این گرایش به خاطر این است که قشر جوان سرمایه‌گذاری چندانی روی ارزش‌های قدیمی و کهنه موجود نکرده است.

در بحث شکل‌گیری فرهنگ، بسیاری از دانش‌جویان و دانش‌پژوهان بر نقش و تأثیر تاریخ، تأکید می‌کنند. عده‌ای از محققان نیز تلاش کرده‌اند تا به بررسی ویژگی‌های منحصر به فرد فرهنگی نیاکان و پدران نسل جدید بپردازند - این نیاکان همان میراث مسیحیان پیوری تن^۱ نیوانگلند و محافظه‌کاران انگلیسی معتقد به لزوم تمرکز قدرت اقتصادی در دولت مرکزی^۲ مستقر در کانادا و همچنین پروتستان‌های کالوینیسم^۳ و پیروان آنها هستند که در میان بوئرهای^۴ آفریقای جنوبی نیز گسترش یافته و پراکنده شده‌اند. عده دیگری نیز هستند که اهم توجه آنها به وقایعی معطوف است که هویت مردم از آنها شکل گرفته است. این درواقع شکل‌گیری همان چیزی است که روان‌شناسان به آن «خاطره مشترک» یا «ضمیر و ناخودآگاه جمعی» می‌گویند. به‌عنوان مثال، جنگ استقلال، عطش آمریکایی‌ها را نسبت به آزادی شدیداً افزایش داد، در حالی که برده‌داری معدود، یهودیان پراکنده در آفریقا را از لحاظ روحی به شدت آزرده به نحوی که آنها فقط با احیا و تداعی خاطراتی که از دوران پیش از تجارت برده داشتند، توانستند احساسات و هیجانات خود در این زمینه را کنترل کنند.

تاریخ، اهمیت دارد اما نه تا حدی که مردم تصور می‌کنند. محفوظات و خاطره‌ها به‌هیچ‌وجه قابل استناد و موثق نیستند. اغلب مردم فکر می‌کنند که هر باور و اعتقاد یا ارزشی که به آن پایبند هستند، ریشه عمیقی در تاریخ آنها دارد اما اغلب این مردم در مورد صحت و چگونگی این باورها، هیچ‌گونه تحقیق و بررسی انجام نداده‌اند. در اکثر موارد

1. Puritan
2. Statism
3. Calvinism
4. Boers

آنچه مردم می‌گویند این است که تا جایی که آنها به یاد دارند، این باور و ارزش‌ها با آنها همراه بوده است. گاهی هم ریشه این ارزش به گذشته چندان دوری باز نمی‌گردد. به تعبیر دیگر، اغلب افراد خاطرات و حافظه قدیم خود را تا حد زیادی با تأثیر از وقایع و رخداد‌های دوران معاصر و کنونی شکل می‌دهند و ترسیم می‌کنند و فقط در بعضی موارد و تا حدودی، این ترسیم براساس یادآوری خاطرات موثق و دست‌نخورده صورت می‌گیرد. مثلاً، باور و اعتقاد فراگیر به اینکه ارزش‌ها یک واحد تغییرناپذیر و پایدار هستند، فقط تا زمانی صادق بود که ظهور نسل جدید و برخورد بی‌پروا و جسورانه آنها علیه رویکرد و توأم با احترام به این ارزش‌ها از سوی این نسل اتفاق نیفتاده بود.

البته واقعیت این است که رویکرد مذکور یا تضعیف ارزش‌های گذشته، سیری است که در همه نسل‌ها اتفاق می‌افتد و شاید بتوان گفت که یکی از ویژگی‌های فرهنگی ثابت هر نسل است. برای درک بهتر مسئله می‌توانید ادبیات شینوا آشیب^۱ متعلق به نیم‌قرن گذشته، ادیت وارتون^۲ متعلق به یک قرن پیش یا موارد متعدد دیگری را مطالعه کنید که همگی حاکی از انتقاد، اتهام یا نقض مضامینی از کتاب مقدس و اشاره به رشد فزاینده خودخواهی و تکبر نسل جدید می‌باشد. نسل‌های جوان همواره مستعد شورش و سرکشی هستند و فرهنگ نیز همچون یک موج در جریان و حرکت است و به همین خاطر به‌طور ثابت در حال تغییر شکل و تعریف مجدد است. این روند همچنان ادامه دارد تا این جریان (فرهنگ) با نیازهای مردم که بر اثر تغییر شرایط زندگی با آنها مواجه می‌شوند، متناسب شده و بتواند آنها را برطرف نماید. مادامی که وقایع و افسانه‌ها بتوانند هویت مشترکی به مردم بدهند، نمی‌توان آنها را مانند خاطرات و داستان‌هایی که اغلب موهوم و خیالی هستند، تلقی کرد. چرا که این‌گونه داستان‌ها و روایات اغلب به خاطر پرداختن به نیازهای کنونی و جاری مخاطبان است که مورد توجه قرار می‌گیرند.

با این حال، چون فرهنگ مانند رودخانه، همواره در جریان است، این بدان معنی نیست که فرهنگ هیچ‌گونه ثبات و دوامی ندارد. بلکه پایداری، دوام و استمرار را در فرهنگ نیز می‌توان دید. گفتیم که تاریخ اهمیت چندانی در این زمینه ندارد چون رویدادهای تاریخی در واقع خاطرات مردم را شکل می‌دهد؛ خاطرات اغلب مردم تحت

1. Chinua Achebe

2. Edith Wharton

تأثیر و به تاسی از تجارب خود آنها شکل گرفته است، نه براساس تجاربی که پیشینیان آنها داشته‌اند. البته هر تجربه تاریخی تا حدی گزینه‌های فرهنگی قابل دسترس را محدود می‌کند و چون تمام نسل‌های بشری این گزینه‌های فرهنگی را برای نسل‌های دیگر به ارث می‌گذارند، تاریخ مقدمات ایجاد بازار فروش کالاهای فرهنگی را فراهم می‌کند. قوانین قرون وسطای اروپا که یهودیان را از مالکیت زمین و بهره‌مندی از خدمات عمومی محروم کرده بود، عملاً آنها را به سمت مشاغل تجاری و افکار و دعاوی لیبرال سوق داد. در نتیجه دانش ویژه و مرتبط با فعالیت‌های اقتصادی مذکور از نسلی به نسل دیگر منتقل شد. مردم دیگر از چنین منبع ارزشمند و دانش خاص محروم هستند، چون شرایط تاریخی به نیاکان آنها اجازه انجام این کار را نداده و لزوم انباشت چنین دانش ارزشمندی را متذکر نشده است. اگر یک تجربه تاریخی، مصرف یک کالای فرهنگی از سوی جامعه را ممنوع کند، مردم به دلیل حفظ وجهه اجتماعی خود، به عدم مصرف کالای فرهنگی مذکور ادامه خواهند داد. با این حال، اگر شرایط مالی مردم به‌طور چشمگیری تغییر کند، آنها برخی از ارزش‌ها را کنار گذاشته و به‌طور فزاینده‌ای به دنبال مصرف همان کالاهای ممنوعه خواهند بود. ممکن است تاریخ بتواند مردم را به مسیری خاص هدایت کند، اما نمی‌تواند آنها را محدود کرده و به بند بکشد. کالاهای فرهنگی که در تجارب تاریخی شکل می‌گیرند، فقط تا زمانی به بقای خود ادامه می‌دهند که منافع و اهداف مالی مصرف‌کنندگان خود را تحقق بخشند.

شکل‌گیری فرهنگ از یک جهت با شکل‌گیری نظام سیاسی و اقتصادی شباهت دارد و آن تسلط و تفوق ثروت می‌باشد. فرهنگ برتر حاکم بر تمام جوامع انسانی همیشه یا حداقل در اغلب موارد، منعکس‌کننده منافع سیاسی و اقتصادی طبقه یا جزء طبقاتی حاکم هستند. با این حال، از آنجاکه عوام در نظام سیاسی منفعل نیستند، در شکل‌دهی فرهنگ جامعه نیز نقش اساسی ایفا می‌کنند. مردم عادی، انسان‌های فاقد شعور نیستند که کورکورانه و مانند تکه‌ای اسفنج، ایده‌های نخبگان را جذب و قبول کنند. علاوه بر این، جمع‌آوری تمام اطلاعات موجود در جهان امروزی و رای‌توانایی تمام انسان‌ها (اعم از نخبگان و عوام) است. با وجود این، انسان به‌خوبی ضرورت دستیابی به تصویری جامع و گسترده از حقیقت را احساس کرده است؛ تصویری که بر مبنای تجربیات محدود آنها شکل

نگرفته باشد. فقط تعداد معدودی از انسان‌ها توانسته‌اند به کره ماه بروند. بقیه انسان‌ها نیز با توجه به حقیقت وجود ماه، حقیقت ادعای افراد مذکور را پذیرفته‌اند؛ بنابراین، نمی‌توان فقط به دلیل عدم هم‌جواری با کره ماه وجود آن را منکر شد. به عبارت دیگر، درک و فهم ما از کره ماه به عنوان یکی از اجرام آسمانی و نه به عنوان مثلاً یکی از خدایان بر شناخت ما از استعدادهای فردی و جایگاه‌مان در جهان تأثیر می‌گذارد. همان‌طور که والتر لیپمن^۱ در اثر برجسته خود تحت عنوان *افکار عمومی* (۱۹۹۲) می‌گوید، انسان «می‌تواند برای ادامه بقای خود، تقریباً طیف وسیعی از حقایق و تمهیدات زمان را به خدمت بگیرد؛ البته زمان خرسندی و بصیرت انسان در این میان بسیار اندک و ناچیز است. باین حال، همین موجود (انسان)، راه‌هایی را برای دیدن یا شنیدن ابداع کرده است که چشم و گوش غیرمسلح قادر به دیدن و شنیدن آن نیستند... انسان به تدریج در ذهن خود از جهانی که خارج از دسترس اوست، تصویری حقیقی می‌سازد». طبق ایده لیپمن انسان با بهره‌گیری از نماد و نشانه‌های موجود به این تصویر حقیقی دست می‌یابد.

چون افراد فقط به بخش‌های اندکی از اطلاعات مرتبط با امور عمومی دسترسی دارند، حقایق را در تصاویر ذخیره شده خلاصه و از آنها برای فیلتر و طبقه‌بندی «جریان اطلاعاتی» استفاده می‌کنند که از سوی رسانه‌ها به آنها ارائه می‌شود. این مفاهیم نمادین در واقع حاوی مفاهیمی است که نشان از نگرانی‌های مادی افرادی دارد که این مفاهیم و پندارها در آنها وجود دارد. مثلاً در ایالات متحده آمریکا، واژه «آزادی» نماد و شاخصی است که گاهی طیف وسیعی از مفاهیم متناقض را نیز دربرمی‌گیرد. مثلاً برای طرفداران آزادی‌های فردی^۲ واژه «آزادی» به مفهوم آزادی کنترل و نظارت‌های اجتماعی است؛ از دیدگاه محافظه‌کاران، این واژه به مفهوم آزادی در یک اقتصاد نظارت شده و بدون کنترل است؛ در حالی که از نظر یک جامعه‌شناس این واژه به مفهوم آزادی و رهایی از سرکوب طبقاتی است. باین حال، آنچه درخور توجه به نظر می‌رسد این است که واژه آزادی در میان همه آمریکایی‌ها طنین‌انداز است؛ چون اقتصادی که آنها در چارچوب آن فعالیت می‌کنند، در اغلب آنها حس و باوری را برقرار کرده که نشان از

1. Walter Lippman
2. Libertarian

آزادی فردی و استقلال اقتصادیشان دارد و این حس باعث شده که آنها «آزادی» را یک مفهوم نمادین مهم و کاربردی تلقی کنند. این نکته که نخبگان و برگزیدگان جامعه می‌توانند با تلاش خود راهگشای مردم باشند، حائز اهمیت و درعین حال غیرقابل انکار است. اما از طرف دیگر، نخبگانی که نمادها و مظاهر ارزشمند طیف وسیعی از مردم را به سخره می‌گیرند و باعث تنزل و تضعیف آنها می‌شوند، قطعاً بر اثرگذاری و نفوذ بر مردم با مشکل مواجه شده و یا ناکام خواهند ماند.

بنابراین، اگرچه ممکن است مردم شریک نابرابری در فرایند نسل فرهنگی محسوب شود اما به هر حال نقش و مشارکت آنها در این زمینه، غیرفعال و بی‌اثر نیست. نخبگان و برگزیدگان گاهی با گفتن آنچه که خود مایل‌اند مردم بشنوند، آنها را از سر باز کرده و گمراه می‌کنند در حالی که وقتی به دنبال رسیدن به یک توافق و اجماع کلی هستند، از کلامی با ادبیات مبهم ولی توأم با مظاهر ارزش و نمادها استفاده می‌کنند. بر این اساس، کارآفرینان فرهنگی باید به تقاضای موجود در بازار کنونی پاسخ دهند و برای این تقاضا کالاهایی را تولید کنند که با کلیت ارزش‌ها و نمادهایی که برای مردم ارزش و اهمیت دارد، تناسب داشته باشند. در غیر این صورت، کالاهای فرهنگی که تولید می‌کنند، بازار چندانی نخواهند یافت. مانند خرید هر کالای دیگری، آنچه برای مردم در این خصوص مهم است، کاربری این کالاهای فرهنگی است.

ذکر این نکته که اغنیا بر روند شکل‌گیری فرهنگ اثرگذارند، به این معنی نیست که نخبگان سیاسی و سایر اجزای طبقات برتر جامعه، در کنار هم نشسته و با هم فرهنگ و ایدئولوژی غالب جامعه را همانند مدل‌های خام بعضی از افکار افراطی موجود طراحی و تدوین می‌کنند. به تعبیری می‌توان گفت که هرکس می‌تواند یک کالای فرهنگی تولید کند - یک کتاب، یک ایده، یک دکترین مذهبی و غیره - در حالی که نخبگان و نفوذ رسانه‌های ارتباطی مؤید آن است که اگرچه ممکن است آنها در تولید و شکل‌گیری فرهنگ نقش مستقیمی نداشته باشند اما منافع آنها ایجاب می‌کند تا فرهنگی که در میان مردم متداول و مرسوم شده را پالایش کنند. در جوامع اولیه و با توجه به وجود شکل‌های ابتدایی و بدوی مظاهر فناوری، نخبگان جامعه اغلب کنترل بسته و خفقان‌آوری بر رسانه‌های ارتباطی داشتند. البته همواره و در خارج از چارچوب نظارت نخبگان،

خرده‌فرهنگ‌هایی نیز وجود داشته که عمدتاً منطقه‌ای و محلی محسوب می‌شده‌اند، چون این قشر عملاً به فناوری ارتباطی اقشار حاکم بر خود، دسترسی محدودی داشته‌اند. مثلاً در اروپای قرون وسطی، مردم عملاً در دو جهان زندگی می‌کردند که در یک سطح این جهان فرهنگ مسیحیت و در سطح دیگر آن فرهنگ روستا یا منطقه آنها حاکم و مرسوم بود. به این ترتیب، می‌توان گفت که دسترسی محدود جغرافیایی به خرده فرهنگ‌های محلی به این معنی بود که این طیف نمی‌تواند تهدید چندانی برای سلطه نخبگان محسوب شود. در جوامع پیشرفته و مدرن امروزی، کاهش چشمگیر هزینه برخورداری از فناوری، القا و هرگونه ترویج فرهنگی از سوی نخبگان را عملاً غیرممکن ساخته است. گفتنی است که نظام‌های دیکتاتوری و مطلقه همواره بر این محور مبتنی بوده‌اند.

به این ترتیب، مادامی که دسترسی به اخبار و اطلاعات با این وسعت و سادگی امکان‌پذیر باشد، اغلب مردم مشکل چندانی در دسترسی به آن ندارند و به همین خاطر، آنچه از طریق رسانه‌های جمعی در دسترس قرار می‌گیرد را به راحتی می‌پذیرند. در جوامع مدرن سرمایه‌داری، رسانه‌های جمعی به صورت یک اصل عملاً در اختیار و تحت سیطره اقشار و گروه‌های برتر است. به هر حال کنترل و نظارت بر فرهنگ همیشه هم به سادگی اینکه مثلاً یک مالک به نویسندگان یا تولیدکنندگان بگوید که چه بگویند، نیست (البته می‌تواند به همین سادگی هم باشد). در هر صورت بقا و دائمی کردن کالاهای فرهنگی که با منافع و اهداف اغنیا، و قشر برتر انطباق و سنخیت بیشتری دارند، اغلب با مهارت و زیرکی خاصی صورت می‌گیرد و این پدیده بیش از آنچه حاصل یک طراحی و برنامه‌ریزی آگاهانه و خردمندانه باشد، ترکیبی از تصمیمات و تدابیر اقتصادی است که همسو و هم‌جهت با افرادی می‌باشد که عمدتاً مصرف‌کننده هستند.

برای روشن‌تر شدن مطلب، بد نیست به ذکر نمونه‌ای از یک مقایسه ساده بپردازیم. مثلاً در جامائیکا صف‌های موجود در بانک به حدی طولانی است که شاید یک ارباب رجوع (مشتری) برای پس‌انداز و سپرده‌گذاری پانصد دلاری خود مجبور باشد، بالغ بر یک ساعت منتظر بماند. در حالی که افراد صبورانه در این صف‌های طولانی در انتظارند، گاهی مشتری یا ارباب رجوعی را می‌بینند که در حالی که کت و شلوار پوشیده و کیفی در دست دارد، وارد بانک شده و مستقیماً به قسمت انتهای بانک که رئیسی در آنجا مستقر است می‌رود و رئیس بانک هم با تبسمی معنی‌دار به او تعارف می‌کند تا

بنشینند. البته، طبعاً این مشتری، ارباب رجوعی است که قصد دارد «پنجاه هزار دلار» در بانک پس انداز کند. این موضوع همه مردمی که در صفوف بانک هستند را ناراحت می‌کند اما اغلب آنها آرزو دارند که روزی بتوانند سپرده‌گذاری خود را از قسمت انتهایی بانک انجام بدهند (به یک مشتری خاص تبدیل شوند) و به همین خاطر سکوت می‌کنند. در مورد رئیس بانک نیز باید گفت که او در واقع همان کاری را می‌کند که بابت آن حقوق می‌گیرد. عملکرد او می‌تواند معدود سپرده‌گذاران و مشتریانی را که بخش عمده‌ای از سپرده و موجودی بانک او را به خود اختصاص می‌دهند، از خود رانده و به بانک دیگری بفرستد. گزینه دیگر او این است که شانس خود را در مورد عصبانیت احتمالی بعضی از مشتریانی که در صف بانک هستند از (نحوه خدمات‌رسانی) به مشتریان خاص، امتحان کند.

نکته‌ای که از این بابت در مورد بازار وجود دارد این است که: افرادی که کوتاه‌نظر بوده و تعصب خاصی نسبت به بازار آزاد دارند از این بازارها به‌عنوان مردمی‌ترین و دمکراتیک‌ترین مؤسسات یاد می‌کنند، چون در چنین بازاری، هیچ دولتی نمی‌تواند به آنها تحمیل کند که چه چیزی تولید کنند. به‌علاوه، این افراد ثابت کرده‌اند که بهترین و مؤثرترین راهکار برای شناخت و تأمین تقاضای مصرف‌کننده را به‌کار بسته‌اند. به‌طور خلاصه باید گفت که آنها در بازار آزاد آنچه مردم به دنبال آن هستند را ارائه می‌دهند. پس، اینکه می‌گویند بازار آزاد مردمی و دمکراتیک است یعنی چه؟ در واقع این نیز صحیح است. مانند مصداق مشتری ثروتمند بانک و با آنکه بازارها نیز مرکزی برای تجمع آمال و نیازهای مصرف‌کننده هستند، اما به‌نظر می‌رسد در این عرصه به‌جای آنکه اصل یک نفر - یک رأی حاکم باشد، اصل یک دلار - یک رأی مشهود است. بنابراین، طبیعی است که در این بازارها نیز سعی شود آمال و آرزو و تقاضای معدود مصرف‌کنندگانی منعکس و متجلی شود که از بالاترین قدرت خرید برخوردارند.

به همین خاطر، باید گفت اگر آزادترین بازارها را در نظر بگیریم، جای کالاهای فرهنگی در «بازار» است. در این روند هیچ پنهان‌کاری وجود ندارد و در آن هیچ اقدام فریبنده یا توطئه‌ای برای منحرف کردن ذهن مردم صورت نمی‌گیرد. درحقیقت مسئله به‌طور هم‌زمان هم بسیار ساده و هم پیچیده است، به‌گونه‌ای که افرادی که در این روند سهم و مشارکتی دارند نیز معمولاً از نقشی که در روند اشاعه فرهنگی دارند، بی‌خبرند.

بر این اساس، تاجر یا پیشه‌وری از طبقه متوسط جامعه؛ وقتی مثلاً دخترش به واسطه تعطیلات میان ترم بهاره از دانشگاه بازمی‌گردد و به او می‌گوید که طبقه سرمایه‌دار بورژوازی^۱ که پدرش به آن تعلق دارد، با گمراه ساختن اذهان مردم عملاً ایدئولوژی و تفکر برتر خود را بر آنها غالب کرده است، این تاجر ناآگاهانه و بدون شناخت این حقیقت را انکار می‌کند. برای این پدر تاجر، یادآوری و مرور جلسات و نشست‌هایی که در آن او و هم‌تاهایش ظاهراً برای تعریف و رسیدن به این «ایدئولوژی» گردهم آمده‌اند، سخت و ناخوشایند است.

با این حال، آنها این ایدئولوژی را تعریف کرده و از طریق تصمیمات خرید و اینکه کجا به تبلیغ و معرفی محصولاتشان پردازند، این کار را انجام داده‌اند. به تعبیری این‌گونه نیست که تاجر، رسانه را فقط برای تبلیغ و معرفی ایدئولوژی خود انتخاب کند؛ بعضی از آنها تفکر و اهداف نسبتاً پیچیده‌تری دارند (این پیچیدگی یا عدم پیچیدگی به رویکرد و چشم‌انداز فردی آنها بستگی دارد). آنها بیشتر ترجیح می‌دهند در نشریاتی تبلیغ کنند که می‌تواند باعث فروش کالا و محصولاتشان شود. این الزاماً بدان معنا نیست که منظور و مقصود آنها نشریاتی باشد که مخاطبین کثیری در بین مردم دارد بلکه بیشتر، منظور نشریاتی است که می‌تواند برای کالا و خدماتی که تولیدکنندگان سعی در ارائه و فروش آن دارند، در بین مصرف‌کنندگان، تقاضا ایجاد کند. چنانچه والت‌ریلمان نیز خاطر نشان کرده است، مادامی که رسانه‌ها از عناصر و مؤلفه‌های کلیدی و مهم دمکراسی و تأمین‌کننده اطلاعات مورد نیاز مردم در تصمیم‌گیری‌های آگاهانه آنها در خصوص سیاست عمومی محسوب شوند، درحقیقت باید گفت که روزنامه‌ها، مجلات و ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی نیز پیشه و حرفه‌ای نظیر سایر مشاغل هستند. فقط در صورتی که این مشاغل تحت مالکیت یا پوشش یارانه‌ای دولت قرار بگیرند و اگر قرار باشد به‌عنوان یک شغل به حیات خود ادامه بدهند، معمولاً مجبور به سوددهی خواهند بود. پس، اگر روزنامه‌ای باعث خشم و نارضایتی افرادی شود که برایشان بهترین نقش یک ابزار تبلیغاتی را ایفا می‌کند، طبعاً این روزنامه برای هر آگهی‌دهنده‌ای، یک رسانه بد و ضعیف است. رسانه‌های جمعی، خودشان کالایی را تولید و سپس به فروش می‌رسانند. به فرض آنکه اغلب مردم از زاویه

خریدار بازارهای عمده به این موضوع بنگرند باز هم در خوش‌بینانه‌ترین حالت، نیمی از این مسئله صحت ندارد. البته امروزه بسیاری از رسانه‌ها به‌منظور کسب درآمد تا حد زیادی به تبلیغات وابسته‌اند. کالا و محصولی که رسانه‌های جمعی تولید می‌کنند و - به مشاغل مختلف - می‌فروشند، همان «بازار» است.

هم‌زمان با توسعه سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)، تغییر جهت از فروش به تبلیغ به‌عنوان یکی از منابع درآمدزای رسانه‌های جمعی، عملاً نقش تبلیغاتی این رسانه‌ها در ترویج و اشاعه کالاهای فرهنگی و محصولاتی که باعث افزایش سرمایه آنها می‌شد را پررنگ‌تر و قوی‌تر کرد. البته این‌گونه نیست که شرکت‌های تبلیغاتی به رسانه‌هایی که برایشان تبلیغ می‌کنند، فشار بیاورند تا فقط محورهای تبلیغاتی آنها (و نه اقلام شرکت‌های دیگر) را منعکس کنند (البته این اتفاق فقط گاهی اوقات می‌افتد و معمولاً حاکی از نگرانی‌های آگهی‌دهنده نسبت به منافع خویش است). طبیعی است که اگر محصول یک شرکت خودروسازی در مجله‌ای مورد انتقاد قرار بگیرد، شرکت مذکور از درج آگهی و همکاری تبلیغاتی با آن مجله خودداری خواهد کرد، بعضی از شرکت‌های محافظه‌کارتر که تا حدودی از نداشتن ارتباط با عناوین پرمخاطب و موضوعات خبری مستهجن نگرانند نیز یا به دنبال هشدار علیه نشریه خود هستند و یا درخواست می‌کنند که آگهی آنها مثلاً در بخش دیگری از آن نشریه درج شود. به‌هرترتیب با رضایت و خرسندی کامل با کارآفرینان فرهنگی ارتباط برقرار خواهند کرد که بتوانند محصول و کالایشان را به فروش برسانند. از این‌رو، مجله‌ای که آسیب‌های مصرف‌کالای لوکس و چشمگیر را به باد انتقاد می‌گیرد قطعاً نه جاذبه‌ای برای بازار ایجاد می‌کند و نه به توسعه بازار، مثلاً بازار جواهر، کمکی می‌کند. بنابراین، تا وقتی که بعضی از آگهی‌دهندگان از هرگونه بحث و مجادله خودداری می‌کنند، عده‌ای دیگر هم به دنبال چنین مناظره‌هایی هستند. همان‌طور که تحلیلگر یکی از صنایع معتقد است، فروشندگان کالاهای پرمخاطب (مانند سیگار و مشروبات) و تعدادی از اقلام مصرفی و کالاهای الکترونیکی هیچ‌گاه آگهی خود را در محاصره سرمقاله درشت و پرهیاهوی یک نشریه قرار نمی‌دهند - مگر آنکه محصول و کالای آنها از بین رفته باشد.

بنابراین، می‌توان گفت روند تمرکز و تجمع بازار در تأمین تقاضا برای کالاهای

فرهنگی طبعاً باعث برتری و ارجحیت برخی از تولیدکنندگان محصولات فرهنگی بر بقیه خواهد شد. اما به هر حال رسانه‌های ارتباطی و کارآفرینان فرهنگی در انتقال و واگذاری این محصولات و کالاهای فرهنگی به طیف وسیعی از مخاطبان به‌سادگی نمی‌توانند بازارهای انبوه را نادیده بگیرند، چون این طیف وسیع در واقع مصرف‌کنندگان اصلی محصول نهایی هستند. از یک جهت، توسعه سرمایه‌داری از طریق تقویت قدرت بازارهای عمومی، نقش مردم در این زمینه را نیز تقویت نموده و در نتیجه نقش آنها را در تعیین ماهیت فرهنگی، پررنگ‌تر و محسوس‌تر کرده است. اگرچه ممکن است قدرت خرید بسیاری از افراد محدود باشد، اما مجموعه این افراد در کنار هم، عوام یا مردم را تشکیل می‌دهد که به‌خصوص در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته یک مصرف‌کننده مهم تلقی می‌شوند. از این‌رو، تولیدکنندگان و تهیه‌کنندگان کالا و محصولات فرهنگی همواره باید نسبت به تقاضاهای موجود در بازار انبوه حساس باشند و محصولات خود را براساس مقتضیات و تقاضای بازار عرضه کنند. پس با آنکه کالاهای فرهنگی با گذار از نخبگان به دست عوام می‌رسد ولی این جریان به‌طور کامل هم یک‌جانبه نیست. در واقع در این فرایند یک مکانیسم بازخورد توأم با روش‌هایی برای تحقیق و ارزیابی بازار و تشکیل گروه‌های متمرکز برای کشف و شناخت تقاضای مردم وجود دارد تا از این طریق بتوان ارتباط معقول و مناسبی بین تولیدکننده و مصرف‌کننده ایجاد کرد. به تعبیری تولیدکننده باید نمادها و مظاهری که در بین مردم طنین‌انداز و پرمعنی است را بشناسد و محصول خود را در قالب آنها بگنجاند.

در این خصوص می‌توان به یکی از موارد معاصر مربوط به ایالات متحده آمریکا اشاره کرد. نظریه‌پردازان فمینیستی که پرونده اولیه در خصوص حقوق سقط جنین را مطرح کرده‌اند، معمولاً استدلال خود را بر محور انتقاد از «مردسالاری»^۱ قرار داده و سقط جنین را یک اقدام آزادی‌خواهانه می‌پنداشتند. البته این استدلال در متقاعد ساختن بسیاری از آمریکایی‌ها که اغلب‌شان حتی در مورد فمینیسم تردید داشتند ناموفق بوده و در نتیجه نظریه مذکور را از جهاتی، غیرقابل نفوذ نشان داده و در رابطه با بسیاری از موضوعات مرتبط یا برگرفته از اصول اخلاقی مسیحیت باقی مانده است. به‌هر ترتیب، این

آمریکایی‌ها اغلب از خوشبخت‌ترین و مرفه‌ترین مالکین متمولی بودند که جایگاه آنها در طول تاریخ از جهت آنچه که ما آزادی مالی می‌نامیم، در صدر قرار داشته‌اند. در مورد این آمریکایی‌ها، خصوصاً اگر به‌عنوان مصرف‌کننده مدنظر قرار بگیرند، اصل انتخاب به‌شدت طنین‌انداز بوده است. خود واژه «انتخاب» احساسات مثبت قوی و شدیدی را در نتایج اغلب نظرسنجی‌ها و به‌گونه‌ای به تصویر می‌کشد که مصداق آن در جوامعی که فقر، انتخاب جمع‌کثیری از مردم را تحت‌الشعاع قرار داده است، وجود ندارد. لابی حقوق سقط جنین از طریق بازاریابی و ترویج این حقوق به‌عنوان پیروزی در یک انتخاب عملاً به‌جای مخاطب قرار دادن افرادی که ممکن بود کماکان با قانون سقط جنین مخالفت داشته باشند، کالاهای فرهنگی خود را متناسب با بازار انبوه^۱ ارائه داد و به‌این‌ترتیب حمایت چشمگیر و گسترده‌ای را جلب کرد.

در جامعه‌ای که به‌سرعت در حال تغییر و تحول است - مانند جوامع مدرن سرمایه‌داری - فرهنگ نیز گذار سریعی دارد. محققان در بحث پیرامون تمدن‌های پیشین می‌توانند از فرهنگ و باورهای مردمی سخن بگویند که مبنا و اصول آن طی قرن‌های متمادی، بدون تغییر باقی‌مانده است. در عوض، مثلاً اگر نگاهی به اخلاق جنسی امروز آمریکا بیندازیم و آن را با چند نسل قبل مقایسه کنیم، تغییر و دگرگونی بسیار مشهودی را خواهیم دید. این مسئله با آنچه رادیکالیسم عمومی مطرح می‌کند کاملاً مغایر است، از این‌رو می‌توان گفت که احتمالاً و یا شاید هیچ‌گاه فرهنگ و ایدئولوژی جامع و یکپارچه‌ای از نظام سرمایه‌داری وجود نداشته است. نظام سرمایه‌داری بورژوازی از بخش‌های متعددی تشکیل شده که منافع متنوعی را در پی دارند؛ این منافع هم مادی و هم فرهنگی هستند. یک تولیدکننده منسوجات در آمریکا که برای برخورداری از رفاه مورد نظرش اساساً به فروش محصول خود در بازارهای داخلی متکی است، قطعاً با تجارت آزاد مخالفت خواهد کرد؛ چون از این بیم دارد که شرکت تولیدی او، در گرداب واردات ارزان‌قیمت جهان سومی، غرق و محو شود. از طرفی، یک تولیدکننده آبنبات و شکلات که مایل است به‌جای خرید شکر از کشاورزان آمریکایی که از حمایت‌های قانونی خاصی برخوردارند به شکر وارداتی ارزان قیمت دسترسی داشته

باشد، از تجارت آزاد حمایت خواهد کرد. بنابراین، حامیان امروزی مارکسیست از مطالعه و بررسی طبقه اجتماعی فراتر رفته و به بررسی انشعاب‌های طبقاتی پرداخته‌اند تا مشخص کنند که چرا دو حکومتی که داعیه حمایت از کاپیتالیسم و سرمایه‌داری سرمایه‌دهند در مسیر اجرایی خود عملاً سیاست‌های کاملاً متفاوتی را اتخاذ می‌کنند.

پس، شکی نیست که این روند نیز با فرهنگ همگام و همراه است. بعضی از اجزا و شاخه‌های سرمایه به شدت محافظه‌کار و برخی دیگر به شدت لیبرال و آزادی‌خواه هستند. انگلیس در دوران ملکه ویکتوریا^۱ قانون اخلاقی محکم و مدونی را ارائه کرد ولی این قانون تا حد زیادی منعکس‌کننده منافع اقتصادی خرده طبقاتی بود که بعدها به طبقه برتر مبدل شدند. کاپیتالیسم و نظام سرمایه‌داری بریتانیا در اوایل قرن نوزدهم بر توسعه زیربنایی و تولید کالاهای سرمایه‌ای مبتنی بود. البته تا آن زمان هنوز بازاری به‌عنوان بازار انبوه ظهور نکرده بود و کالاهای مصرفی فقط خریداران محدودی از طبقه نسبتاً مرفه داشتند. بنابراین، تقاضا اساساً برای محصولات صنعتی وجود داشت و به همین خاطر نیاز به ایجاد بازارهای انبوه چندان ضروری نبود. آنچه مبرم و ضروری به‌نظر می‌رسید، بالا بردن نرخ شکل‌گیری سرمایه در اقتصادی بود که مملو از ظرفیت‌های بلااستفاده بود؛ در چنین شرایطی و برای کاهش هزینه‌ها می‌بایست سطح دستمزدها پایین نگه داشته می‌شد و نیروی کار ساختار و نظام تثبیت شده‌ای می‌یافت، چون این نظام صرف‌نظر از بروز و ظهور آسیب‌ها و تبعات ناشی از افزایش جمعیت، همواره در معرض تهدید از هم‌گسیختگی اجتماعی قرارداشت. معیارهای ارزشی دوران ویکتوریا در زمینه‌هایی نظیر صرفه‌جویی و پس‌انداز، ترک لذات نفس، پاکدامنی و عفت اخلاقی و خودداری جنسی همگی با نیازهایی که گفته شد هم‌جهت و هماهنگ بودند. محبوبیت مذهب متدیسم^۲ در میان طبقات کارگری نشان داد که طبقات فقیر انگلیس باید خود را از طریق اصول محض اخلاقی بالا ببرند. تا جایی که این فرهنگ در برخی موارد باعث افزایش درآمد خانوارها شد و به‌این ترتیب این نوع نیاز مرتفع گردید.

اگر حدود یک قرن به جلو بیاویم، می‌بینیم که شرایط به کلی تغییر کرده است. درواقع این بار شرایط ایجاب می‌کند که بسیاری از مردم علت دست کشیدن از

1. Victorian England

2. Methodism

ارزش‌های اخلاقی خود را که تا چند دهه قبل ظاهراً مؤثر هم واقع شده بود، بیان کنند، اما پیچیدگی این تغییر آن‌قدرها دشوار و غیرقابل فهم نیست؛ چرا که اقتصاد نیز در دوران تداخل خود باعث ایجاد تغییرات عمده‌ای شد. چارچوب توسعه براساس تولید کالاهای سرمایه‌ای تا اواخر قرن نوزدهم ادامه یافته بود. هم‌زمان با عبور متعدد خطوط آهن و کانال‌های مختلف از خاک انگلیس، نرخ بهره در این کشور رو به کاهش گذاشت. سپس، لنین امپریالیسم^۱ را به‌عنوان بالاترین سطح و مرحله سرمایه‌داری پیشنهاد کرد و به همین دلیل، سرمایه‌داران به فرصت‌های سرمایه‌گذاری خارجی در آن سوی آب‌ها چشم امید بستند و به‌این‌ترتیب نظام استعماری از بخش اعظمی از کره خاکی برچیده شد. البته لنین، واقعیت بروز یک بازار باز و بی‌نظارت در این مسئله را مورد اغماض قرار داده بود: این روند، نه تولید سرمایه، بلکه تولید کالاهای مصرفی بود.

در این روند که از اواخر قرن نوزدهم آغاز شد و تا قرن بیستم ادامه یافت، نخبگان سیاسی قدری به خاطر واکنش نسبت به تقاضاهای طبقه کارگری و قدری هم در واکنش به نیازهای سرمایه‌ای، تلاش خود را در بازسازی و تجدید ساختار نظام‌های اقتصادی آغاز کردند تا به‌این‌ترتیب بخش اعظمی از درآمد خود را به‌سوی مردم هدایت کنند. البته این فرایند همان قانون رفاه و کارگر است. همان‌طور که می‌دانیم، سایر عوامل در بطن تاریخ است. با این حال، تأثیر بلندمدت و عمیق فرهنگ کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) را نیز نباید نادیده گرفت. اگرچه، ارزش‌های مربوط به صرفه‌جویی و محدودیت در مصرف نتوانست باعث فروش کالاها بشود. درحالی‌که ارزش‌ها و مظاهر خوش‌گذرانی و گذران امور حرکت تدریجی خود را آغاز کرد. تا اواخر قرن بیستم، توسعه «بازارهای صورتی»^۲ - که در آن همجنس‌گرایان (و نه خانواده‌ها) درآمد قابل توجهی کسب می‌کردند - عملاً سبب شد تا برخی اصول آزادی‌خواهانه به نوعی متضمن بعضی از مشاغل مرتبط با حقوق همجنس‌خواهان بشود.

البته این به مفهوم لزوم تبلیغ در نشریات همجنس‌خواهان برای ورود به بازار نیست؛ بلکه درواقع منظور انجام تبلیغات در هر نوع مجله یا نشریه همجنس‌خواهانه یا غیره‌ای است که یک بازار ایجاد کرده است. رسانه‌های عمومی نه تنها از الگوهای

1. Imperialism
2. Pink Market

معیشتی و شیوه زندگی لذت‌جویانه استقبال نمی‌کنند، بلکه گاهی برخی از سبک‌های سنتی زندگی را به سخره می‌گیرند و یا آنها را به‌عنوان ایده‌های غیرممکن یا عاری از هرگونه لذت و رضایت، ترویج می‌کنند. این رسانه‌ها همان‌هایی هستند که توانسته‌اند دلارهای تبلیغاتی صنایع کالاهای مصرفی را به‌سوی خود جلب کنند. مجلاتی که به تقبیح و انتقاد از کاپیتالیسم می‌پردازند و یا مزایای مسئولیت اجتماعی را به‌خوبی به تصویر می‌کشند، کماکان می‌توانند بازارهای بزرگی را برای خود در جهان سوم بیابند. امروزه لوئیس فراخان^۱ و ایده او در بازخوانی اخلاق سنتی در میان بسیاری از سیاه‌پوستان آمریکا که از منافع ناشی از رشد قدرت مصرف‌کننده بی‌بهره‌اند و کماکان به دنبال سود و منافع لازم برای رسیدن به یک زندگی خانوادگی پایدارند، طنین‌انداز است. اما در بخش اعظمی از جهان اول، این «اخلاق سنتی» به‌دلیلی کاملاً ساده‌تنزل کرده و رو به افول است، به تعبیری علت ساده‌ای که گفته شد این است که ارزش‌ها و اخلاق سنتی، مانع بزرگی در برابر رشد خرده‌سرمایه‌های نوظهور تلقی می‌شود.

استعاره یا مفهوم طنزآمیزی که از این توضیح برداشت می‌شود این است که آن دسته از کارآفرینان فرهنگی که به‌عنوان مخالفان اصول اخلاقی، متمرّد یا حتی بت‌شکن عصر خود سعی در ایجاد بازاری برای خود دارند نیز معمولاً چندان مطرح نیستند. بلکه این افراد یا گروه‌ها، عملاً به برطرف کردن بعضی از موانع موجود در مسیر انباشت سرمایه کمک می‌کنند. این کمک به‌مثابه و حتی مؤثرتر از اقدامی است که نجیب‌زادگان و نمایندگان پارلمان انگلیس در قرن نوزدهم، پس از تغییر قوانین تجارت، انجام دادند. گروه «اسپایس گرل»^۲ نیز ظاهراً حامل پیام فمینیستی مخربی بوده است اما به‌رحال این گروه زاییده نخبگان مذکری از دوران قرون وسطی بود که موفقیت‌شان عمدتاً حاصل تحقیقات وسیع آنها برای هم‌سوسازی و انطباق محصولات‌شان با تقاضای بازار بوده است. در این رابطه بنجامین باربر^۳ معتقد است که حامیان و طرف‌داران ژانر مردمی موسوم به «گانگستا رپر»^۴ برای قبول فرهنگ رسمی، فقط حرکت می‌کنند و با

1. Louis Farrakhan

۲. Spice Girl: گروه مردمی پنج نفره‌ای که در سال ۱۹۹۴ در لندن تشکیل شد.

3. Benjamin Barber

4. Gangsta Rappers

زمان پیش می‌روند. البته فرهنگ رسمی هر جامعه، از جوهره، خمیره و ظرفیت لازم برخوردار است و این اعضای جامعه هستند که در این ظرفیت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند. سرانجام طرفداران این گروه‌های مردمی (راک، رپ و ...) ممکن است به زندان ختم شود اما نکته حائز اهمیت، شرکت‌ها و ایستگاه‌های کابلی است که کانون توجه آنها به پول است. در این رابطه، نظریه پردازان چپ‌گرای دیگری نیز هستند که به اعتقاد آنها پدیده ضدفرهنگ دهه ۱۹۶۰ نتوانست فرهنگ پایدار و برتری جویانه بورژوازی (سرمایه‌داری) را آن‌طور که طرفداران آن تشریح می‌کنند، به چالش بکشد؛ اما عملاً به‌عنوان پیش‌تاز توسعه سرمایه‌داری و به‌صورتی عمل کرد که عوامل پشت پرده بازدارنده الگوی مصرف را از میان برداشت و با افتتاح بازارهای جدید باعث افزایش سود سرمایه شد.

مدافعان نولیبرال سرمایه‌داری و کاپیتالیسم معاصر در این خصوص خواهند گفت که تولیدکنندگان کالاهای پرمصرف فقط آنچه را که مردم می‌خواهند به آنها می‌دهند. درحقیقت آنچه این تولیدکنندگان به غیر از حاکمیت و برتری سرمایه به آن می‌پردازند این است که برتری و اهمیت مصرف‌کننده را مطرح می‌کنند. این موضوع از یک جهت کاملاً صحیح است، اما مسیری که طی می‌شود، ابعاد عمیق‌تری دارد. برخلاف فرضیه مربوط به نظریه اقتصاد سنتی تقاضا و درخواست یک مفروض مسلم نیست. مردم گاهی فاقد تقاضا و خواسته‌هایی هستند که بعدها ممکن است برای تحقق آن تلاش کنند. بسیاری از کالاهایی که مردم امروزه آرزوی داشتن آن را دارند، ممکن است جزء آرزو و تقاضاهای نسل قبل نبوده باشد، چون کالاها و محصولات فعلی در آن زمان اصلاً وجود نداشته است. بر این اساس، تبلیغات فقط ابزاری برای آگاهی مردم نسبت به یک محصول پیشنهادی نیست. اگر این‌گونه بود، قطعاً صنعت تبلیغات از آنچه که امروز شاهدیم، ضعیف‌تر بود - درآمد فزاینده این صنعت فقط در آمریکا بالغ بر ۵۰ میلیارد دلار در سال است که این رقم از سهم اقتصاد ملی بسیاری از کشورهای جهان نیز بیشتر است - و احتمالاً به تعدادی از تبلیغات و آگهی‌هایی که توجه مردم را به خدمت یا کالای خاصی معطوف می‌کند، وابسته‌تر می‌شد. در این صورت صنعت تبلیغات به تأییدیه‌های چندین میلیون دلاری ناشی از محصولات مشهود یا گران‌قیمتی که با هدف ایجاد یک تصویر و ذهنیت از یک محصول خاص طراحی شده‌اند، وابسته نخواهد شد. در اینجا کافی است یادآور

شویم که تبلیغات باید تقاضای کالا و رشد اقتصادی را به دنبال داشته باشد؛ درواقع تبلیغات صحیح باید تکرار تقاضای کالا و رشد اقتصادی را به دنبال داشته باشد. درحقیقت تبلیغات صحیح به تکرار تقاضاهای موجود نمی‌پردازد، بلکه به‌طور مداوم افزایش تقاضاهای جدید را در پی دارد. اگر نظام سرمایه‌داری به دنبال رفع تقاضا و نیازهای موجود بود، روند رشد اقتصادی فقط کمی از روند رشد جمعیت سریع‌تر می‌شد. این نظام مدت‌های مدید پس از تعیین محدوده گسترش کالاهای سرمایه‌ای توانست به میزان قابل توجهی از پویایی دست یابد.

درواقع اگر بگوییم بسیاری از کمبودهای مهم و چشمگیر بدون ترویج و اشاعه فرهنگی هرگز به عرصه ظهور نمی‌رسیدند، به دور از منطقی نیست. در تحقیقات به انجام رسیده، این رویکرد معقول که «افزایش و بالا رفتن رفاه و آسایش باعث بیشتر شدن خوشی و شادکامی نشده است» به وضوح ترسیم شد و به اثبات رسید که رشد مصرف در دهه‌های اخیر نه تنها تأثیری در خوشحالی و شعف مردم نداشته است بلکه در بعضی از مصادیق نیز باعث افزایش ناخرسندی‌ها شده است. البته این به معنای تأیید فقر یا انکار اینکه شاید با سطح خاصی از مصرف بتوان به حض واقعی رسید، نیست. باین‌حال، شکی نیست افرادی که بیشترین بهره را از ترویج مصرف نصیب خود می‌سازند فروشندگان کالاها هستند نه خریداران آنها. جیانی و رسیس^۱ از جمله افرادی است که از طریق ارتقا و توسعه صنعت مد، به شکلی باورنکردنی ثروتمند شد. اغلب مشتریان او موجودی کارتهای اعتباری خود را به این شیوه خرج می‌کردند.

تأکید بر بی‌طرفی مطبوعاتی یا آزادی هنری سبب می‌شود تا بسیاری از دست‌اندرکاران رسانه‌های جمعی به دستاوردهای شگرف و باشکوه دست یابند، این در حالی است که تصورات و ایدئال‌های فردی قادر به تغییر این واقعیت نیست که رسانه‌های جمعی عملاً نمی‌توانند حقایق تلخ را به مردم منتقل کنند. البته فقط این نیست که رسانه‌های جمعی دمکراتیک و مردمی نیستند. درحقیقت آنها، آنچه را که مردم می‌خواهند به آنها می‌دهند اما این عرضه با گزینه‌های بسیار محدودی انجام می‌شود. به تعبیر دیگر، محیط فرهنگی که مردم در آن غوطه‌ورند، تا حد زیادی تحت

تأثیر نخبگان قرار دارد. مشتاقان و علاقه‌مندان به اینترنت معمولاً در مورد آزادی ماهیت انقلاب ارتباطات، به‌طور شفاف سخن خواهند گفت، اما مادامی که این فناوری به‌خصوص با توجه به میزان تأثیر قدرت خرید، باعث سهولت دسترسی به اطلاعات می‌شود، فرهنگی که از طریق اینترنت ظهور می‌کند، طبعاً منافع گروه یا طبقه برتر را منعکس خواهد کرد. با آنکه ممکن است طبقات محروم و ضعیف نیز به‌طور اتفاقی سائیتی متناسب با خود را در فضای اینترنتی بیابند اما اساساً بعید به‌نظر می‌رسد که در چنان محیطی حرف آنها به‌طور جدی به‌سمع و نظر کسی برسد.

البته باید توجه داشت که حتی طلایه‌داران روند شکل‌گیری و اشاعه فرهنگی نیز نمی‌توانند مردم را به مصرف هر محصول و کالایی، مجاب کنند. حال باید دید که اگر یکی از نخبگان جهت منافع خود بکوشد تا محصولی نامرغوب یا حتی احمقانه را در باور مردم بگنجاند، چه شرایطی پیش خواهد آمد؟ آیا واقعاً چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ پاسخ مثبت است، اما این همان جایی است که در آن، کارآفرینان فرهنگی باید پیشه‌وران باهوش و زیرکی باشند. جورج سورل^۱ معتقد بود که اغلب افسانه‌های معروف و شناخته شده، دروغ است اما آنچه مهم بوده این نیست که آنها صحت داشته‌اند بلکه، اهمیت در آن است که مردم باور کرده بودند که این افسانه‌ها واقعی بوده‌اند. درواقع گاهی یک دروغ ادبی بر یک حقیقت دنیوی غلبه می‌کند به‌خصوص اگر این حقیقت ناخوشایند باشد امکان اثرپذیری بیشتر و محتمل‌تر است. اگر بپذیریم که حتی یک موضوع مضحک و غیرواقعی، منافع و فواید مادی و معنوی خاصی برای ما در پی دارد، همه ما مستعد قبول و باور چنین موضوعی هستیم. مردم هم درحقیقت چیزی را باور می‌کنند که می‌خواهند باور کنند. این باور ممکن است الزاماً با منافع واقعی مردم منطبق نباشد اما قصور و بی‌توجهی مردم در این زمینه گاهی سبب می‌شود که آنها چیزی را باور کنند که ارزشی ندارد. از این‌رو، بسیاری از روشن‌فکران، بعضی از مذاهب و ادیان را به باد انتقاد گرفته و می‌گویند که ادیان باعث تردید و گمراهی مردم شده و مانع از پیشرفت آنها می‌شود. این در حالی است که مزایا و امتیازات معنوی کوتاه‌مدت باورهای مذهبی این ادیان، به‌وضوح از هزینه انکار و رد آنها مهم‌تر و چشمگیرتر است.

موضوعی که در فحوای بحث گذشته قابل یادآوری به نظر می‌رسد، این نظریه است که واقعیت و درک آن، دو مقوله متفاوت هستند. این ایده افراطی و رادیکالی محسوب نمی‌شود اما بعضی از فلاسفه در سال‌های اخیر آن را بیشتر افراطی تلقی می‌کنند و چنین استدلال کرده‌اند که «واقعیت» به‌طور کامل امری ذهنی و وابسته به قراین و درعین حال منعکس‌کننده منافع طبقه برتر جامعه است و به همین خاطر نیز ارزش تجدید ساختاری دارد. شاید تعبیر ساده‌تر این باشد که بگوییم «واقعیت چیزی است که باید آن را شفاف و آشکار و آن‌طور که هست در معرض دید قرار داد». پساساختارگرایان^۱ از بعضی جهات حق دارند ادعا کنند که فرهنگ و مباحث مربوط به آن تا حد زیادی محصول فرایندی است که منافع طبقه یا گروه برتر جامعه را به شکل یک امتیاز خاص مطرح می‌کند. بنابراین، حقایقی که ما با آن آشنا هستیم عملاً ارزش هرگونه بررسی و مذاقه را دارند. به این ترتیب، چندان معقول و منطقی نیست که با یک استنتاج به این نتیجه ثانوی برسیم که اصلاً چیزی به‌عنوان حقیقت مطلق یا واقعیت عینی وجود ندارد. بلکه می‌توان گفت آنچه در طول قرون متمادی پذیرفته و مشهود بوده این است که افراد می‌توانند دروغ‌گویان خیال‌پرداز و به‌ظاهر موجهی باشند. اگرچه، درک واقعیت عینی ممکن است تا حدودی مشکل باشد اما ماهیت این واقعیت به‌گونه‌ای است که مانع از آن می‌شود که ما تصور کنیم چنین واقعیتی اصلاً وجود ندارد، یا کشف و درک آن غیرممکن است. به‌طور خلاصه باید گفت که این مبحث از فرهنگ ارتباط و وابستگی محسوسی به نظریه پساساختارگرا دارد و به همین خاطر نمی‌توان آن را طنین و نماد پیروزی و برتری پست‌مدرنیسم دانست. بحث پست‌مدرنیسم که متعاقباً به آن خواهیم پرداخت مربوط به ظهور و بروز طبقات برتر و اجزای آن در اقتصاد سیاسی جهان است و ممکن است بحث و بررسی آن به ترسیم وضعیت وخیم فقرا کمک کند.

۳-۱ فرهنگ نولیبرالیسم

در سایه مباحثی که به آن اشاره شد اکنون باید دید که در مورد دولت رفاه اجتماعی کینز،^۲ دولت توسعه‌محور،^۳ کمونیسم و نولیبرالیسم چه می‌توان گفت؟ انطباق تغییرات

1. Poststructuralists
2. Keynesian Welfare State
3. Developmental State

نظام با تحولات نوانقلاب‌های فرهنگی جدید چگونه صورت گرفت؟ با توجه به اینکه نظام‌های پیشین روابط شهروندان تحت حاکمیت خود را در قالب وفاداری به دولت حاکم ترسیم و القا می‌کردند و مردم نیز اساساً به دنبال رفع مهم‌ترین نیازهای مادی خود بودند از این‌رو وفاداری و برخورداری از یک هویت جمعی، یک حس نافذ و قوی تلقی می‌شد. به تعبیری، جمع‌گرایی^۱ خصوصاً در کشورهای معتبر کمونیستی یک مزیت تلقی می‌شده است؛ حرص و طمع یک خصلت پلید و مذموم و فداکاری و از خودگذشتگی نیز یک فضیلت محسوب می‌شده است. در عصر مدرنیته، ایمان و اعتقاد کماکان یک ویژگی محکم و پایدار است و ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) بر سایر مؤلفه‌های هویتی ارجحیت یافته و در پی آن دولت نیز از هدایت و روشن‌فکری بیشتری بهره‌مند بوده است (در چنین شرایطی، بازارها به‌عنوان ابزاری سودمند مدنظر بوده‌اند که بسیاری از نیازهای غریزی انسان را تأمین می‌کرده‌اند).

به این ترتیب، وقتی نقش دولت در تأمین منابع کم‌رنگ‌تر شد، انتظار می‌رفت که مردم به نیازهای خود توجه بیشتری بکنند و میل و رغبت چندانی به فداکاری در حق دیگران نداشته باشند، چون عملاً تضمینی برای اینکه این از خودگذشتگی به صورت متقابل صورت بگیرد وجود نداشت. در چنین شرایطی است که فردگرایی^۲ و در نتیجه آن، «رقابت» شکل خواهد گرفت و سپس «جمع‌گرایی» رو به افول خواهد گذاشت؛ به این ترتیب، حرص و طمع به تدریج به‌عنوان یک «مزیت» و از خودگذشتگی به‌عنوان نوعی «حمقت» پذیرفته خواهد شد. با گرایش مردم به سوی گروه‌های بسته و محدودی که به اعتقاد آنها قادر به تأمین نیازهای عوام هستند، هویت و شاخص‌های آن به تدریج محدودتر نیز خواهد شد؛ این مسئله به‌خصوص هنگامی که (همان‌طور که در فصل‌های بعدی به آن خواهیم پرداخت) نخبگان جدید با راه‌اندازی شبکه‌های پشتیبانی و استفاده بهینه از فرصت‌های جدید موجود در اقتصاد جهانی دست به کار می‌شوند، محسوس‌تر خواهد بود. ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی دیگر به‌عنوان یک نیرو و عامل متحدکننده تلقی نمی‌شود، بلکه اساساً استراتژی و مشی یک گروه برتر در سرکوبی اقلیت‌ها است و از این جهت در معرض آسیب

1. Collectivism
2. Individualism

قرار خواهد گرفت. در نتیجه شرایط لازم برای ظهور و شکل‌گیری سیاست هویت فراهم می‌شود. به این ترتیب، نوعی دوگانگی بین گلوبالیسم (جهان‌گرایی)^۱ و لوکالیسم (محلی‌گرایی)^۲ خصوصاً در میان کارآفرینان جوانی که به‌عنوان پیشتازان اقتصاد نوین جهان گام بر خواهند داشت، نمایان و پدیدار خواهد شد. مدرنیسم (تجددگرایی) به‌عنوان یکی از باورهای اصلی و مؤثر، مسیر را برای گذار پست‌مدرنیسم در ابعاد مختلف آن ترسیم می‌کند. با وجود آشفتگی و نابسامانی‌های پست‌مدرنیته، بنیادگرایی نیز با امید به القای مجدد نظم به یک جامعه آشفته و بی‌نظم، ظهور و بروز مجددی خواهد یافت.

در بسیاری از مطالعات انجام شده، رشد فردگرایی، افول روابط شهری و جداسازی مدنی و ماتریالیسم (ماده‌گرایی)^۳ مورد بررسی قرار گرفته است. یکی از واقعیت‌هایی که شاید در آستانه تکرار باشد این است که نمود همه‌گرایش‌هایی که به آن اشاره شد به نوعی در میان جوانان دیده می‌شود (بروز اغلب این گرایش‌ها، همان‌طور که قبلاً گفته شد، به‌صورت خصایص و ویژگی‌های فرهنگی در میان اقشار جوان جامعه، محتمل است). در تحقیق سالیانه‌ای که با عنوان «دانشجوی جدیدالورود آمریکا»^۴ بر روی داوطلبان ورود به دانشگاه‌های آمریکا از سال ۱۹۶۶ آغاز شده نیز، این تغییرات در نظر گرفته شده است. در اولین سال از این تحقیق ۵۷ درصد از تازه‌واردها به دانشکده‌ها فکر می‌کردند که پرهیز از امور سیاسی خیلی مهم است؛ ۲۹/۹ درصد از این افراد خیلی اوقات در مورد مسائل سیاسی صحبت می‌کردند. در سال ۱۹۹۷ این آمار و ارقام به نصف تقلیل پیدا کرد و به‌ترتیب به ۲۶/۷ و ۱۳/۷ درصد رسید؛ در سال ۱۹۶۸ فقط ۴۰/۸ درصد از کل دانشجویان تازه‌وارد گفته بودند که ضروری‌ترین هدف تحصیلات عالی، رسیدن به خوشبختی و اقبال مالی بوده است و دو برابر همین تعداد گفته بودند که در توسعه و ترسیم یک نظریه و فلسفه جدید هدف اصلی بوده است؛ در سال ۱۹۹۷، ۷۴/۹ درصد از افراد مذکور امنیت مالی را یکی از اهداف اصلی تحصیلات عالی می‌دانستند و ۴۰/۸ درصد از آنها کماکان بر این باور بودند که هدف از چنین تحصیلاتی توسعه و ترسیم یک فلسفه

1. Globalism
2. Localism
3. Materialism
4. The American Freshman

و نظریه است. تا اواخر دهه ۱۹۹۰، رأی‌گیری از جوانان که معمولاً روند کلی رأی‌گیری نیز با آنها آغاز می‌شد، نتایج ضعیفی را نشان می‌داد. البته نمود و تجلی چنین گرایش‌هایی در اروپا نیز وجود دارد، در تحقیقی که در سال ۲۰۰۱ صورت گرفت، مشخص شد که از هر دو جوان اروپایی، یکی از آنها هیچ سازمان یا انجمنی را قبول ندارد.

البته این خودپسندی با توجه به چندگانگی واکنش‌های اجتماعی تا حد فزاینده‌ای فراگیر و همگانی شده است. امروزه جوانان حتی در کشور قانون‌محوری نظیر کانادا نیز دو برابر میانگین سایر شهروندان کانادایی به فرار از پرداخت مالیات یا خرید کالاهای قاچاق، گرایش دارند. این ناهنجاری در جهان اول، در دهه ۱۹۹۰ و به‌صورت فرهنگی در میان جوانان بروز کرد که شباهت زیادی به سایر جوامع داشت و فلسفه مکتب کلیون،^۱ کناره‌گیری و گاهی ماتریالیسم (ماده‌گرایی) مفرط، از ویژگی‌های بارز آن بود. اشعار و غزلیاتی که زمانی آن را به نام «سروده نسل ایکس آمریکا^۲ یا خشنودی مطلق (نیروانا)^۳ با رایحه‌ای چون یک روح جوان»^۴ می‌خواندند نیز احتمالاً با رویکرد سیاسی وقت همراه بوده است: «احساس حماقتی مسری و همه‌گیر می‌کنم، حال که اینجا هستیم، ما را در یابید».

تعابیر سنتی و مفاهیمی که در خصوص توجه به گرایش‌های غیراجتماعی و ضداجتماعی موجود در میان جوانان وجود دارد، ظاهراً به نوعی آن را به عوامل و رخدادهایی ربط می‌دهد که نسل‌های بعد از جنگ را در اکناف و اقصی نقاط جهان تحت‌الشعاع قرار داده است. به‌هر ترتیب، یکی از راهکارهای تعریف و پردازش اطلاعات، برقراری ارتباط بین دیدگاه‌های جوانان با فضای سیاسی کاملاً متفاوتی است که این دیدگاه‌ها در آن شکل گرفته‌اند. حداقل یکی از افرادی که در مورد تحقیق مربوط به دانشجویان تازه‌وارد به دانشگاه‌های آمریکا نظر داده بود، خاطرنشان کرده است که رشد فزاینده و گرایش به مادی‌گرایی تا حدودی ناشی از افزایش هزینه تحصیلات دانشگاهی دانشجویان بوده است. از طرفی، ناامنی شدید در بازار کار که بی‌اعتمادی به مؤسسات و سازمان‌ها نیز آن

1. Cynicism

2. Anthem of America's X Generation

3. Nirvana

4. Smells Like Teen Spirit

را دوچندان کرده و در بعضی مقاطع، دانشجویان و نسل جوان را با چالش‌هایی مواجه ساخته بود نیز باعث شده تا نسل بعد از دهه ۱۹۶۰ آمریکا، عملاً احساس کنند که دولت کشورشان دیگر نمی‌تواند در مقاطع و شرایط سخت به آنها کمک بکند. حال تصور کنید این شرایط در دورانی ظهور کند که گروه‌های اجتماعی و الزامات آنها ضعیف شده باشد؛ در چنین شرایطی حتی فداکاری و از خودگذشتگی هم تأثیری نخواهد داشت؛ اگر قرار نیست که از خودگذشتگی به‌عنوان یک مؤلفه مؤثر، کارایی خود را برای افراد از دست بدهد، باید آن را با الگویی از اجرای گروهی و جمعی همراه کرد - این الگو گاهی الزامات قانونی و در اغلب موارد شکلی از دستورات اخلاقی است - تا به این ترتیب از بروز آثار و تبعات احتمالی آن پیشگیری و جلوگیری شود. در غیر این صورت، افراد ضمن پرهیز از مشارکت و همکاری‌های جمعی، ایجاد هرگونه انحراف در منافع جمعی را به نفع خود خواهند دانست. با توجه به اینکه وجود تعهدات اخلاقی با قبول آزادی‌های فردی عملاً افول می‌کند و تضعیف می‌شود و باور اینکه بسیاری از اعضای جامعه در افزایش و انباشت سود و منافع هیچ نقشی ندارند، در نتیجه فداکاری و از خودگذشتگی در رفاه مادی و معیشتی افراد، نقش و کارایی خود را از دست داد. در چنین شرایطی فقط عده‌ای که به اصول و تعهدات محکم و ریشه‌داری پایبند بودند - خصوصاً طبقات خاصی از اقلیت مذهبی - کماکان به خطمشی خود ادامه دادند.

از لحاظ فرهنگی، تغییر و گرایش اغلب مردم به سوی قبول حرص و طمع و خودپسندی ظاهراً بدیهی به نظر می‌رسد. به فرض آنکه وجود اطلاعات، از ضرورت‌ها و الزامات هر واقعه‌ای باشد، خیر و مصلحت بالقوه این واقعه، به هر شخص بالغی که تجربه یا مشاهده‌ای در این زمینه داشته باشد، نشان می‌دهد که تغییر فرهنگی جامعه که در نسل‌های گذشته حادث شده، نیز محتمل و بدیهی بوده‌اند. اگر دهه ۱۹۶۰ در جوامع غربی، دهه عشق و انقلاب بوده باشد، می‌توان گفت که تا پایان دهه ۱۹۷۰ گرایش محسوس و مشهودی در این جوامع شکل گرفته بود که کریستوفر لاج^۱ آن را «فرهنگ خودشیفتگی»^۲ نامید. به‌نحوی که در دهه ۱۹۷۰ مقبولیت مفاهیمی چون عشق و

1. Christopher Lasch

2. The culture of Narcissism

وفاداری، در ترانه‌هایی نظیر «I Got You, Babe» از سوی سانی^۱ و چر^۲ ترویج می‌شد و همین مفاهیم در دهه ۱۹۹۰ با تغییرات اساسی و محسوسی که از سوی چر در آن ایجاد شده بود با مشخصه‌های جدیدی از بی‌ویس و بات هد^۳ بازسازی شد و در آنها یک زن خواننده شوهر سابقش را با کنایه و توهین مخاطب قرار می‌دهد و ترانه و آوازش را واکنشی برای تجلیل از آزادی‌اش می‌داند. در یک مورد دیگر و تقریباً در همان زمان با رقابت تبلیغاتی دیگری که در حوزه پوشاک صورت گرفت، بعضی از گرایش‌ها اجتماعی نسل قبل به سخره و استهزا گرفته شد. به نحوی که برای این کار از یک آگهی تبلیغاتی و به شکلی استفاده شد که در آن عکسی از بازی والیبالی ساحلی با این جمله دیده می‌شد: «آنها می‌گویند تو به درد توپ می‌خوری یا هم‌بازی‌هایت؟ من می‌گویم، هم‌بازی‌هایم» به این ترتیب نماد برادی بانچ^۴ عملاً جای خود را به «متاهل ... با بچه‌ها»^۵ داد و این در حالی بود که نماد مذکور کاریکاتوری از این دو سریال کمدی آمریکایی بود که هر یک واقعیت‌های متفاوتی را به همراه داشتند.

نظریه‌پردازان اجتماعی به تغییرات و گرایش‌ها فرهنگی سایر جوامع نیز اشاراتی کرده‌اند که در بعضی مقاطع و دوره‌های زمانی، انطباق‌هایی نیز در آن دیده شده است. فعالان و طلابه‌داران انقلاب فرهنگی چین، صرف‌نظر از اینکه در اواخر دهه ۱۹۶۰ چه پیامدهایی را رقم زدند، حاکی از این است که این عده، عملاً در جهت تحقق هدف بزرگ‌تر و والاتری گام برمی‌داشتند. این فعالان در فضای رقابتی دهه ۱۹۹۰ به نوعی خود را درگیر حاشیه‌های آن زمان دیده و حس کردند از سوی نسل جوان‌تری مورد تمسخر واقع شده‌اند. آنها اگر می‌دانستند این فعالان برای ترسیم تلاش‌هایشان مجبور به طی چه مسیری بوده‌اند، قطعاً متعجب می‌شدند. در مورد دیگر، نظرسنجی انجام شده در هندوستان نشان داد گرایش به مادی‌گرایی و تفکیک و جداسازی مدنی ضمن تغییر محسوس، عملاً از آرمان‌گرایی^۶ و

1. Sonny

2. Cher

۳. Beavis and Butthead: شخصیت‌های تلویزیونی کارتون در آمریکا.

۴. Brady Bunch: نمایشی کمدی در تلویزیون آمریکا.

۵. Married ... with children: نمایشی کمدی در تلویزیون آمریکا.

6. Idealism

فعالیت سیاسی فاصله گرفته است. در تحقیق دیگری که در سال ۱۹۹۶ و بر روی دانشجویان صورت گرفت، مشخص شد که ۶۰ درصد از آنها پیدا کردن یک شغل مناسب را اولویت اول خود می‌دانند و ۱۸ درصد از آنها نیز خدمت به جامعه را اولین اولویت خود می‌دانستند. این در حالی است که امروزه، اغلب جوانان هندی علاقه‌ای به سیاست ندارند و بالغ بر نیمی از آنها، حتی در رأی‌گیری‌ها هم شرکت نمی‌کنند.

ظهور سیاست‌های هویتی و شکل‌گیری جنبش‌های قومی و منطقه‌ای در دو سطح محلی و جهانی در واقع حاکی از عدم مقبولیت ناسیونالیسم و ملی‌گرایی نزد هویت‌های جدید است (بحث شکل‌گیری جنبش‌های محلی و جهانی به تفصیل در فصل پنج مورد بررسی قرار خواهد گرفت). در بسیاری از جوامع جهان سومی، ملی‌گرایی با موانع و مشکلات حادی روبه‌رو بوده است، تا جایی که دولت رفاه اجتماعی به‌طور فزاینده‌ای از زندگی مردم معمولی و عوام فاصله گرفته است. حتی در آفریقا که صحبت از دولت‌های ناکام و ناموفق رواج نسبتاً چشمگیری دارد، ملی‌گرایی در بسیاری از کشورهای این قاره نتوانسته ریشه‌های عمیق و مستحکمی برای خود ایجاد کند. با عقب کشیدن دولت‌های ضعیف و آسیب‌پذیر قبلی، وفاداری‌های منطقه‌ای، مذهبی، قومی و گروهی - که هیچ‌گاه به‌طور کامل از صحنه خارج نبوده‌اند - ظهور مجددی یافتند. سیاست‌های منطقه‌ای و قومی چنانچه در ادامه مباحث این کتاب خواهیم دید نتایج و تبعات پرهیاهویی به همراه داشته‌اند.

تحولات فناوری با بخشی از تغییرات مادی همراه شده و عملاً تجزیه و انشعاب فرهنگ را به این ترتیب میسر کرد. تفکیک دقیق و فوق‌العاده - رشد انفجارگونه گزینه‌هایی که جامعه‌شناسان نیز همواره به آن اشاره می‌کنند - به بسیاری از جوامع امکان داد تا از بطن و زیرساخت فرهنگ‌های ملی به ظهور برسند. پیش از فراگیر شدن اینترنت و تلویزیون ماهواره‌ای، اعمال سطح مشخصی از نظارت و کنترل از سوی دولت‌ها، در برنامه فرهنگی (به تعبیر دقیق‌تر می‌توان گفت که در کشورهای کمونیستی این کنترل به صورت کامل اعمال می‌شد) مردم عملاً راحت‌تر بوده است. اما با محدود و باریک‌تر شدن حد و مرز میان نخبگان و شهروندان عادی که این پیامد نیز حاصل تغییر و تحولات مادی دوران نولیبرال محسوب می‌شد، خصوصاً وقتی ابزاری مانند اینترنت به آنها امکان داد تا موانع و محدودیت‌های موجود در فضای ارتباطی خود با دیگران را مرتفع کنند، شکل‌گیری و ظهور جوامع جدید نیز ابعاد فرهنگی بیشتری یافت. در این

شرایط، اینترنت در واقع ابزاری بود که برای اثرگذاری هرچه بیشتر، از سوی مبارزان ضددولتی - از اسلام‌گرایان گرفته تا حامیان جناح راست - در دوران نولیبرال مورد استفاده قرار می‌گرفت. به این ترتیب «جهانی‌سازی» و «محل‌سازی» دست‌به‌دست می‌گردد. اگر به مسئله نقش ویژه جوانان در ایالات متحده و مشارکت و درگیری آنها در امور سیاسی نگاهی بیندازیم، می‌بینیم که آنها برای شرکت در کارهای داوطلبانه اساسی مستعدترند تا دخالت در منازعات و تنش‌های احتمالی و این در حالی است که اغلب آنها بر این باورند که می‌توانند متفاوت از دیگران عمل کنند. یکی از اعضای جنبش «نسل سیاتل»^۱ که با جهانی‌سازی نولیبرال مخالف است می‌گوید: اگر قرن بیستم، قرن طرح‌ها و پروژه‌های بزرگ بود، قرن بیست‌ویکم، عصر چالش‌های کوچک و محلی است.

در حقیقت برخلاف اسلاف و گذشتگان آنها، گرایش‌های ماتریالیستی نولیبرالیسم، رشد و بروز چشمگیری داشته است. شاید اغلب دیده باشیم که روشن‌فکران سالخورده که به دوران و سال‌های پیشین تعلق بیشتری دارند، با سوز و تأسف یاد می‌کنند که وقتی نسل آنها برای تحقق اهدافی متعهد می‌شد که بر منافع فردی خودشان ارجحیت و برتری داشت - وطن‌پرستی، دولت‌سازی، انقلاب - نسل جوان‌تر آن زمان فقط بابت از خودگذشتگی و ایثار آنها در این زمینه نگران می‌شده است. به تعبیر دیگر، در نظام‌هایی که قبل از دوران نولیبرال حاکم بوده‌اند، ابعاد معنوی قوی‌تر و پایدارتری وجود داشته است. این وجه تمایز ممکن است نتایج بسیار محسوسی را رقم زده باشد.

از نظر ماهیت مدرنیته‌ای که به نوعی پایه و اساس دولت رفاه اجتماعی کینز، دولت توسعه‌گرا و یا کمونیسم بر آن استوار است، به نوعی از تمام‌الگوها و نظام‌های بعدی، مادی‌تر بوده است. در این دوران، خدمات اجتماعی به‌نحوی که در ایدئولوژی‌های محافظه‌کاری مورد تجلیل و ارزش و به‌عنوان انجام وظیفه به یک نظام بزرگ‌تر محسوب می‌شد، تلقی نمی‌گشت، بلکه نوعی تعهد قراردادی نسبت به جامعه بود که نفع و فایده آن به همه اعضای جامعه می‌رسید. از طرفی، تمایز و فرق اصلی بین نولیبرالیسم و گذشتگان آن در این است که اولی (نولیبرالیسم) اغنا و رضایت مادی را نه مقوله‌ای جمعی بلکه یک ویژگی کاملاً فردی می‌داند. بنابراین افول مدرنیسم و ناسیونالیسم در جوامع مسیحی یک اتفاق نبوده است،

همان‌طور که تأکید شدید کلیساهای سنتی بر لزوم رستگاری جمعی نیز حاصل اندیشه و رویکرد مشخصی بوده است. امروزه، پنتاکالیسم^۱ به یکی از گسترده‌ترین جنبش‌های مسیحی مبدل شده است. این جنبش که بر رستگاری فردی - و ایمان به انجیل - و توفیق مادی مشخصی تأکید دارد که افراد (نه جامعه) با رستگاری و زهد فردی می‌توانند به آن برسند. این جنبش، همانند سایر مکاتب نوظهور فرهنگی، جذابیت زیادی برای اقشار جوان دارد و معمولاً در مقایسه با آنچه کلیساهای سنتی می‌گفته‌اند، مؤثرتر و نافذتر از دغدغه‌های مادی جوانان سخن می‌گوید. مسیحیت مبتنی بر انجیل در منطقه آمریکای لاتین، قاره آفریقا، بلوک شرق و منطقه اتحاد شوروی سابق و فیلیپین رو به رشد و گسترش است - به تعبیری، رشد این گرایش در فرهنگ‌های به‌ظاهر مسیحی که در آنها دکترین‌های جمعی گرایانه کلیساها با واقعیت‌های مادی جامعه اتم زده کنونی انطباق چندانی ندارد، مشهودتر است. باین‌حال، در جوامع دمکراتیک صنعتی، گرایش مشابه دیگری دیده می‌شود که می‌توان آن را رشد و شکوفایی «مذاهب عصر جدید»^۲ و مدلی از بوداییسم نامید که هدف همه آنها توسعه فردی است و با این دیدگاه - هیچ تعهد و الزامی را بر اعضای جامعه و خصوصاً آنها که از بخت کمتری برخوردارند، قایل نیستند (هیچ نقشی برای جامعه متصور نیستند). شاید بتوان گفت که چنین مذاهبی، نشانگر یک وجهه مذهبی از نولیبرالیسم می‌باشند: نولیبرالیسمی که دیگر از مذاهب گذشته و قدیمی مادی‌تر نیست، بلکه فردگراتر است. به این ترتیب، اگر فرض کنیم که فرهنگ نولیبرالیسم مادی‌تر از مکاتب و نظام‌های قدیمی‌تر نیست، شاید بتوان گفت که این مکتب به نوعی به «بیش مصرف‌گرایی»^۳ یعنی اعتقاد به اینکه خرسندی و خشنودی، حاصل استفاده از انگیزه مادی (و به‌خصوص انگیزه جسمانی است که ابعاد جنسی و شهوانی زندگی را با تأکید و اهمیت بیشتری منعکس خواهد کرد) دانسته و خشنودی و خرسندی بیشتر را ناشی از افزایش مستمر سطح مصرف می‌داند. این رویکرد در دهه ۱۹۹۰ به اوج خود رسید؛ دهه‌ای که طی آن غربی‌ها و خصوصاً آمریکائیان یکی از بزرگ‌ترین رکوردهای خرید در تاریخ را رقم زدند.

۱. Pentecostalism: از جنبش‌های مسیحی که به شناخت مستقیم و فردی از خداوند از طریق غسل تعمید اعتقاد داشتند.

2. New Age Religions

3. Hyperconsumerism

مصرف و گرایش به پورنوگرافی (هرزه‌نگاری) به حد انفجار بالا رفت و شرکت‌های داروسازی مجبور شدند تولیدات خود در زمینه داروهای معمولی را به کشورهای فقیر بدهند و منابع تخصیصی خود را در مسیرهای درمانی رو به رشدی نظیر طاسی، چاقی و لاغری قرار داده و محصولات مرتبط با این موارد را جهت بازار کشورهای ثروتمند تأمین کنند. آنچه در آن سوی این گرایش وجود داشت و گاهی دیده نمی‌شد، یکی از ویژگی‌های موقت و گذرای اقتصاد جهانی نولیبرال بود. آزادسازی تجارت و بازارهای سرمایه، عملاً صدها میلیارد دلار سرمایه - که بخش اعظمی از آن از طریق کشورهای جهان سوم به دست می‌آمد - را به جریان اقتصادی آمریکا تزریق می‌کرد که در طول دهه ۱۹۹۰ این رقم هنگفت به عنوان یارانه نقدی خارجی در کسری بودجه تجاری آمریکا لحاظ می‌شد. این جریان هنگفت سرمایه که تا اواخر دهه ۹۰ رقم سالیانه آن به صدها میلیارد دلار می‌رسید، سرانجام به بورس و بازارهای زنجیره‌ای آمریکا راه یافت. در نتیجه، سرمایه‌گذاری در سطحی وسیع و به‌سادگی (ارزان) صورت می‌گرفت. این امر به آن معنا بود که دولت از نظر افت نرخ سپرده‌ها، با یک کاهش تاریخی و در نتیجه با رشد چشمگیر و فاحش مصرف، مواجه شد.

بنابراین، پدیده کاهش سپرده به‌طور معمول باعث بالا رفتن هزینه‌های سرمایه در مشاغل می‌شد و در نتیجه به‌عنوان یکی از ویژگی‌های خاص هر اقتصاد شکوفایی، شرکت‌های آمریکایی می‌توانستند بدون تحمل هزینه مضاعف، مصرف را تا حد زیادی افزایش بدهند و از این طریق سود سرشاری به دست آورند. البته شرکت‌های مذکور این رشد مصرف را از طریق آگهی قبول حمایت مالی (اسپانسر) و تولید محصولات فرهنگی - نمایش‌های تلویزیونی، موسیقی و مواردی از این قبیل - که حاوی ارزش‌های مشخصی است، انجام می‌دهند. بنابراین، منطق سرمایه در مقایسه با موفقیت‌های حاصله از سوی طرف‌داران انقلاب جنسی (با اینکه اغلب این انقلابیون نیز در خدمت سرمایه بوده‌اند) در برنامه‌های تلویزیونی نظیر «روابط جنسی در شهر» در دهه ۱۹۹۰ نیز نقش و اهمیت بیشتری داشته است. یکی از نشانه‌های این اقتصاد عجیب و غریب، شخص رئیس‌جمهور آمریکا بود که سبک و مشی زندگی او بر «لذت‌گرایی»^۱ و رفاه‌طلبی نسلی مبتنی بود که

شعار اصلی آنها این بود: «حرص و طمع خوب است». البته این اقتصاد از ابتدا پایه و اساس شکننده‌ای داشت، چون سرمایه‌های تزریقی در قرن جدید از جریان اقتصادی خارج می‌شود. همچنین این واقعیت که جهانی‌سازی صنایع فرهنگی، فرهنگ را به کشورهای تعمیم خواهد داد که ساختار اقتصادی آنها تحمل حتی یک گرایش جدید به سوی مصرف زیاد و سپرده کم را ندارد، تا حدودی آسیب‌پذیر به نظر می‌رسید. در کشورهای فقیر نابرابری، نرخ بالایی دارد و این واقعیت سبب شد تا نرخ سپرده‌ها در دهه ۱۹۹۰ افت چشمگیری بکند و نشان بدهد که هرگونه رشد اقتصادی که محقق شده بود پایدار و عمیق نبوده و به‌طور کامل به صادرات اقتصادهای شناور جهان اول وابسته بوده است.

۲-۳ نتیجه‌گیری

ربع قرن اول بعد از جنگ جهانی دوم که به «عصر طلایی» نظام‌های سیاست‌مدار و آمارگر معروف شد (دولت رفاه کینز، دولت توسعه‌گرا، کمونیسم). بهبود و ترمیم آثار جنگ، باعث رشد چشمگیر اقتصادی در اروپای غربی و آمریکای شمالی شد و در عوض تقاضای صادرات به کشورهای تازه استقلال‌یافته جهان سوم را تشدید کرد. به‌این ترتیب، رشد اقتصادی تا حدودی پایدار شد و ابعاد آن بخش اعظمی از جهان را نیز فراگرفت. حتی کشورهای کمونیستی - اتحاد شوروی سابق و شش کشور حائل اروپایی^۱ آن، همراه با جمعی از متحدان جهان سوم و چین - از این رشد اقتصادی بی‌نصیب نبودند. البته رشد اقتصادی در این کشورها با بعضی از کشورهای سرمایه‌داری رقیب، به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه نبود. از این گذشته این رشد اقتصادی از طریق فراگیر شدن روزافزون دولت‌های رفاه نیز تا حدودی گسترش یافت. به‌این ترتیب، اقتصاد تحت نظارت دولت، بازاری را برای ایده‌های دولتی ایجاد کرد که در میان آنها مؤلفه‌هایی از ناسیونالیسم، همبستگی، اجتماع و از خودگذشتگی نیز لحاظ شده بود. البته تا اوایل دهه ۱۹۷۰ نرخ رشد اقتصادی در اغلب کشورهای غربی روند کندی داشت. سود بهره‌وری و تولید با رشد درآمد همگام نبود و فشار فزاینده اقتصاد پویای شرق آسیا (و خصوصاً ژاپن) عملاً شرکت‌های غربی را مجبور کرد تا برای کاهش هزینه کار، چاره‌ای بیندیشند. رکود، جهان اول و بورس نفت آن را فراگرفت.

افزایش و تورم ناشی از سپرده‌های اعراب در خزانه‌های بانکی به دولت‌های جهان سومی امکان داد تا برای ادامه راه خود در طول آن دهه، وام بگیرند. اما با بازگشت رکود به بازار نفت در سال ۱۹۷۹، کشورهای جهان سوم ضمن رویارویی با بحران بدهی، مجبور شدند برای دریافت کمک به بنگاه‌ها و آژانس‌های وام‌دهی جهان اول متوسل شوند.

از آن زمان، دولت‌های جهان اول با انتقال به طرف راست به نوعی تحت نفوذ سیاست‌های طبقه متوسط قرار گرفتند. این دولت‌ها به‌طور فزاینده و شدید خواستار ترک و عدم تبعیت از نظام اقتصادی کینز و ترمیم و تقویت بازار آزاد بودند. باین‌حال، مخالفت شدید آنها با دولت رفاه نتوانست در برنامه‌های پذیرفته شده و مقبول طبقه متوسط راهی برای خود باز کند، اما برنامه‌هایی که هدفشان به حاشیه کشاندن فقرا (نه کشورهای فقیر) از نظر سیاسی بود را تا حد زیادی تحت‌الشعاع قرار داد. درعین‌حال کشورهای جهان سوم نیز مشکلات خاص خود را داشتند. در بسیاری از کشورها، به‌خصوص در آفریقا، توسعه نظام‌های توزیعی باعث تحکیم نخبگان حاکم و جدیدی شده بود که نظام انباشت را کنار زده بودند و در دهه ۱۹۸۰ نیز بسیاری از دولت‌ها بحران مالی داشتند. هم‌زمان، دولت‌های جهان سومی که طی شکوفایی نفتی اواسط دهه ۱۹۷۰ به دلیل ارزانی قیمت نفت‌شان، وام‌های نفتی کلان دریافت کرده بودند، مجبور به افزایش تولید نفتی خود شدند. با تغییر رویکرد اقتصادی جهان اول به سمت راست، سیاست‌های وابسته به مکاتب پولی که افزایش نرخ سود را راهکار مهار تورم می‌دانستند به تدریج مرسوم و جاری شد. افزایش هزینه‌های اعتباری و ارزش پول رایج - افزایش ارزش دلار آمریکا - که اغلب بدهی‌های بین‌المللی براساس آن تنظیم می‌شد، باعث شد تا هزینه‌های دولت‌های بدهکار نیز افزایش چشمگیری بیابد. دیگر اینکه تأثیر دستورالعمل و مشی مکاتب پولی که قرار بود اجرا شود، باعث شده بود، اقتصاد کشورهای جهان اول به رکود و کسادی دچار شود. این مسئله باعث افت ناگهانی تقاضا برای صادرات جهان سوم شده و در نتیجه دولت‌ها از مسیر کسب درآمد مورد نیازشان منحرف و سپس مجبور شدند برای پرداخت همان بدهی‌ها، باز هم درست در مقطعی که تفکر نولیبرال در حال رواج و گسترش بود، به بنگاه‌ها و آژانس‌های بین‌المللی وام‌دهنده، متوسل شوند. در واقع قیمت و معیار لحاظ شدن در میان دولت‌های جهان سوم، قبول برنامه‌های تطبیق و تنظیم ساختاری و سپس استفاده از تسهیلات بنگاه‌های وام‌دهنده بود. به این ترتیب، می‌توان گفت که عصر نولیبرال آغاز شده بود.

فصل چهارم

جهانی سازی نولیبیرال و
بحران دولت

نولیبرالیسم^۱ را می‌توان ترکیبی از نظریه اقتصادی نوکلاسیک^۲ و تفکر سیاسی نوکلاسیک - لیبرال دانست. پیدایش اقتصاد نوکلاسیک در اواخر قرن ۱۹ و هم‌زمان با شکل‌گیری نظریه فلسفی آدام اسمیت^۳ بر مبنای «انقلاب نهایی»^۴ اتفاق افتاد. اقتصاد نوکلاسیک در عصر اقتصاد کینز به حاشیه تفکرات اقتصادی رانده شد، اما به تدریج و با تلاش متفکران برجسته‌ای مانند فردریک هایک^۵ و میلتون فریدمن^۶ که سعی داشتند اصول این نظام را زنده نگه دارند به عرصه اقتصاد بازگشت. اگرچه اقتصاد نوکلاسیک عمدتاً به دلیل ادبیات کلامی غیرآکادمیک هایک و فریدمن (به‌ویژه عناوین جنجال‌برانگیز کتاب‌هایی مانند *غرور مهلک*^۷، *به‌سوی نظام سرف‌داری*^۸ و *آزادی انتخاب*^۹) به جزم‌اندیشی و انعطاف‌ناپذیری مشهور شده است، اما درحقیقت بیشتر اقتصاددانان نوکلاسیک، متخصصان اقتصادی هستند که با جزئیاتی مانند ساختار نظام‌های پرداخت تشویقی و اجاره‌بها سروکار دارند. باین‌حال، اقتصاددانان نوکلاسیک پیرامون مسائلی مانند اشتغال‌زایی، بازار آزاد و بدگمانی به دولت اتفاق نظر دارند.

مهم‌ترین اصول نظریه اقتصادی نوکلاسیک را می‌توان در باورهای زیر برشمرد: بازارها پویا و حاوی اطلاعات شفافی هستند؛ انسان‌ها موجوداتی هستند که برای به حداکثر رساندن سود مورد نظرشان مبنای منطقی دارند؛ مکانیسم قیمت، بهترین راه‌های استخراج اطلاعات

-
1. Neoliberalism
 2. Neoclassical Economic Theory
 3. Adam Smith
 4. Marginalist Revolution
 5. Friedrich Hayke
 6. Milton Friedman
 7. Fatal Conceit
 8. The Road to Serfdom
 9. Free to Choose

قابل دسترس یک نظام اقتصادی را معرفی می‌کند؛ فضای باثبات اقتصاد کلان (با ویژگی‌هایی مانند نرخ پایین تورم، حقوق محفوظ و مستحکم مالکیت و دارایی و نقش محدود دولت در اقتصاد شناخته می‌شود) که به جذب سرمایه خصوصی و شکوفایی منجر می‌شود؛ بهترین راه حفظ ثبات اقتصاد کلان بهره‌گیری از سیاست پولی به‌جای سیاست مالی است؛ نتایج پربار بازار آزاد سرانجام شامل حال تمام دست‌اندرکاران آن خواهد شد؛ نابرابری باعث افزایش سرمایه‌گذاری می‌شود؛ سرمایه‌گذاری دولتی (با رقابت در سرمایه‌گذاری‌های کلان و نادر و در نتیجه با افزایش نرخ سرمایه‌گذاری)، سرمایه‌گذاری خصوصی را عقب می‌راند؛ ملاحظات سیاسی عمدتاً در کارایی منطق اقتصادی خلل و مانع ایجاد می‌کند، به‌گونه‌ای که هرچه دخالت دولت در اقتصاد بیشتر شود، شکوفایی اقتصادی بیشتر کاهش می‌یابد؛ تجارت بزرگ‌تر و عمده به تحقق سود نسبی می‌انجامد و به‌این ترتیب راندمان و بازدهی و همچنین درآمد افزایش می‌یابد؛ با افزایش رقابت، نوآوری‌ها افزایش یافته و نرخ تورم محدود می‌شود؛ در سیاست اقتصادی دولت همیشه قواعد و قوانین بر اختیار و آزادی ارجحیت دارند، چون اولی می‌تواند با قیمت‌ها ادغام شود، در حالی که دومین عامل باعث تحریف و تصرف در قیمت‌ها می‌شود. اما انتظارات منطقی اقتصاد نوکلاسیک حتی از اصول مذکور نیز فراتر رفته و چنین القا می‌کند که عوامل اقتصادی برای خنثی کردن تأثیر و نقش از پیش تعیین شده سیاست‌های دولت، از این سیاست‌ها پیشی می‌گیرد (بنابراین، از دیدگاه اقتصاد نوکلاسیک، سیاست‌های دولت ناکارآمد هستند).

ماحصل واقعی این دیدگاه این است که دولت باید تا حد ممکن از مدیریت اقتصاد کناره‌گیری کرده و فعالیت‌های اقتصادی را به سرمایه‌گذارانی واگذار کند که هیچ محدودیتی ندارند و منطق بازار بر فعالیت‌های آنان حاکم است. در همین راستا، کاهش هزینه‌ها و اشتغالات دولتی، حذف نظارت دولت، استقلال و آزادی بیشتر بانک‌های مرکزی، تغییر مالیات‌بندی از درآمد به مصرف، کاهش نرخ‌های مالیاتی و سرانجام خصوصی‌سازی را می‌توان بخشی از توصیه‌های اقتصاد نوکلاسیک برای شکوفایی اقتصادی دانست. نظریه‌پردازان نوکلاسیک نسبت به مروجان نولیبرال از انعطاف‌پذیری بیشتری برخوردارند: آنها تمام سیاست‌های دولت را نادرست نمی‌دانند و برای دولت نقشی (هرچند محدود) را در اقتصاد پیش‌بینی می‌کنند. به‌رحال اصل اساسی اقتصاد نوکلاسیک، کاهش دخالت دولت در اقتصاد و آزادسازی بازار است.

اقتصاددانان نوکلاسیک در باور و اعتقاد خود به ابتکار عمل فردی و در نتیجه تأکید آنها بر ارزش آزادی‌های فردی به فلاسفه لیبرال – نوکلاسیک شبیه هستند. سرچشمه تفکرات گروه دوم نیز مانند گروه اول، تفکرات آدام اسمیت بود. فلسفه لیبرال کلاسیک که پیدایش آن با افرادی مانند توماس هابز،^۱ جان لاک^۲ و جان استوارت میل گره خورده است، تک تک افراد جامعه را به‌عنوان اجزای سازنده جامعه در نظر گرفته و بر لزوم آزادی افراد از غارت و چپاول دولتی تأکید داشت. با این حال در گذار قرن ۱۹، نظریه‌پردازان لیبرال نگران نقض آزادی‌های فردی بودند که می‌توانست از سوی بخش خصوصی صورت گیرد و آنها به‌شدت در پی تضمین دولت مبنی بر اجرا و تحقق حقوق مردم بودند. در اواخر قرن نوزدهم متفکران لیبرال مانند ال. تی. هاب‌هاوس^۳ به اشاعه فلسفه‌هایی پرداختند که به سوسیالیسم بسیار نزدیک و شبیه بودند، حقیقتی که قبلاً از سوی فردریک هایک پیش‌بینی شده بود. در پاسخ به آنچه گرایش آزادی‌خواهانه نسبت به قدرت هرچه بیشتر دولت نامیده می‌شد، فلسفه لیبرال – کلاسیک در زمان پس از جنگ و در آثار نویسندگانی مانند رابرت نوزیک^۴ احیا شد. همچنین تلاش‌های اقتصاددانان نوکلاسیکی مانند فردریک هایک و مانکور اولسون^۵ نیز در تخمین و دستیابی به نتایج اقتصادی که می‌توانست در حیطه سیاسی به کار برده شود، نیز حائز اهمیت است. اصل اساسی این «رویکرد اقتصادی به سیاست» این است که افراد در تمام حیطه‌های مختلف زندگی و نه فقط در بازار طبق منافع شخصی خود رفتار می‌کنند و منطقی‌ترین جامعه انسانی، جامعه‌ای است که به آنها اجازه می‌دهد با کمال آزادی به دنبال منافع خود باشند.

ترکیب اقتصاد نوکلاسیک و تفکر لیبرال نوکلاسیک در دهه ۱۹۷۰ و از سوی سیاست‌مداران محافظه‌کار و متفکران مرتبط با آنها به انجام رسید. با وقوع چنین ترکیبی، بیشتر جنبه‌های تخصصی اقتصاد نوکلاسیک کنار گذاشته شد و مکتب فکری حاصل از تغییرات فوق، در قبال نقش دولت و مردم موضع و رویکردی انعطاف‌ناپذیر از مکتب پیشین اتخاذ کرد. مکتب نولیبرالیسم جامعه را فقط مجموعه‌ای متشکل از افراد

1. Thomas Hobbes
2. John Locke
3. L. T. Hobhouse
4. Robert Nozick
5. Mancur Olson

می‌دانست - مارگارت تاچر در یکی از سخنرانی‌های مشهور خود اعلام کرد درحقیقت چیزی به اسم جامعه وجود ندارد - و به همین دلیل به دنبال بازگرداندن آزادی و به‌ویژه آزادی اقتصادی به افراد جامعه بود. نولیبرالیسم در مراحل اولیه شکل‌گیری خود با ترکیب آزادی اقتصادی و محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی اصول اخلاقی محافظه‌کارانه به نوعی آشفتگی و سردرگمی رسید، اما در دهه ۱۹۹۰ نسل جدیدی از سیاستمداران نولیبرال، مانند بیل کلینتون^۱ و تونی بلر، با گسترش آزادی‌های فردی در تمام حیطه‌های زندگی، تنش مذکور را از میان بردند. به‌رحال نولیبرالیسم قصد داشت قدرت دولت را عقب رانده و آزادی بازار را تحقق بخشد. دلایل سیاسی در پیدایش نولیبرالیسم در جهان سوم نقش چندانی نداشت و دلیل اصلی، نیاز کشورهای این منطقه به تطبیق خود با مقتضیات جهانی و بین‌المللی بود. اما برخلاف آنچه معمول و مشهور شده، نمی‌توان گفت کشورهای جهان اول، سیاست‌های نولیبرال را بر کشورهای جهان سوم تحمیل کردند. درحقیقت بحران «انباشت» نظام‌های جهان سوم در دهه ۱۹۷۰، دولت‌های توسعه‌گرا را زیر سؤال برد. بنابراین، نخبگان سیاسی نولیبرال به قدرت رسیده و خواستار تغییر مسیر سیاسی شدند. درحقیقت اولین تجربه‌های انطباق‌سازی در شیلی، ترکیه، غنا و ساحل عاج^۲ عمدتاً از سوی سیاست‌گذاران محلی طرح شده بودند. ممکن است روزی تاریخ‌نگاران آثار آغاز عصر نولیبرال را هم‌زمان با سرنوشتی سالوادور آلنده در سال ۱۹۷۳ و در شیلی بیابند. آگوستو پینوشه، رئیس‌جمهور جدید شیلی، «پسران شیکاگو»^۳ - اقتصاددانان شیلی که از سوی دانشگاه شیکاگو آموزش دیده یا تحت تأثیر آن بودند - را به قدرت رساند و آنها نیز نوعی مبارزه «شوکرمانی مکتب پولی»^۴ را آغاز کردند. در اواخر دهه ۱۹۷۰ سیاستمداران نولیبرال در آمریکا و انگلستان قدرت را به‌دست گرفتند. جامعه فرانسه در قبال این جریان نوظهور ایستادگی کرد و همچنان به اصول سوسیالیسم وفادار ماند، اما پس از آن به معرفی طرحی پرداخت که می‌توان آن را آخرین مقاومت اقتصاد کینز نامید، اما این طرح نیز شکست خورد و به

1. Bill Clinton

2. Cote d'Ivoire (Ivery Coast)

3. Chicago Boys

4. Campaign of Monetarist Shock Therapy

عقب‌نشینی ناگهانی در سال ۱۹۸۳ انجامید. در این زمان حتی دولت‌های چپ‌گرای جهان اول نیز سیاست‌های نولیبرال اتخاذ کرده و از آن بهره‌می‌بردند. موج تطبیق ساختاری در جهان سوم رو به افول بود و سرانجام پس از جنگ خلیج فارس در اوایل دهه ۱۹۹۰ در قبال آخرین مخالفت‌ها دوام نیاورد و به‌طور کلی از میان رفت. هم‌زمان، سقوط دیوار برلین و ظهور دولت‌های (گاهی به اصطلاح) لیبرال در بلوک شوروی سابق سبب به‌وجود آمدن نوعی جریان شوک‌درمانی در برخی جوامع کمونیستی سابق شد. در این زمان جناح چپ‌گرا در جوامع دمکراسی صنعتی به موضع قدرت بازگشت، در حالی که از پوشش دولتی و مکتب‌کینز خارج شده و در لباس ارزش‌های نولیبرالیسم فرو رفته بود. تنها کار باقی‌مانده ارائه تصویری متعادل‌تر و انعطاف‌پذیرتر از تصویری بود که از سوی نسل‌های انقلابی آن ارائه شده بود.

آنچه در پشت سقوط نظام‌های قدیمی - دولت رفاه کینز، دولت توسعه‌گرا و کمونیسم - پنهان است، شکست کامل «نظام انباشت» این مکاتب و در کمال شگفتی، موفقیت «نظام توزیع» آنها می‌باشد. از یک‌سو هر سه نظام (دولت رفاه کینز، دولت توسعه‌گرا و کمونیسم) در تولید رشد اقتصادی و انباشت سرمایه مادی اثربخش و کارآمد بودند و از سوی دیگر خود را با مقررات خشک و انعطاف‌ناپذیر محدود کرده بودند، مقرراتی که باعث شده بود این نظام‌ها نتوانند در قبال چالش‌های اقتصاد جهانی رو به رشد با انعطاف پاسخ دهند. در دهه ۱۹۷۰ هر سه نظام مذکور با بحران مواجه شدند. بهره‌وری در جوامع غربی کاهش یافت. با توجه به ادامه دست‌و‌دل‌بازی‌های دولت رفاه اجتماعی (از جمله حمایت‌های قانونی این دولت از طبقه کارگر که اکنون اتحادیه تشکیل داده بود)، کاهش بهره‌وری حتی در اوج رکود اقتصادی نیز به معنای افزایش تورم بود. به‌این ترتیب با ادغام اقتصادهای جهان، امکان صدور سرمایه، کارایی استراتژی‌های ضد رکود کینز از بین رفت (امکان صدور سرمایه عامل اصلی شکست سیاست‌های کینزی فرانسه در مهار تورم در دهه ۱۹۸۰ بود، چون پول اضافه‌ای که به اقتصاد فرانسه تزریق شده بود، به‌سادگی وارد شرکت‌های خارجی شد). در جهان سوم شکوفایی اقتصادی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ جای خود را در دهه ۱۹۷۰ به رشد کم‌سرعت، افزایش بدهی و نزول قیمت کالاها (البته به‌استثنای نفت) داد. صنایعی که در دوران شکوفایی شکل گرفته بودند با محدودیت‌های

بازارهای ملی مواجه شدند و ورود به بازارهای صادراتی که از سوی شرایط موجود تحت فشار روزافزونی قرار داشتند، برای آنها به امری مشکل و غیرممکن تبدیل شد. در جوامع کمونیستی شکل‌گیری سریع سرمایه مادی در زمان‌های اولیه پس از جنگ به تأسیس و نصب ماشین‌آلات بیشتر وابسته بود. به هر حال مسیر بهره‌گیری از طرح اصلی در رابطه با افزایش بهره‌وری طبقه کارگر یا بهبود کیفیت تولید نادرست بود و به کاهش رشد اقتصادی منجر شد. این کاهش در دهه ۱۹۷۰ بسیار رایج بود. رشد اقتصادی آسیای شرقی در همه جای دنیا تهدیدی جدی به‌شمار می‌رفت. محصولات وارداتی آسیا، کشورها و شرکت‌های غربی را وادار کرده بود تا برای حفظ رقابت به دنبال یافتن راهی برای کاهش قیمت و افزایش بهره‌وری باشند. پویایی تایوان و هنگ‌کنگ علاوه بر ثبات نسبی، مشروعیت الگوی مائوئیست^۱ را نیز در چین به مخاطره انداخته بود. پویایی هر دو کشور تولیدکننده اولیه و ثانویه شرق و جنوب شرق آسیا، کشورهای جهان سوم را نیز تهدید می‌کرد. دو کشور فوق با صادرات سنتی به کشورهای جهان سوم و نفوذ در بازارهای آنها، اقتصاد این کشورها را مورد تهدید قرار داده بودند.

هم‌زمان رشد طبقه متوسط جامعه به‌عنوان توسعه‌ای چشمگیر، تقریباً در سراسر جهان نمود یافت. رشد طبقه متوسط هم در برنامه‌های آموزش و پرورش دولتی رشد داشت و هم از احتیاجات روزافزون اقتصاد پیشرفته پس از جنگ نشئت می‌گرفت. این طبقه متوسط در دهه ۱۹۷۰ حمایت سیاسی لازم برای مخالفت با نظام‌های موجود را فراهم آورد. اگر بپذیریم که نظام‌های پیشین از ترکیب و پیوند نخبگان اقتصادی حاکم و طبقات کارگر شهری شکل گرفته بودند، باید گفت این رابطه در دهه ۱۹۷۰ از هم گسست. طبقه نوظهور متوسط - که بیش از طبقه روستائیان و کارگران با اقبال جهانی مواجه شده بود - در کشورهای کمونیستی، در معرض نفوذ فرهنگ بیگانگان قرار داشت. بنابراین، خواسته‌ها و تمایلات آن به‌گونه‌ای شکل گرفت که از نظر نخبگان حاکم، تحقق آنها در نظام‌های انباشت موجود، امکان‌پذیر نبود. در اروپا و آمریکای شمالی درحالی که طبقات کارگر نگران بیکاری بودند، مالکان ثروت و دارایی، یعنی طبقه متوسط نسبتاً مرفه، بیشتر نگران تورمی بودند که علاوه بر تضعیف قدرت خرید آنها، باعث افزایش پرداخت‌ها نیز شده بود.

استراتژی‌های ضد رکود کینزی که در دهه ۱۹۷۰ باعث وخیم‌تر شدن تورم می‌شد، به تدریج در قبال سیاست‌های ضد تورم نولیبرال، جذابیت خود را از دست داد.

با عقب‌نشینی نظام‌های پس از جنگ در قبال نولیبرال، الگوی فرهنگی نیز تغییر کرد. مدرنیته جای خود را به پست‌مدرنیته و رقیب آن یعنی بنیادگرایی داد (هر دو مکتب مذکور به‌رغم تکذیب و مخالفت با پست‌مدرنیسم از این مکتب مشتق شده بودند). انسجام و یکپارچگی عصر مدرن راه را برای پیدایش فردگرایی و تکریم رقابت بازار نولیبرال هموار کرد. دولت نقش خود را به‌عنوان عامل منطقی پیشرفت از دست داد و در عوض به‌عنوان مانعی بازدارنده ظاهر شد. بازار به معیاری برای سنجش تمدن تبدیل شد: محلی که افراد با بهره‌گیری از کمال آزادی می‌توانستند استعدادهای خود را کشف کرده و آنها را پرورش دهند. در کشورهای صنعتی، رشد طبقه متوسط که خود را از طبقه کارگر مستقل‌تر، اما درعین‌حال غیرمتحد و با انسجام کمتری می‌دیدند، باعث تشکیل گروهی از حامیان و طرفداران شد که با دولت ارتباط ناپایدار و متزلزلی داشتند. این تأثیر در کشورهای جهان سوم گسترده‌تر بود. در این کشورها هم صنعتگران بزرگ و هم کارگران از حمایت دولت سود می‌بردند و فقط طبقه کوچک کارفرمایان متوسطی که بخش اعظم فشار کاهش هزینه‌های دولت را به دوش می‌کشیدند، واقعاً استقلال و عدم وابستگی داشتند. در اواخر قرن بیستم تغییر در سازمان صنعتی که واحدهای بزرگ تولید و شبکه‌های بزرگ متشکل از واحدهای کوچک را دربرمی‌گرفت - و به احتمال زیاد حاصل جهانی‌سازی بود - به شکل‌گیری طبقه در حال رشد مستقل و مرفه کارفرمایانی انجامید که می‌توان گفت با نوعی حس رقابت و حسادت سعی داشتند استقلال خود از دولت را حفظ کنند. این طبقه متوسط پایگاه پشتیبانی جنبش‌های سیاسی، اعم از راست‌گرایان افراطی اروپا یا سازمان‌های اسلام‌گرا در کشورهای مسلمان‌نشین بود که قدرت دولت را به چالش می‌کشیدند.

آنها با حمایت از سیاست‌های آزادی اقتصادی، مبنای مخالفت با دولت را نیز پایه‌گذاری کردند. هرچه دولت‌ها بیشتر به کاهش هزینه‌های خود پرداخته و در نتیجه افراد بیشتری را از شبکه‌های مشارکتی دولت خارج می‌کردند، مردم نیز بیش‌ازپیش مجبور می‌شدند برای کسب رفاه و آسایش به امکانات مالی خود تکیه کنند. به این ترتیب، مشاغل، صنایع و معاملات کوچک به‌عنوان مکانیسم‌های رقابتی گسترش یافتند؛ بنابراین، دولت نه تنها

نسبت به این صنایع کوچک موضع دوستانه‌ای نگرفت، بلکه (به‌ویژه در کشورهای جهان سوم) آنها را دشمن خود تلقی کرد. در کشورهای جهان اول نیز دولت‌ها از آنجاکه علاوه بر کاهش هزینه‌های خود، برای کاهش بدهی و دیون نظام‌های سابق، نرخ مالیاتی را نیز افزایش دادند، در گسترش و پیشرفت اقتصادی این کشورها نقش مشهودی نداشتند. با تضعیف انسجام ملی در بیشتر جوامع، ملی‌گرایی به سرعت جای خود را به نظریه‌های مختلفی داد که بیشتر ماهیت محلی داشتند، مانند: «منطقه‌گرایی»^۱ «قوم‌گرایی»^۲ یا «بنیادگرایی مذهبی»^۳ که فراگیرتر از دو مورد قبلی بود. اشکال جدید هویتی در واقع نمایانگر حقایق اقتصاد جهانی بود: ادغام و تلفیق بیش از حد، مرزهای ملی را تضعیف کرد، در عوض واحدهای تولیدی کوچک و انعطاف‌پذیرتر نیز نقش دولت ملی را تضعیف کردند. اگرچه دولت ملی حاکمیت خود را حفظ کرده بود، اما این حاکمیت مورد تردید و زیر سؤال بود.

۴-۱ جهانی شدن و شکاف درآمدها

برخلاف نظر مبلغان، جهانی‌سازی یک نیروی ویرانگر مستقل و خودمختار^۴ - یا به قول بیل کلینتون، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، یک نیروی طبیعی - نیست که خرسند و بی‌خیال مسیر خود را طی کرده و تمام موانع و نیروهای مخالف را از سر راه خویش بردارد. در واقع جهانی‌سازی از سوی اقتصادهای خردی هدایت می‌شود که از آزادی اقتصادی، بیشترین بهره را می‌برند و از سوی نخبگانی کنترل و مدیریت می‌شود که پاسخگوی این چالش‌ها هستند؛ بنابراین، جهانی‌سازی از آغاز، یک روند هدایت و کنترل شده است. با این حال، وقتی گوی جهانی‌سازی چرخیدن گرفت، معلوم شد که مقاومت در برابر آن بسیار مشکل است. از آنجاکه ادغام و تلفیق فزاینده در اقتصاد جهانی، نوعی ادغام تکمیلی را نیز به دنبال دارد، کشورها با برخی نوسانات مواجه می‌شوند. با گسترش اندک بازارهای وارداتی در کشورهای جهان سوم، ذائقه و سلیقه مصرف‌کنندگان این کشورها به دنبال دستیابی به محصولات جدید برمی‌آید و این امر فشار مضاعفی را بر ذخیره ارزی این کشورها وارد

-
1. Regionalism
 2. Tribalism
 3. Religious Fundamentalism
 4. An Antonomous Juggernaut

می‌کند. بنابراین، دولت‌ها مجبور می‌شوند مسیر تولید خود را به سمت بازار صادراتی تغییر دهند، که این امر خود مستلزم وجود نوعی توافق تجاری است که این نیز به نوبه خود مستلزم برخی محدودیت‌های وارداتی است و این چرخه همچنان ادامه دارد. بنابراین، نخبگان فقط می‌توانند به قیمت فراهم آوردن رفاه حداقلی بخشی از افراد جامعه در مقابل جهانی‌سازی مقاومت کنند. با جابه‌جایی فزاینده نیروی کار^۱ - به ویژه جابه‌جایی متخصصان بسیار ماهر - و دستیابی گسترده به اطلاعات برون‌مرزی (که مدیون انقلاب اطلاعاتی است و در صفحات بعدی شرح داده خواهد شد) به نظر می‌رسد مردم علیه هرگونه تلاش از سوی دولت‌های خود برای ملی‌گرایی یا حمایت‌گرایی،^۲ ترمز و نافرمانی کنند. مشکل اساسی این است که آنچه مردم با تضعیف تأثیر و عملکرد نظام‌های سیاسی جامعه خود، برای افزایش منافعشان به‌عنوان مصرف‌کننده انجام می‌دهند، منافع آنها را به‌عنوان تولیدکننده به خطر می‌اندازد. چون «جهانی‌سازی» واژه‌ای است که در لفافه‌ای جزم‌اندیش و دگم قرار دارد، توصیف و شرح واضح و شفاف از آنچه جهانی‌سازی «هست» و آنچه جهانی‌سازی «نیست»، اهمیت فراوانی دارد. البته تقریباً تمام مردم، پیرامون مبحث جهانی‌سازی که عمدتاً به سه شاخه اصلی - اقتصادی، سیاسی و اجتماعی - تقسیم می‌شود، حرفی برای گفتن دارند. در هریک از این سه شاخه اصلی، مبحث مهیجی وجود دارد که باعث می‌شود افرادی که جهانی‌سازی را تحولی عظیم در اقتصاد سیاسی می‌دانند، افرادی را که عقیده دارند امکانات و گستره جهانی‌سازی بزرگنمایی شده است، به چالش بکشند. مهم‌ترین دیدگاه جهانی‌سازی تغییر واقعی دوران از دولت ملی به یک حوزه جدید اما در حال حاضر نامعلوم است. جهانی‌سازی از منظر اقتصادی، تمام کشورهای جهان را به اقتصاد واحدی وارد می‌کند که جریان انبوه سرمایه، کالا و خدمات فزاینده را در تمام ابعاد و جهات به دنبال دارد. ارزش تجارت جهانی در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۵ شانزده برابر شد و نسبت صادرات جهانی به تولید ناخالص داخلی^۳ بیش از دو برابر شد. هم‌اکنون کارخانجات بیشتر تولیدات خود را برای مصرف‌کنندگان خود در سراسر دنیا صادر می‌کنند و رشد سرمایه‌گذاری خارجی و سیل سرمایه‌های بین‌المللی، نرخ رشد اقتصادی را افزایش داده است. تأثیرات

1. Increasing labor Mobility

2. Protectionism

3. Gross Domestic Product (GDP)

چنین ادغامی بر همگان روشن است: وقتی ارزش پول رایج تایلند در سال ۱۹۹۷ سقوط کرد، مبادلات بورسی، از نیویورک گرفته تا ژوهانسبورگ، نیز به شدت پایین آمد. اشکال جدید مؤسسات تجاری پا به عرصه وجود می گذارند: شرکت های چندملیتی که در کشورهای مختلف دارای شعبه بودند، جای خود را به شرکت های فراملیتی^۱ داده اند که با تأمین منابع بخش های مختلف روند تولید، خود به عنوان یک واحد مستقل جهانی فعالیت می کند. بنابراین فعالیتهای فرامرزی باعث شده جهان به عنوان مکانی واحد به نظر برسد.

متخصصان علوم سیاسی که به دنبال بررسی تأثیر این تغییرات بر سیاست هستند، عقیده دارند دولت ملی در حال از دست دادن حاکمیت خود می باشد و حتی ممکن است با نابودی مواجه شود. دولت های ملی که به دلیل عدم توانایی در کنترل جریان ثروت در سراسر مرزهای ملی مجبورند برای رقابتی کردن اقتصادهای خود در عرصه بین الملل، دسترسی شان به ثروت را محدود کنند، عملاً در حال از دست دادن کارایی خود هستند. دولت ها مجبورند با توجه به سیار بودن بیش از حد سرمایه، نرخ های مالیاتی را کاهش داده و به این ترتیب جذب سرمایه کنند که این امر مستلزم کاهش هزینه ازسوی آنهاست. دولت ملی که در خاک کشور ریشه دارد، در مواجهه با دنیای به اصطلاح بدون مرز به طور فزاینده ای ناتوان و ضعیف می شود و جغرافیای اقتصادی آن تغییر می کند: اکنون «شهرهای جهانی» که جایگاه شرکت های فراملیتی هستند، جایگزین شهرهایی شده اند که زمانی به کشورهایی متصل بودند که اقتصادشان تحت نفوذ دولت بود. سود شرکت های فراملیتی ارزش دارایی ها را افزایش داده و تقاضا برای مناطق با کیفیت بالای تجاری، هتل و رستوران را به وجود می آورد. شرکت ها و مشاغل قدیمی تر به بیرون شهرها رانده می شوند و فاصله فزاینده بین ثروتمندان و فقرا پدیدار می شود. مظاهر جدید منطقه ای که نمایانگر سیل عظیم و روزافزون کالاها، خدمات و سرمایه است، توسعه می یابد و این مظاهر منطقه ای به ظهور دولت های منطقه ای می انجامد که خود به تدریج باعث تضعیف دولت ملی می شوند. جامعه شناسان با تأکید بر این تغییرات منطقه ای عقیده دارند جاری شدن سیل عظیم اطلاعات که می تواند حاصل انقلاب ارتباطاتی باشد بر فرهنگ های محلی و ملی غلبه پیدا می کند و باعث ظهور فزاینده نوعی فرهنگ همگون جهانی^۲ می شود. در

1. Transnational Corporation (TNC)

2. Homogeneous Global Culture

سال ۱۹۵۰ حدود ۲۵ میلیون جهانگرد از کشورهای خارجی دیدن کردند که این رقم در سال ۱۹۹۵ به ۵۶۱ میلیون رسید. بیشتر این گردشگران را غربی‌هایی تشکیل می‌دادند که با این کار ملل دیگر را با آداب‌ورسوم خود آشنا می‌کردند. نوارهای ویدئویی و ماهواره‌ها فرهنگ آمریکایی را به خانه‌های مردم برده است. اینترنت نیز در سراسر جهان با از بین بردن مسافت بین اطلاعات و مکان و به‌وجود آوردن نوعی جامعه واحد جهانی که رسانه‌های آمریکایی بر آن حاکم هستند، به اشاعه فرهنگ آمریکایی پرداخته است. نخبگان سراسر جهان با آغوش باز به استقبال میراث روشنگری و ایدئال‌های دمکراتیک می‌روند که این خود نشانگر تفوق جهان غرب است.

با این حال، برخی نیز عقیده دارند در مورد مسائل فوق‌العراق و بزرگنمایی شده است و جهانی‌سازی در حیطه اقتصاد پدیده‌ای جدید یا چشمگیر و قابل ملاحظه نیست. آنها عقیده دارند اقتصاد جهانی برای اولین بار زمانی پدیدار شد که مردم اروپا حدود پانصد سال قبل برای کشف مناطق دورافتاده، سوار بر کشتی‌های جدید به سراسر جهان سفر کردند. از آن زمان به بعد جهانی‌سازی به تدریج توسعه یافت. این افراد معتقدند تجارت جهانی نه در عصر حاضر بلکه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به نقطه اوج خود رسید؛ یعنی زمانی که امپریالیسم اروپا بیشتر مناطق کره زمین را وارد مدار اقتصادی خود می‌کرد. حرکت اخیری که به سمت جهانی‌سازی صورت گرفته نتیجه کناره‌گیری و عقب‌نشینی‌های اقتصادی است که پس از بحران ۱۹۲۹ صورت گرفت. آنها می‌گویند به‌رغم آنچه درباره بازارهای جهانی گفته می‌شود، در اکثر کشورها بیشتر محصولات همچنان در بازارهای محلی به فروش می‌رسند؛ در حالی که بازارهای مالی به‌طور گسترده جهانی شده‌اند، بخش اعظم سرمایه‌گذاری‌ها در داخل انجام می‌شود؛ در مورد بازار کار نیز باید گفت موانع فرهنگی و زبانی فعلاً جهانی‌سازی در این زمینه را غیرممکن کرده است. افرادی که جهانی‌سازی را پدیده‌ای جدید و جذاب نمی‌دانند درباره شرکت‌های فراملیتی نیز می‌گویند فقط تعداد اندکی از این شرکت‌ها واقعاً و عملاً جهانی شده‌اند و اکثر آنها از آنچه دورنمای سرمایه‌گذاری آزاد نشان می‌دهد، کم‌تحرک‌تر و از توانایی جابه‌جایی کمتری برخوردار هستند. این افراد درباره جهانی‌سازی در حیطه سیاست نیز عقیده دارند آنچه درباره افول و اضمحلال دولت ملی گفته می‌شود، عراق و بزرگنمایی محض است.

تضعیف دولت ملی نیز مبحث جدیدی نیست و در گزارش‌های زمان‌های گذشته مبنی بر منسوخ شدن دولت نیز تا حدی اغراق شده است. سهم دولت در تولید ناخالص داخلی کشورهای جهان اول که با مصرف هزینه‌های عمومی به انجام می‌رسد، نیز کاهش نیافته و همچنان ثابت باقی مانده است و به عقیده این افراد، جهانی‌سازی درحقیقت در حیطه جامعه‌شناسی به‌وقوع پیوسته و منطقه یا سرزمین در تعریف فرهنگ نقش چشمگیری ندارد و این الزاماً بدان معنا نیست که نوعی فرهنگ جهانی و همگون پا به عرصه نهاده است. چون درواقع جهانی‌سازی به افزایش بیش از حد انتخاب و گزینه‌های فردی منجر شده است که نظریه‌پردازان آن را تفاوت فوق‌العاده می‌نامند. درحالی که به‌نظر می‌رسد اینترنت واقعاً می‌تواند نوعی جامعه جهانی را به‌وجود آورد، هم‌اکنون کاربران از اینترنت برای انجام کارهای مبتذل و پیش‌پاافتاده‌ای مانند آگاهی از اخبار و گزارش‌های مالی بهره می‌گیرند. ساموئل هانتینگتون درباره همگون‌سازی می‌گوید: مصرف کالاهای وارداتی به هیچ عنوان نمایانگر ارزش‌های کشور تولیدکننده نیست. او عقیده دارد نزدیکی و مجاورت تنها عاملی است که می‌تواند از نظر فرهنگی انسان‌ها را بیش‌ازپیش از یکدیگر دور و متمایز کند. با وجود اینکه صنعت سینمای آمریکا اکثر نقاط جهان را فراگرفته است، کانون‌های مقاومت به‌ویژه در فرانسه و هندوستان همچنان پابرجا هستند، درحالی که دیگر صنایع فرهنگی بیش‌ازپیش موضع رقابتی اتخاذ کرده‌اند.

کدام‌یک از برداشتها و نظریات مذکور پیرامون جهانی‌سازی صحیح است؟ آنچه برای اهداف این کتاب اهمیت دارد، این است که جهانی‌سازی نمایانگر تحول کمی نیست، بلکه نوعی تحول کیفی را به دنبال دارد. جهانی‌سازی دولت ملی را از میان برنمی‌دارد، بلکه شیوه عملکرد آن را اصلاح می‌کند. اگرچه دولت‌های کشورهای توسعه‌یافته یا جهان اول سهم خود در مصرف کلی را حفظ کرده‌اند، اما بخش اعظم آن هم‌اکنون برای ارائه خدمات حقوقی و وام‌دهی مانند پرداخت مستمري و حقوق بازنشستگی صرف می‌شود؛ بنابراین، صرف هزینه در زمینه‌های دیگر باید اصلاح و محدود شود. در کشورهای جهان سوم کاهش هزینه‌های عمومی بسیار گسترده‌تر است. با وجود اینکه فقط تعداد اندکی از شرکت‌ها واقعاً جهانی شده‌اند، جابه‌جایی روزافزون سرمایه و امکانات تغییر تولید بدون به مخاطره انداختن حیات دولت، باعث کاهش قدرت مانور این کشورها در حیطه مسائلی مانند سیاست‌های مالی شده است. دولت‌ها

مجبور شده‌اند مالیات‌ها را کاهش داده یا سرمایه‌ها را که اکنون به‌شدت قابلیت جابه‌جایی پیدا کرده‌اند، از مالیات معاف کنند. بنابراین امکان احیای ویژگی‌های توزیع درآمد که در نظام‌های پس از جنگ جهانی دوم کاربرد داشت، برای دولت‌های کنونی غیرممکن است. علاوه‌بر این، ماهیت اقتصاد در سراسر جهان تغییر کرده است: شرکت‌های بزرگ که زمانی با نخبگان سیاسی ارتباط تنگاتنگ داشتند، اکنون با افزایش شرکت‌های کوچک و متوسط موقعیت خود را از دست داده‌اند. تنها بازار کاری که جهانی شده به کارگران بسیار ماهر تعلق دارد و این امر بر روند توزیع درآمد تأثیر بسزایی گذاشته است: با وجود دستمزدهای اجرائی در شهرهای جهانی و دستمزدهای کارگری در شهرهای کوچک، پیش‌بینی مسیر حرکت اقتصاد سیاسی جهانی کار دشواری نیست و گسترش نابرابری روزافزون کاملاً بدیهی است. علاوه‌بر این، به‌رغم افزایش بهره‌وری در اثر رشد فناوری اطلاعات، کشورهای جهان سوم به‌دلیل عدم توانایی در سرمایه‌گذاری‌های اولیه در زمینه تجهیزات و سرمایه‌های انسانی، از کشورهای جهان اول عقب می‌افتند. همان‌گونه که مشهود است، تبعات سیاسی این عقب‌افتادگی بسیار گسترده است. هم جهانی‌سازی و هم محلی‌سازی فرهنگ بر ایدئولوژی و مبحث سیاست تأثیر عمیقی می‌گذارند. تأثیر اصلی و عمده جهانی‌سازی تضعیف و کاهش نظام‌های سیاسی زمان پس از جنگ بوده است. این تأثیر به‌خصوص با اصلاح روش توزیع درآمد و تضعیف قدرت نفوذ دولت چشمگیرتر می‌شود.

بنابراین، باید گفت درست است که جهانی‌سازی تاریخ و پیشینه‌ای دیرینه دارد، اما امروزه انسان‌ها فصل جدیدی از این تاریخ را گشوده‌اند. می‌توان این فصل از جهانی‌سازی را نقطه تلاقی سه جریان متفاوت در نظر گرفت. جریان اول جهش و ترقی آسیای شرقی و تعداد اندکی از کشورهای تازه صنعتی شده بود که بر بخش‌های تولید اقتصاد غرب تأثیر عمیقی گذاشت و اقتصاد این کشورها را به‌سمت صنایع و بخش‌های خدماتی سوق داد. جریان دوم پیدایش و ظهور اقتصاد کشورهای جهان سوم بود و کیفیت مشروط برنامه‌های تطبیق ساختاری جهان سوم تا حد زیادی در پیدایش اجباری این اقتصادها نقش داشت. جریان سوم، پایان جنگ سرد بود که بساط آخرین مانع جهانی‌سازی، یعنی شوروی سابق را برچید. انقلاب ارتباطاتی در پیدایش هر سه جریان فوق نقش داشت. دستیابی گسترده‌تر به اطلاعات جهان غرب باعث شد مشروعیت نخبگان حاکم بر جامعه شوروی

از نظر مردم آن زیر سؤال رود. درعین حال، کاهش هزینه‌های ارتباطاتی باعث شد شرکت‌های غربی رقابت خود را با رقبای آسیای شرقی افزایش دهند. بنابراین، دولت‌های غربی مجبور شدند برای حفظ سرمایه‌های داخلی و ممانعت از خروج آنها، هزینه تولید را کاهش داده، قوانین و مقررات کارآمد وضع کرده و نرخ‌های مالیاتی را کاهش دهند که این امر مستلزم کاهش هزینه‌ها و مزایای رفاهی دولت بود.

بنابراین، فقط فشارها برای آزادی اقتصادی که از موج اول اقتصاد پول‌محور آغاز شده بود، تشدید یافت. این موج (آزادی اقتصادی) بعدها حتی پس از شروع مجدد رشد اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ نیز فروکش نکرد. عامل اصلی تشدید فشار مذکور این بود که درحقیقت اختیارات دولت در کاهش هزینه‌ها بسیار محدود بود. اکثر تعهدات پرداختی زمانی انجام می‌گرفت که انتظارات در سطح بالا، اما اجرا در سطح پایینی بود. روشن‌ترین مثال این ناهماهنگی در برنامه‌های پرداخت مستمری یا حقوق بازنشستگی مشهود بود. دولت‌های جهان اول متعهد شده بودند در سال‌های شکل‌گیری نسل پر زادوولد،^۱ از آنها حمایت کنند، اما از طرفی روند رشد کند جمعیت و اقتصاد که نتیجه شکل‌گیری یک جمعیت سالمند بود، می‌توانست بیش از پیش درآمد و عایدی دولت را به مصرف برساند. اگرچه راه‌حل بدیهی اقتصادی، کاهش پرداخت‌های مستمری است، اما راه‌حل سیاسی این مشکل هرگز روشن و آشکار نبوده است: بارها ثابت شده که مخالفت دولت با هواداران بی‌شمار نسل پر زادوولد که از لحاظ سیاسی نیز کاملاً فعال هستند کاری خطرناک و تهدیدی جدی است و در بسیاری از کشورها بالا رفتن مقام و جایگاه آنها و در نتیجه رشد نفوذ و قدرت فزاینده سیاسی بازنشستگان، اصلاح و تغییر در حقوق بازنشستگی یا مستمری را به عرصه‌ای پرخطر تبدیل می‌کند. بنابراین دولت‌ها برای کاهش هزینه‌ها متوجه عرصه‌های دیگر شدند؛ به عبارت دیگر برنامه‌هایی را طرح کردند که رفاه و آسایش آسیب‌پذیرترین و درعین حال از لحاظ سیاسی کم‌تحرک‌ترین اقشار جامعه را دربرمی‌گرفت.

سرمایه به‌شدت قابلیت انتقال و جابه‌جایی پیدا کرده بود، بنابراین دولت‌ها باید در جهت جذب و حفظ آن در داخل، به‌سختی فعالیت می‌کردند. شکل‌گیری فناوری‌های

نوظهور تولید، این امکان را برای تولیدکنندگان فراهم کرده بود که برای سرمایه‌گذاری در مناطق کم هزینه‌تر از فرصت‌های فراوانی بهره بگیرند. به‌ویژه انقلاب ارتباطات، هزینه نقل و انتقال و جریان اطلاعاتی را به‌طور چشمگیری کاهش داده و امکان جهانی‌سازی تولید و فروش بسیاری از کالاها و خدمات را فراهم کرده بود. مثلاً مسافرت هوایی از جمله موارد نادری است که در چند دهه گذشته نه تنها قیمت واقعی آن، بلکه قیمت صوری و ظاهریش نیز کاهش یافته است. فناوری‌های جدید مانند کانتینری کردن کالاها باعث کاهش قیمت محموله‌های دریایی شده است. فناوری جدید کار با رایانه این امکان را برای مدیران یک کشور فراهم آورد که از نزدیک مراقب فعالیت کارخانجات خود در مناطق دوردست باشند. درحالی‌که قبلاً تمام مراحل مونتاژ خودرو در یک مکان واحد انجام می‌شد، اکنون این امکان وجود دارد که با تقسیم روند تولید به مراحل مختلف، برخی از وظایف را به‌عهده نیروهای کار خارجی و ارزان قیمت واگذار کرد. درواقع باید گفت تمام مراحل مدیریت، طراحی، اجرا و همچنین اکثر مراحل ماهرانه ساخت در کشورهای توسعه‌یافته (جهان اول) انجام می‌شد، درحالی‌که بخش اعظم مونتاژ و بیشتر مراحل اولیه تولید می‌توانست در کشورهای جهان سوم انجام شود. در سال‌های دهه ۹۰ یک‌سوم خودروهایی که با آرم تجاری آلمانی به فروش می‌رفت، درواقع در خارج از آلمان تولید شده بود، درحالی‌که شرکت فرانسوی رنو با انتقال بخش اعظم امکانات تولید به خارج از کشور، با فروش محصولات خود سودی بیش از هزینه تولید را نصیب کشور فرانسه می‌کرد. به همین دلیل بود که روزی بنجامین باربر پرسید: «نیروهای کار ملی کدام کشور را در پیدایش برجسب‌های همگانی و ناقص تجاری مانند: "ساخت کره، هنگ‌کنگ، مالزی، سنگاپور، تایوان، جزیره موریس، تایلند، اندونزی، مکزیک و فیلیپین؛ کشور اصلی و خاستگاه واقعی این محصول ناشناخته است"، باید مقصر دانست؟»

جهانی‌سازی به بسیاری از شرکت‌های بزرگ اجازه داد خود را احیا کرده و بار دیگر به سوددهی برسند. اما بر روی اقتصاد کشورهای این شرکت‌ها تأثیر کاملاً متفاوتی گذاشت. زمانی که احیای سلامت بخش مشارکتی اقتصاد متوجه مردم و به‌ویژه کارآفرینی می‌شد، دیگر حقیقت فوق‌مصدق نداشت. «تعدیل نیرو» و «بهینه‌سازی» به پیدایش چرخه بیکاری گروهی انجامید که این بیکاری در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به اوج خود رسید.

باید به خاطر داشت که این بیکاری‌ها یا برنامه‌های سختگیرانه بخش خصوصی — تغییر زمان کار از تمام‌وقت به نیمه‌وقت و رشد روزافزون قراردادهای کوتاه‌مدت — با کاهش هزینه‌های بخش عمومی مصادف شد. حتی اگر بپذیریم که هزینه‌های بخش دولتی به‌عنوان سهم تولید ناخالص داخلی در اکثر کشورهای جهان اول ثابت ماند، خدمات پرداخت وام و برنامه‌های مقرری (مانند حقوق بازنشستگی) چنان هزینه کلانی به دنبال داشت که دولت باید برای کاهش هزینه‌های خود فکر دیگری می‌کرد. وضعیت در جهان سوم بسیار وخیم‌تر بود. بنابراین، جهانی‌سازی و کاهش هزینه‌های دولت شرایطی را به‌وجود آورد که باعث دوقطبی شدن درآمد شد: سرمایه‌داران سودهای کلانی نصیب خود می‌کردند و کارگران ماهر و کارآموده نیز در رفاه بودند، اما کارگرانی که مهارت کمتری داشتند در شکست و ناکامی بسر می‌بردند. درحالی‌که، حجم صادرات آلمان در دهه ۱۹۹۰ افزایش یافت نرخ اشتغال به‌شدت کاهش پیدا کرد و دولت برای ممانعت از رشد بیشتر بیکاری مجبور شد مزایای شاغلین را کاهش دهد و به‌این‌ترتیب مانع خروج صنایع از کشور و استقرار آنها در مناطقی شود که امکان دسترسی به کارگران و کارمندان با دستمزدهای پایین وجود داشت. بااین‌حال، خروج سرمایه از آلمان همچنان وجود داشت و درحالی‌که سرمایه‌گذاری داخلی این کشور با رکود مواجه بود، سرمایه‌گذاری شرکت‌های آلمانی در خارج رشد چشمگیری پیدا کرد.

در کانادا قیمت فزاینده سهام و سودهای کلان بانکی با نرخ روزافزون بیکاری همزیستی داشت؛ در آمریکا دستمزدهای اجرایی تقریباً بیست برابر سریع‌تر از دستمزد یک کارگر معمولی افزایش پیدا می‌کرد، درواقع سرعت افزایش دستمزد این کارگران به‌ندرت با سرعت افزایش تورم همگام می‌شد (ارزش دستمزد خالص فقیرترین کارگران آمریکایی عملاً افت کرده بود). این ویژگی‌ها حتی پس از احیای رشد اقتصادی نیز در جامعه باقی ماند. صنعت خودروسازی آمریکا پس از سال‌ها تعدیل نیرو، سرانجام در اواسط دهه ۱۹۹۰ استخدام کارگران را از سر گرفت، اما کارگران مجبور بودند با دستمزد و مزایایی بسیار کمتر و ناچیزتر از آنچه در گذشته داشتند، زندگی خود را سپری کنند. به‌طورکلی درآمد اکثر کارگران آمریکایی در طول دهه مذکور ثابت ماند، درحالی‌که درآمد ثروتمندان این کشور افزایش چشمگیری یافت. سود پیش از کسر مالیات در کانادا از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ حدود ۵۰ درصد افزایش پیدا کرد، اما رشد بیکاری همچنان ادامه داشت؛ پس از

احیای رشد اقتصادی در این کشور تعویق بازپرداخت دستمزدها همچنان ادامه داشت. به‌رغم آنچه قبلاً تصور می‌شد، اقتصاد کشورهای جهان غرب هرگز «پسا صنعتی»^۱ نشد. تولید صنعتی تقریباً در همه‌جا همچنان به‌عنوان اصلی‌ترین نیروی پیش‌برنده اقتصاد تلقی می‌شد، اما از آنجا که بسیار فعال و پرسود شده بود. بخش اعظم نیروی کار خود را کاهش داد. به‌طور کلی، اشتغال در اقتصاد کشورهای جهان اول دوباره افزایش یافت، اما اکثر مشاغل جدید در بخش خدمات شکل گرفت: بخشی که در آن دستمزدها و نرخ‌های صنفی بسیار پایین و حضور زنان پررنگ‌تر از حضور مردان بود. اگرچه این پدیده فاصله دستمزد مردان و زنان را کاهش داد، اما فاصله بین ثروتمندان و فقرا بیشتر شد. از میان طبقه سنتی کارگران، افرادی که بیش از همه آسیب‌دیده بودند یک گروه سازمان‌نیافته اما قدرتمند را تشکیل دادند که «مردان سفیدپوست خشمگین»^۲ نامیده می‌شد.

به‌تدریج مباحثی پیرامون وخامت توزیع درآمد مطرح شد. تحقیقات انجام شده در دهه ۱۹۸۰ از شکل‌گیری نوعی دودستگی و تضاد هشداردهنده بین فقرا و ثروتمندان اکثر جوامع پرده برداشت. در تصویر ارائه شده از سوی این تحقیقات، دهه ۱۹۸۰ دوره‌ای است که در آن طبقه کوچک کارفرمایان و سهام‌داران بورس حتی در شکوفاترین اقتصادها نیز به قیمت فقر بخش عمده جمعیت جوامع خود به ثروت‌های افسانه‌ای رسیده بودند (در روزهای شکوفایی اقتصادی قبل از بحران شرق آسیا در سال ۱۹۹۷، سهام‌داران و دلالان بورس به سودهای هنگفتی رسیدند و با ولخرجی تمام سودهای به‌دست آمده را در راه خرید خودرو، جواهرات و دیگر کالاهای تجملی صرف کردند در حالی که تورم آن زمان بخش اعظم جمعیت مردم این کشور را از خرید کالاهای غیرضروری بازمی‌داشت). تصاویر ارائه شده از دهه ۱۹۸۰ در تحقیقات بعدی، با تصویر فوق تفاوت اندک و ناچیزی داشت. در حالی که اختلاف دستمزدها در اکثر جوامع غربی در حال گسترش بود – لازم به ذکر است که تأثیر این پدیده در جامعه آمریکا که آزادی بازار آن گسترده‌تر بود، بیش از جوامع دیگر به چشم می‌آمد – تغییرات در حیطه منابع دیگر درآمد، این اختلاف و فاصله را جبران می‌کرد. اگرچه در برخی کشورها، به‌ویژه آمریکا، کاهش نرخ مالیات وضعیت طبقه

1. Postindustrial

2. Angry White Males

متوسط را بهبود بخشید، اما ناامنی فزاینده شغلی باعث شد اغلب مردم به‌رغم استخدام رسمی یا قراردادی، احساس خوشبختی و رفاه نکنند.

ازسوی آنچه در حکایت درآمد به آن توجه نشده، تأثیر هزینه‌های دولتی برای ممکن ساختن کاهش نرخ مالیاتی است. بهره‌گیری از بیشتر خدمات عمومی، از برنامه‌های رفاهی گرفته تا خدمات حمل‌ونقل شهری و شهریه آموزش دانشگاهی، که زمانی رایگان و یا با قیمت بسیار ناچیز ارائه می‌شدند، اکنون مستلزم پرداخت هزینه ازسوی مصرف‌کنندگان بود. طبقات متوسط و بالای جامعه می‌توانستند با درآمد خود حتی پس از کسر مالیات نیز بسیار قابل توجه بود، هزینه‌های مذکور را جبران نمایند، اما اضافه شدن هزینه‌های مذکور به مخارج افراد فقیر جامعه، استانداردهای زندگی آنها را کاهش داد. در روسیه که زمانی دارای رفاه گسترده و فراگیر بود با بروز ازهم‌پاشیدگی اقتصادی، شمار مبتلایان دیفتری از ۲،۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۱ به ۴۸،۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۴ افزایش پیدا کرد. حتی پس از آنکه متوسط درآمد واقعی مردم به سطح نیمه دهه ۱۹۸۰ بازگشت، نابرابری‌های فزاینده باعث شد علاوه بر کاهش استانداردهای زندگی اکثر مردم روسیه، امید زندگی نیز در این کشور کاهش یابد. هم‌زمان یونیسف^۱ گزارش داد که سطح تحصیلات کودکان اروپای شرقی پس از سقوط کمونیسم کاهش یافته است. در اواخر دهه ۱۹۹۰ درآمد ثروتمندترین فرد مکزیک از کل درآمد ۱۷ میلیون فقیر این کشور بیشتر بود. در همان زمان درآمد ۲۰۰ نفر از ثروتمندترین مردم آمریکا از درآمد کل جمعیت بیش از یک میلیاردی چین بیشتر بود. وقتی کاهش هزینه‌های عمومی در حیطه‌های مرتبط با مردم متمرکز شد، بحران اختلاف درآمدها نیز وخیم‌تر شد. افرادی که به‌خوبی سازمان‌یافته و از امکانات و امتیازات بالاتری برخوردار بودند، نسبت به عوام که افراد سازمان‌نیافته و فقیر جامعه محسوب می‌شدند، بهتر می‌توانستند فاصله‌ها را از میان برداشته و از منافع خود حمایت کنند. متعاقباً، برنامه‌های خیرخواهانه از برنامه‌های رفاهی گرفته تا کمک‌های خارجی نیز که از لحاظ سیاسی بی‌ارزش بودند، مورد هدف سیاست‌های کاهش هزینه قرار گرفتند.

در آمریکا به‌رغم شکوفایی اقتصادی، برنامه کاهش بن‌های خرید مواد غذایی شمار

فقرای شاغل را افزایش داد، درحالی‌که تعداد کودکان گرسنه - یک در شش - با توجه به رفاه موجود هیچ کاهش نیافت. به همین ترتیب، اصلاحات مالیاتی، که مسیر مالیات‌بندی را از حیطه درآمد به مصرف و از سرمایه به نیروی کار تغییر داد (چون نیروی کار نسبت به سرمایه از قابلیت جابه‌جایی کمتری برخوردار بود و کمتر قادر بود وارد پناهگاه مالیاتی^۱ شود)، باعث ظهور نوعی عامل واپس‌گرایانه در حیطه مالیات‌بندی شد: به عبارت بهتر طبقه فقیر جامعه سهم بزرگ‌تر و بیشتری از بار مالیاتی را به دوش می‌کشید. با شروع قرن بیست‌ویکم شمار افراد فقیر سراسر کره زمین جهش و افزایش ناگهانی پیدا کرد. البته این جهش ناگهانی درباره شمار ثروتمندان و میلیاردرهای جهان نیز صدق می‌کرد.

علاوه بر اختلاف درآمدهای داخلی کشورها، بین درآمدهای کشورهای مختلف نیز اختلاف وجود داشت. اختلاف درآمد سرانه کشورهای جهان اول و جهان سوم به‌طور پیوسته در حال افزایش است؛ این وضعیت زمانی وخیم‌تر می‌شود که اکثر کشورهای جهان سوم مجبور شوند درآمدهای مطلوب خود را جهت پرداخت بدهی‌هایشان به طلبکاران جهان اول صرف کنند. متأسفانه به نظر می‌رسد این وضعیت زشت و ناهنجار هرگز رو به بهبودی نمی‌رود. راندمان بالای تولید صنعتی در جهان اول تقاضا را برای تولیدات اولیه کاهش داده است، درحالی‌که بیشتر کشورهای جهان سوم هنوز به صادرات این تولیدات (اولیه) وابسته هستند. درواقع قیمت کالاهای اولیه و ثانوی از هم «مجزا» شده‌اند به‌گونه‌ای که رشد اقتصادی جهان اول دیگر افزایش تقاضای کالاهای جهان سوم را به دنبال نخواهد داشت. بدتر از همه آنکه تغییر تولید از حیطه کار فشرده به حیطه دانش عمیق، کشورهای جهان سوم را بیش‌ازپیش آسیب‌پذیر کرده است، چون این کشورها فاقد منابع و سرمایه‌های انسانی هستند که مستلزم توسعه زیرساخت‌ها و رقابتی کردن این کشورهاست. هرچه جهان اول غنی‌تر می‌شود، جهان سوم بیشتر عقب می‌افتد. در اواخر قرن بیستم میانگین مصارف خانگی مردم آفریقا نسبت به پنج سال قبل حدود ۲۰ درصد کاهش پیدا کرده بود. شکاف و فاصله بین پنجمین جمعیت ثروتمند کره زمین و پنجمین جمعیت فقیر آن در زمان مشابه ۲ برابر شده بود.

۱. Tax Havens. وضعیتی که در آن نرخ مالیات پایین بر درآمد اشخاص و شرکت‌ها اعمال می‌شود و در نتیجه می‌تواند اقشار ثروتمند و شرکت‌های چندملیتی را که درصدد حداقل‌سازی تعهدات مالیاتی خود هستند، جذب نماید. این وضعیت با فرار مالیاتی کاملاً متفاوت است.

باین حال، لازم به ذکر است که تضاد و اختلاف اصلی، بین کشورهای فقیر و کشورهای ثروتمند نیست، بلکه بین ثروتمندان و فقرای سراسر جهان است. اگرچه بسیاری از انسان‌های باوجدان استثمار کشورهای فقیر ازسوی کشورهای ثروتمند را محکوم می‌کنند، اما این مسئله بخش اعظم حقایق و اتفاقاتی که در این زمینه می‌افتد را در حاله‌ای از ابهام قرار می‌دهد. جهانی‌سازی با افزایش دستمزد متخصصان خبره و ماهر که به دلیل امکان برقراری ارتباط و نزدیکی با همتایان خود در سراسر جهان مدیون انقلاب ارتباطاتی هستند، پدیده‌ای را به وجود آورده است که طبقه متوسط جهانی نوظهور نامیده می‌شود. درخت پربار ثروت می‌تواند از فقیرترین سرزمین‌ها سربر آورد. مثلاً هندوستان پیشرفته‌ترین مراکز رایانه‌ای جهان را تأسیس کرده است. اما این طلایه‌داران به مردمی که در زاغه‌ها و محله‌های فقیرنشین اطراف آنها گردهم آمده‌اند، کوچک‌ترین نفعی نمی‌رسانند. ثروتمندان، فقرا را فراموش کرده‌اند و چون اختلاف و شکاف بین ثروتمندان و فقرا بسیار گسترش یافته و مقابله با آن از توان دولت ملی فراتر رفته، هرگونه تلاش برای اصلاح دولت ملی نیز بی‌فایده خواهد بود. به عبارت دیگر، زمان طرح ایده آزادی ملی به عنوان نوعی آرمان ترقی‌خواهانه دیگر گذشته است.

آنچه باید در این زمینه به خاطر سپرد این است که وضعیت فقر شدیدتر و وخیم‌تر نشده است چون در ابعاد جهانی واقعاً این اتفاق نیافتاده است. تحقیقات انجام شده در دهه ۱۹۹۰ از کاهش تعداد واقعی و نسبی فقرای جهان خبر داد (اگرچه قطعاً نتایج در مناطق مختلف کاملاً متفاوت بود و با شروع بحران مالی آسیا، نتایج کاملاً برعکس شد). علی‌رغم کاهش فقر، فاصله و شکاف بین فقرا و ثروتمندان گسترده‌تر شد. به عبارت دیگر، اگرچه رفاه و آسایش مطلق پدیدار شد، رفاه نسبی جمعیت رو به رشد جهان کاهش یافت و همان‌گونه که قبلاً گفته شد کاهش رفاه نسبی از افزایش رفاه مطلق مهم‌تر است. «فقیر شدن» کاهش یافته، اما «به حاشیه کشانده شدن» افزایش پیدا کرده است و در این شرایط است که بحران نظام رخ می‌نماید.

۲-۴ بحران نظام نولیبرال

حاصل تمام تغییرات مذکور چیست؟ تضعیف توانایی دولت در توزیع منابع بین حامیان

خود، وفاداری آنها را تا آخرین حد ممکن کاهش داده است. مردم که یا به‌طور کلی از نظام کنار گذاشته شده یا به حاشیه رانده شده‌اند، برای دستیابی به منابع مورد نیاز خود به عوامل دیگری غیر از دولت روی آورده‌اند. آنها شاید ظاهراً از رفاه بیشتری برخوردار شده‌اند، اما از لحاظ فردی کنار گذاشته شده و به حاشیه رانده شده‌اند. سرمایه‌گذاران با در اختیار گذاردن منابع مورد نیاز مردم، خلأ مذکور را پر کرده و به این ترتیب توانسته‌اند علیه دولت شبکه‌های سیاسی رقیب به وجود آورند. در مقابل تغییر نظام سیاسی دو واکنش شکل گرفته است. واکنش اول مادی و واکنش دوم فرهنگی و فکری است. همان‌گونه که قبلاً گفته شد این دو واکنش تعامل تنگاتنگی با یکدیگر دارند.

ابتدا به بررسی واکنش مادی در قبال بحران نظام می‌پردازیم. تمایل مردم برای برخورداری از سهم بیشتر منابع باعث شده است آنها به نخبگانی جدید و خارج از چارچوب دولت به‌عنوان حامیان و پشتیبان‌های خود روی آورند. هرچه محدودیت‌های دولت در توزیع منابع گسترده‌تر باشد، استقبال مردم از نخبگان جدید و غیردولتی نیز گسترده‌تر می‌شود. بنابراین، در کشورهای جهان سوم که دولت برای تطبیق اقتصاد خود با اصول جدید اقتصاد جهانی مجبور شده است هزینه و بودجه‌های خود را در سطحی گسترده کاهش دهد، مردم تقریباً حمایت خود از دولت‌هایشان را متوقف کرده‌اند. بدتر از همه اینکه در برخی از این کشورها، دولت ملی به‌طور کلی از بین رفته است. نخبگان کوچک و معدودی که هنوز ادعای حاکمیت بر مردم را دارند، از حمایت گسترده و جامع توده مردم هیچ بهره‌ای ندارند. نظام این کشورها منسوخ و غیرفعال شده است. البته در بیشتر کشورها نخبگان سیاسی موفق شده‌اند در توزیع و تخصیص منابع نقشی را به عهده بگیرند، به این ترتیب بقای دولت ملی در این کشورها زیر سؤال نرفته است. با این حال، ترکیب و ساختار دولت ملی تقریباً در سراسر جهان دستخوش تغییرات اساسی شده است. کاهش هزینه‌های عمومی، قدرت دولت‌های مرکزی را تضعیف کرده است. بنابراین، مقابله با چالش‌های نخبگان رقیب در حال ظهور برای دولت‌های مرکزی بسیار مشکل شده است. به همین ترتیب، مردم هرچه بیشتر به حاشیه رانده شده و از نظام کنار گذاشته می‌شوند، ارتباط فرهنگی آنها نیز با نخبگان بیش‌ازپیش تضعیف می‌شود. بنابراین، با بروز تمایل مردم برای دستیابی به الگوی فرهنگی جدید، دوره انقلاب فرهنگی آغاز می‌شود. در اینجا فرضیه‌ای کاملاً بدیهی و قابل پیش‌بینی مطرح می‌شود:

مردم هرگز با میل و اراده خود از نظامی که به آنها خدمت نمی‌کند، تبعیت و پیروی نخواهند کرد. آنها هرگز به اصول اخلاقی که به‌جای تأمین منافع آنها، فقط در خدمت طبقه معدود ثروتمندان و مرفهان جامعه است، احترام نخواهند گذاشت. نظریه‌پردازان افراط‌گرا، دوره‌ای را که در آن مردم عادی، اصول و دستورات اخلاقی سنتی را رها می‌کنند، دوره «زوال تفوق و برتری» می‌نامند و عقیده دارند با از بین رفتن فرهنگ و زبان طبقه حاکم در حال زوال، اصول اخلاقی که باعث حفظ و بقای آن طبقه است نیز از بین می‌رود. محافظه‌کاران تمایل دارند این روند را زوال یا سقوط اخلاقی بنام‌اند. روندی که بیانگر بدبینی فزاینده نسبت به روند سیاسی و عدم تمایل برای مشارکت در فعالیت‌های سیاسی است و اصول اخلاقی سنتی را به‌شدت زیر سؤال می‌برد.

امروزه در اکثر کشورهای جهان، افراد مسن‌تر جامعه از پیدایش نسل جدیدی (که در هر کشور نام خاصی دارد)^۱ نگران‌اند که نسبت به ارزش‌ها و ایدئال‌های نسل قدیم به‌شدت بدبین و بی‌اعتنا هستند. نگرانی دیگری که در همین راستا وجود دارد افول آن چیزی است که جامعه مدنی نامیده می‌شود. رابرت پوتنام^۲ کاهش شکل‌گیری فزاینده انجمن‌ها و کانون‌های مختلف در آمریکا را نشانه هشداردهنده افزایش تمایل پراکندگی اجتماعی در این کشور می‌داند. جمهوری تجزیه شده ویمار^۳ به ظهور حزب نازی آلمان در دهه ۱۹۳۰ انجامید و از آن زمان تاکنون دانشمندان علوم سیاسی، تجزیه و پراکندگی را برای تمام وقایع در حال ظهور، علامت و نشانه شومی تلقی می‌کنند. امروزه بازگشت نازیسم در سراسر جهان امری ناممکن است، اما در حال حاضر در نظام توزیع دمکراسی‌های صنعتی تغییرات بسیاری حاصل شده است. به‌ویژه، همان‌طور که مشاهده می‌شود، رویگردانی جوانان از سیاست و فعالیت‌های سیاسی به ظهور جریان‌ات افراطی سیاسی منجر شده است که خط‌مشی و برنامه‌های ضدجهانی‌سازی را دنبال می‌کنند (تا جایی که حتی با مهاجرت مردم به کشورهای دیگر نیز مخالف هستند) و با پیشرفت جهانی‌سازی، مناقشات و اختلافات بیشتر و وخیم‌تری را به‌وجود می‌آورند.

انکار و تکذیب ارزش و آرمان‌های زمان‌های گذشته اغلب به استنکاف و انکار کلی که

۱. مثلاً نسل اول، دوم و سوم.

2. Robert Putnam

3. Weimar Republic

در مدرنیته وجود دارد و نیز به ایدئال‌های پیشرفت ربط دارد. اصلی‌ترین قربانی سیاسی این تغییر ایدئولوژیکی همان حزب سنتی چپ‌گرا یا به عبارت دیگر لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های امروزی هستند. افول حزب چپ‌گرا در عصر نولیبرالیسم به تقویت چالش‌هایی منجر شد که پیش روی دموکراسی‌های صنعتی وجود داشت، به عبارت دیگر افول حزب چپ‌گرا، ظهور راست‌گرایان افراطی و تندرو، از احزاب نوفاشیسم فرانسه گرفته تا جنبش‌های شبه‌نظامی آمریکا و جنبش‌های ضدمهاجرتی سراسر دنیا را به دنبال آورد. اگرچه تغییرات فرهنگی، اساس و پایه افول احزاب چپ‌گرا و ظهور احزاب راست‌گرای افراطی را تشکیل می‌دهند، اما عمومیت این‌گونه جنبش‌ها دلایل دیگری نیز دارد. جنبش‌های افراط‌گرایانه از همان آغاز با مخاطب قرار دادن تمایلات مادی که از سوی نسل گذشته مطرح شده‌اند، میان طبقه کارگر و فقیر جامعه برای خود جایی باز کرده و حمایت گسترده آنها را نصیب خود کردند. در مقابل، احزاب چپ‌گرا به سرعت گرفتار مباحث ایدئولوژیکی شده و با پیروی از آنچه می‌توان برنامه‌های سیاسی پست‌مدرن نامید، حمایت‌نخبگان نوظهور را جلب کرده و حمایت مردم فقیر را از دست دادند. به عقیده نویسنده، احزاب چپ‌گرا تمایلات «بنیادگرایانه» احزاب راست‌گرا را برگزیدند.

این گرایش و تمایل جهان اول در تمایل مشابه اما مجزای جهان سوم نسبت به نوعی بنیادگرایی متفاوت، منعکس شده است. بنیادگرایی جهان سوم، بنیادگرایی مذهبی است که در بنیادگرایی برخی از مسلمانان جهان اسلام، بنیادگرایی هندو، در هند و بنیادگرایی مسیحیت انجیلی^۱ در کشورهای آمریکای لاتین، حاشیه دریای کارائیب، صحرای آفریقا و بلوک شرق شوروی سابق مشهود است. به استثنای مسیحیت انجیلی، باید گفت عمومیت و اقبال تمام این جنبش‌ها به این دلیل است که آنها نه تنها به مردم قول دستیابی به منابعی را می‌دهند که دولت‌های از لحاظ مالی تضعیف شده قادر به تأمین‌شان نیستند، بلکه در اکثر موارد به قول خود عمل کرده و این منابع را در اختیار مردم قرار می‌دهند. فقط درصد کوچکی از پیروان این جنبش‌ها به دلیل تمایلات مذهبی جذب آنها می‌شوند (اگرچه افرادی که واقعاً به دلیل تمایلات مذهبی جذب جنبش‌های فوق می‌شوند، از غیرت و شور و اشتیاقی که لازمه سازمان‌دهی مطلوب این

جنبش‌ها می‌باشد، کاملاً برخوردار هستند). بیشتر مردم وفاداری عمیقی نسبت به جنبش‌های فوق پیدا کرده‌اند چون این جنبش‌ها با بهره‌گیری از شیوه‌های متعدد، وظایفی را به عهده گرفته‌اند - تهیه مسکن، غذا، امنیت، اعتبار و غیره - که پیش از این از سوی دولت انجام می‌شد. در چنین شرایطی، مردم که از یک شبکه توزیعی به بیرون رانده شده‌اند وارد شبکه دیگری می‌شوند. در مواردی که مردم هم‌زمان با چندین حزب و گروه هم‌پیمان می‌شوند، شرایط وخیم‌تر و ناامن‌تر می‌شود و در اغلب موارد به خشونت و تعدی می‌انجامد. درحالی‌که، مردم دولت را به حال خود رها کرده و به سوی یک شبکه رقیب جدید روی می‌آورند، دولت ملی برای حفظ حاکمیت خود با چالش‌های متعددی روبه‌رو و در موارد اندکی نیز کاملاً نابود می‌شود.

امروزه، در سراسر دنیا شاهد بازگشت سیاست‌های قومی و قبیله‌ای هستیم. با کنار گذاشته شدن جذابیت مدرنیسم، جوامع تجزیه و به‌بخش‌ها و گروه‌های انحصاری کوچک‌تری تقسیم شده‌اند که از سوی نخبگان سیاسی نوظهور کنترل و هدایت می‌شوند. یکی از ویژگی‌های بارز این روند که به‌خصوص در جوامع جهان اول بسیار مشهود است، گسترش سیاستی است که سیاست هویت^۱ نامیده می‌شود - نوعی سیاست پست‌مدرن که طلایه‌داران آن نخبگانی بودند که مدعی خط‌مشی و برنامه‌های بنیادین و افراطی بودند ولی اغلب فقط در تحقق و تقویت آمال و منافع اقلیت مرفه جامعه موفق بودند. در برخی جوامع، مانند یوگسلاوی و رواندا نیز قوم‌گرایی به تقویت نوعی ناسیونالیسم نژادی^۲ از نو احیا شده، منجر می‌شود. این نوع ناسیونالیسم، مانند آنچه در فرانسویان کانادا، بلژیک یا اسکاتلند دیده می‌شود، اغلب کمتر خشونت‌آمیز بوده و بیشتر اجتماعی و مدنی است و در بیشتر مواقع نیز مانند آنچه در شمال ایتالیا و سومالی‌لند^۳ دیده می‌شود، به ظهور و تقویت جنبش‌های خودمختار منطقه‌ای می‌انجامد. به‌رحال به‌رغم ویژگی‌های ظاهری، اساس و بنیاد تمام این تمایلات یکسان بوده و بر مبنای تلاش و مبارزه برای دستیابی به منابع تقلیل‌یافته استوار است.

یکی از عواملی که توانایی دولت برای مقابله کارآمد با چالش‌های مذکور را تضعیف

-
1. Identity Politics
 2. Ethnonationalism
 3. Somaliland

کرده سازمان‌دهی مجدد بخش‌های دولتی^۱ است. به‌منظور تطبیق هرچه بیشتر نظام‌های اقتصادی با تمایلات جهانی، نخبگان سیاسی نه تنها به شرکت‌ها بلکه به ادارات دولتی نیز اجازه داده‌اند نسبت به نیروهای اقتصادی و محلی انعطاف و حساسیت بیشتری نشان دهند. دولت‌های مرکزی به‌دلیل ممانعت از فعالیت‌های اقتصادی همواره مورد انتقاد گسترده و شدیدی بوده‌اند. بنابراین، تمرکززدایی دولتی (بالفعل یا قانونی) بسیاری از اهرم‌ها و منابع سیاسی دستگاه دولت مرکزی را از آنها سلب کرده و در اختیار دولت‌های محلی گذاشته است. در برخی از کشورها، مانند فرانسه و کانادا، این تمرکززدایی بین تأثیرات کاهش هزینه‌ها تعادل و توازن ایجاد کرده است: با کاهش قدرت و دخالت دولت در توزیع منابع، قدرت نظارتی دولت بر سازمان‌ها و ارگان‌های محلی که خواستار خودمختاری بیشتری هستند، کاهش چشمگیری می‌یابد. در برخی از کشورها، به‌ویژه آمریکا، نیز تمرکززدایی دولتی به نزاع ایدئولوژیکی موجود در این جوامع ربط دارد. این نزاع بین افرادی است که دولت مرکزی را عامل تغییر و دگرگونی می‌دانند و افرادی که آن را قدرتی ضعیف‌کش می‌دانند که حقوق قدرت‌های ضعیف‌تر را پایمال می‌کند.

در دیگر نقاط جهان، به‌ویژه کشورهای جهان سوم، تمرکززدایی دولتی به‌عنوان تمهیدی برای بهبود کیفیت و کاهش فساد «حکومت» تلقی می‌شود. در برخی از نقاط، به‌خصوص اقتصادهای به‌اصطلاح در حال تغییر (اقتصادی‌های کمونیستی سابق) نیز تمرکززدایی دولتی پاسخی عملی به رهایی ناگهانی قدرت مرکزی است. در تمام موارد فوق قدرت هنوز در اختیار دولت است، اما دولت، دولتی کاملاً متفاوت می‌باشد. تمرکززدایی دولتی به معنی انتقال ساده قدرت از مرکز به مناطق نیست. در روند تمرکززدایی دولتی، هنگام اشغال قدرت دولتی از سوی عوامل خصوصی، خونریزی‌هایی نیز اتفاق افتاده است. در برخی کشورها مانند روسیه که دولت ابزار لازم برای اجرای کارآمد تمرکززدایی را در اختیار ندارد و این کار با فشار باند تبهکاران انجام می‌شود، خونریزی‌ها عمده و شدید بوده‌اند. همان‌طور که می‌توان دید، جنایات سازمان‌یافته در روسیه پدیده جدیدی نیست. اما زمانی که تبهکاران سازمان‌یافته روسیه همکاری خود را با قدرت‌های شوروی که توزیع منابع را تک‌قطبی کرده بودند، آغاز شد،

خصوصی‌سازی اموال این باندهای تبهکار - گفته می‌شود بیش از نیمی از سرمایه روسیه اکنون در دست جنایتکاران این کشور است - به شکل گسترده‌ای آنها را از قدرت‌های قانونی مستقل کرده و به آنها خودمختاری غیرقابل کنترل داده است.

همان‌گونه که درآمد بین جهان اول و جهان سوم به دو قطب مخالف تقسیم شده است، درآمد دولت‌های ملی نیز از این تضاد مبرا نیست. حرکت روند اقتصادی کشورها به سوی بلوک تجاری منطقه‌ای بخش اعظم قدرتی که زمانی به دولت‌های ملی تفویض شده بود را از آنها گرفته است. هم‌زمان تمرکززدایی قدرت دولت‌های ملی باعث روند نزولی قدرت شده است. بنابراین، درحالی‌که برخی قدرت‌ها سیر نزولی و برخی دیگر سیر صعودی طی می‌کنند، قدرت مرکزی تضعیف می‌شود. اما باید گفت دولت‌های ملی فقط در موارد اندک و معدودی با مشکل حفظ قدرت مواجه می‌شوند. به همین دلیل است که جنبش‌های ناسیونالیست محلی - مانند جدایی طلبان کبک^۱ یا ناسیونالیست‌های کاتالونی^۲ و اسکاتلندی^۳ - اغلب خود را جریان‌هایی متعلق به آینده می‌دانند و سعی می‌کنند با جدایی از تمهیدات سیاسی موجود که قدرت آنها را محدود می‌کند، بیش از پیش با بازار جهانی ادغام شوند. حتی در جاهایی که جدایی طلبی متداول نیست، قدرت‌های منطقه‌ای توانسته‌اند به قیمت تضعیف دولت‌های مرکزی، قدرت خود را افزایش دهند. به این ترتیب اصلاحات چین توانسته قدرت نخبگان محلی، که به‌طور گسترده از سوی دولت مائوئیستی سرکوب شده بود، را دوباره احیا کند. در هندوستان نیز گذار از یک اقتصاد مرکزی به یک اقتصاد آزاد و عمومی، بخش اعظم اهرم فشار و قدرت دولت فدرال را از آن گرفته و باعث افزایش قدرت‌های ایالاتی شده است. در روسیه نیز اشراف‌زادگان محلی با بهره‌گیری از ضعف‌های دولت مرکزی توانستند دولت سلطه‌جو و مستبد مسکو را تضعیف کنند. تمرکززدایی در سطوح وسیع‌تر به شکل‌گیری سیاستی منجر می‌شود که سیاست پست‌مدرن نامیده می‌شود و این سیاست به‌مثابه اتم بمباران شده‌ای است که اجزای خود را به جهات مختلف پرتاب می‌کند. حکومت‌های ضعیف‌تر نابود می‌شوند، درحالی‌که حکومت‌های قوی‌تر مقاومت می‌کنند و خود را با

۱. Quebec: یکی از ایالات کانادا.

۲. Catalan: شهری واقع در فرانسه، Catalogne، زبان یا اهل کاتالون.

3. Scottish

بحران موجود وفق می‌دهند. آنها برای تحقق این هدف، شکل جدیدی به خود می‌گیرند. این شکل‌گیری جدید در کمترین حالت خود به بازگشت دولت غیرمتمرکز می‌انجامد، مانند آنچه در ایالات متحده آمریکا رخ داد: روندی که وقوع آن بدون رنج و زحمت و تعمق سیاسی امکان‌پذیر نیست.

تغییرات و تحولات تکنولوژیکی که در حیطه اقتصاد سیاسی جهانی به وقوع پیوسته‌اند، فرصت‌های جدیدی را در اختیار سازمان‌هایی قرار داده‌اند که ورای حدود و مرزهای بین‌المللی فعالیت می‌کنند. ممکن است رهبر اسلام‌گرایان الجزیره در فرانسه باشد و با جنبش‌های مشابه در جهان عرب و حامیان خود در خلیج فارس رابطه داشته باشد. پیچیدگی چالشی که امروزه بروز کرده است با حملات ۱۱ سپتامبر به خاک آمریکا کاملاً نمایان شد. در این حملات یک شبکه بین‌المللی توانست کاری که پیش از آن هیچ دولتی در طول دو قرن گذشته قادر به انجامش نبود، یعنی حمله به ستادهای نظامی آمریکا را با موفقیت به انجام برساند. چنین سازمانی (شبکه بین‌المللی مذکور) باعث می‌شود جنبش‌های فوق‌راه‌های فرار از تنبیهات دولتی را بیابند. خطر مشابهی که حاکمیت ملی را تهدید می‌کند، تشکیل باندهای بین‌المللی قاچاق و جرم و جنایت است که در سراسر جهان گسترش یافته‌اند. در پاییز ۱۹۹۸ یک مرد ژاپنی در یکی از فرودگاه‌های ایتالیا دستگیر شد که قصد داشت یک دختر چینی را که در تایلند خریداری کرده بود، وارد بازار قاچاق کودکان اروپا کند. این چالش‌های بین‌المللی مستلزم پاسخ‌ها و واکنش‌های بین‌المللی است، اما اغلب ضروریات و الزامات سیاست‌های ملی، ظهور این واکنش‌های همسو را غیرممکن می‌کند. به همین دلیل، زمانی که آمریکا پیشنهاد کرد برای مقابله با کشتی‌های قاچاق مواد مخدر در دریای کارائیب، ناوهای جنگی خود را در اختیار کشورهای این حوزه قرار دهد، کاملاً قابل پیش‌بینی بود که کشورهای جامائیکا و باربادوس^۱ این پیشنهاد را توهینی به حاکمیت ملی خود تلقی کنند. اما این کشورها بر سر دوراهی قرار داشتند: از یک سو یک قدرت زورگو (آمریکا) به وضوح حاکمیت آنها را به چالش کشیده بود و از سوی دیگر کارتل‌های قاچاق مواد مخدر که در جزایر کارائیب فعالیت می‌کردند حاکمیت این کشورها را زیر سؤال برده بودند.

1. Barbados

این فقط بدان معنا نیست که کارتل‌های قاچاق مواد مخدر با بهره‌گیری از تسلیحات و پشتوانه مالی فراوان توانسته‌اند به داخل نظام‌های سیاسی برخی از کشورهای آمریکای لاتین و حوزه دریای کارائیب نفوذ کنند، بلکه فعالیت در کشورهای فوق به این معناست که آنها توانسته‌اند در عصری که بذل و بخشش دولتی کاهش یافته است، وفاداری فقیرترین مردم کره زمین را خریداری کنند. روزی یکی از مقامات عالی اداره اطلاعات جامائیکا به نویسنده گفت حتی با تمام تسلیحات پیشنهادی آمریکا نیز نمی‌توان در مقابله با قاچاق مواد مخدر پیروز شد، چون به‌عنوان مثال در یکی از شهرهای این کشور به نام کینگستون، غذا، پوشاک و آموزش تمام کودکان با پول قاچاق مواد مخدر فراهم می‌شود. فقط با تلاشی قطعی و منسجم برای دور کردن مردم از این شبکه‌های توزیع و بازگرداندن آنها به حیطه سیاست رسمی می‌توان مانع حمایت آنها از این کارتل‌های بین‌المللی شد. به‌نظر می‌رسد کشورهای فقیر با توجه به بدهی‌های کلان و تحمل فشار سنگین برای تطبیق و حفظ رقابتی بودن صنایع خود در شرایط دشوار تجارت بین‌المللی نمی‌توانند منابع مورد نیاز را برای مقابله با کارتل‌های بین‌المللی فراهم و سازمان‌دهی کنند. به‌این ترتیب جهانی که به‌سوی آن در حرکت هستیم برای همه ما، به‌جز نسل‌های جوان‌تر، با آنچه در آن رشد و پرورش یافتیم کاملاً متفاوت و ناآشناست.

۳-۴ احیای هویت‌های محلی

هویت در ریاضی و منطق نمایانگر رابطه‌ای است که با علامت مساوی (=) نشان داده می‌شود. در رابطه با هویت انسانی، مسئله کاملاً متفاوت است و به‌نظر می‌رسد رابطه مذکور باید با علامت نامساوی (\neq) نشان داده شود. شکل‌گیری یک هویت معمولاً با یک جمله اخباری مثبت - من چه هستم - آغاز نمی‌شود، بلکه با یک جمله منفی - من چه نیستم - بیان می‌گردد. چون تا جایی که فرد بتواند ثبات و پذیرش گروهی را که به آن تعلق دارد، مهم و ارزشمند تلقی کند، هویت عاملی ناخودآگاه و وابسته به ضمیر نیمه‌هوشیار فرد خواهد بود. فقط زمانی پرسیدن سؤال درباره هویت ضروری می‌شود که یک گروه نابود و از هم‌گسیخته شود، یا فردی از داخل گروه به بیرون رانده شده یا به گروه دیگری منتقل شود. جست‌وجوی هویت می‌تواند به طول انجامیده و با رنج و عذاب فراوان همراه باشد، اما اغلب از سوی کسانی به‌وقوع می‌پیوندد که از نوعی انزوا و گوشه‌گیری رنج می‌برند.

ویژگی فوق برای قدرتمندترین و پرنفوذترین هویت‌های مدرن، یعنی ناسیونالیسم، یک قاعده کلی بود. همان‌طور که انتظار می‌رود، رهبران ملی‌گرا و ناسیونالیست از خاکی که خودشان برای تکریم و تقدس آن آمده بودند، سر برنیاورده بودند، بلکه اساساً برخاسته از جوامع تبعیدی بودند. وقتی اروپائیان در عصر اکتشاف جرئت و جسارت قدم گذاشتن به آن سوی مرزهای ملی را به خود راه دادند، در واقع هویت‌های ملی جدیدی ترسیم کردند تا وقتی در کنار فرهنگ‌های بیگانه قرار می‌گیرند، بتوانند اصالت خودشان را حفظ کنند چون خط‌مشی و باورهای موجود در این فرهنگ‌های بیگانه، باور و اعتقاد راسخ آنها به «کلیت» و عمومیت را به چالش می‌کشید. در نتیجه، افزایش مهاجرت به‌خصوص در کشورهای پادشاهی، جوامع تبعیدی متعددی را در سراسر جهان ایجاد کرد. مردم در وضعیت تبعید با عدم پذیرش و مقبولیت از سوی جوامع میزبان مواجه می‌شدند و این مسئله سبب شده بود تا آنها در جست‌وجوی هویتی باشند که بتواند مایه مباهات آنها بشود. این افراد اغلب احساس ناامنی یک گروه اقلیت را دارند؛ این در حالی است که با وجود شرایطی که دارند، قصد بازگشت به وطن خود را نداشته و می‌دانند که شرایط موجود حاصل وصله ناجور و ناهمخوانی است که ترک آن در شرایط خاص می‌توانست در دنیایی سرشار از تردید و ناامنی، یک حس ثبات و امنیت برای این قشر به همراه داشته باشد. اگر فرض کنیم در این زمینه یک حکم ملی‌گرایانه کلی وجود دارد، آن حکم آوارگی و سرگردانی یا به تعبیری، «جوامع تبعیدی» است.

گوین رایت^۱ در تاریخ جنوب ایالات متحده به این نتیجه رسیده است که ذهنیت افسانه‌ای «جنوبی» در تاریخ آمریکا چندان هم برگرفته از ساکنان فقیر بخش‌های جنوبی این کشور نیست و بیشتر از اقوام جنوبی است که به سوی شمال کوچ و مهاجرت کرده‌اند تا بتوانند چیزی را برای خود نگه دارند که در شرایط کهن و دیرینه آنها هرگز مورد تهدید قرار نگرفته بوده است. این در واقع یکی از محصولات فرعی کاملاً ضروری مهاجرت است: اسکاتلندی‌هایی که به کیپ برتون^۲ رفتند، برای حفظ زبان فرانسوی خود به مراتب بهتر از اسکاتلندی‌هایی عمل کردند که به وطن بازگشتند؛ جوامع مهاجر مستقر در سایر نقاط

1. Gavin Wright

2. Cape Breton

جهان نیز بسیاری از آداب و سنن فرهنگی و از جمله صنایع خود را همچون کهربا حفظ می‌کنند و آنها را همانند اشیای قیمتی (کهربا) نگه می‌دارند و این اشیا گاهی تا سال‌ها پس از مرگ و نیستی صاحبان آنها در وطن نیز به همان صورت اولیه محفوظ می‌ماند. مطالعه آمریکای معاصر نیز همانند سفیدپوستان مهاجر جنوب این کشور که رایت از آنها سخن گفته، نشان می‌دهد که «بیداری سیاهان»^۱ و حس قوی اعتراض به سفیدها برخاسته از طبقات مادون جامعه آمریکا که بیشترین صدمه را در تاریخ نژادپرستی آمریکا متحمل شده، نیست، بلکه اساساً از میان طبقه متوسط سیاه و نوظهوری برخاسته است که طی سال‌های اخیر بیشترین سود را از برنامه‌های دولتی مربوط به تغییر رویکردهای تبعیض‌آمیز گذشته، برده است. این مسئله تا حدودی ناشی از توقعات متناقض و انتظاراتی است که در این زمینه وجود داشته است اما در عین حال واقعیت دیگری را نیز به تصویر می‌کشد؛ طبقه پایین سیاه در مقایسه با آمریکای سفید آن قدر در قرنطینه و انزوا قرار داشت که باعث شد این مسئله برای آنها اهمیت خاصی پیدا کند؛ در واقع اغلب دشمنان این طبقه از سیاهان، سیاهپوستان دیگری بودند که به نوعی مثلاً در قالب دزدان یا قاچاقچیان مواد مخدر با آنها ارتباط داشتند. در عوض سیاهپوستان موفق دیگری هم بودند که از محیط‌های زندگی‌شان انتخاب و در شرایط محیطی دیگری قرار می‌گرفتند که عده‌ای سفیدپوست بر آن حاکم بودند؛ در چنین شرایطی و با وجود برنامه‌های جاری دولت، این سیاهان احساس خواسته نشدن و طرد شدن می‌کنند. جست‌وجو برای رسیدن به اینکه این قشر «که» هستند از این واقعیت آشکار شکل گرفته و ناشی شده که مگر آنها «که» نیستند که هیچ‌گاه به آنها اعتماد نشده است.

از آنجا که ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی سیاهان تبعید شده آفریقایی – آمریکایی ممکن است به یک رویکرد مبارزه‌طلبانه در دفاع از هویت تبدیل شود، بنابراین، ممکن است مدل‌های خشونت‌آمیز دیگری از ملی‌گرایی نیز در آن وجود داشته باشد که طی سال‌های اخیر و در جوامع تبعیدی پرورش یافته و به ظهور رسیده‌اند. همان‌طور که کروات‌ها و صرب‌ها، در شرایطی توأم با الزام، آموخته بودند که در یوگسلاوی سابق در کنار هم زندگی کنند، جوامع تبعیدی نیز با برخورداری از یک هویت منسجم، تحت کنترل و گاهی

شاید ساختگی و توأم با نوعی رشک و کینه تاریخی، از سیاست و خط‌مشی ناسیونالیستی سرسختانه‌ای حمایت می‌کردند که جنگ یوگسلاوی براساس آن پیش رفته بود. در شمال شرق آفریقا (به‌ویژه در رواندا و بروندي) جوامع مهاجر باعث شکل‌گیری ناسیونالیسم قومی^۱ شده‌اند. روشن‌فکران مسلمان ممکن است همانند سنت‌گرایان مرتجع و متعصب در جست‌وجوی روش‌های فانی و گذرای زندگی باشند و این در حالی است که بسیاری از آنها دارای تحصیلات عالی، افرادی جهان‌وطن، با قدرت تکلم به زبان‌های متعدد و در نهایت افرادی هستند که در مقاطع زمانی نسبتاً طولانی در ممالک بیگانه زندگی و تحصیل کرده‌اند. درحقیقت، کارگران مهمان هندی و عرب مستقر در عربستان سعودی به هر شکل ممکن رؤیای فلسطین مستقل و آزاد، یا خالصتان^۲ یا هندوستانی خالص از هندوها را زنده نگه داشته‌اند و این مهم را تا حدودی با ارسال پول برای سازمان‌های حامی این اهداف و گاهی با بهره‌گیری از ساختارهای ایدئولوژیکی که برای یافتن یک موطن روان‌شناختی در محیط غریب محل سکونتشان (در غربت) ایجاد شده، به انجام می‌رسد شاید بتوان گفت که انتقادات به‌اصطلاح دوره بعد از استعمار، از ادبیات غرب که به دنبال ترسیم و انعکاس اصول و کلیات نژادپرستی و امپریالیسم در بسیاری از آثار مکتوب غربی در جهان سوم است، درحقیقت محصول فرهنگستان‌های جهان سوم نیست، بلکه زاییده آثار و عملکرد روشن‌فکران و اندیشمندان جهان سومی در دانشگاه‌های جهان اول است.

درواقع باید گفت مقاومت فرهنگی در مقابل جهانی‌سازی از سعی و تلاش جوامع سنتی و محلی برای مقابله با جریان همگون‌سازی فرهنگی نشئت نمی‌گیرد، بلکه از تلاش‌های افرادی برمی‌خیزد که در فضای جهانی جدید غوطه‌ور هستند و دستاوردهای آن را مورد آزمایش قرار می‌دهند. با توجه به استدلال فوق می‌توان انتظار داشت که جست‌وجو برای یافتن هویت فرهنگی در عصر جابه‌جایی گسترده اجتماعی - که در آن مردم از محیط سابق خود به محیطی جدید منتقل می‌شوند - به‌طور چشمگیری تقویت شود. بنابراین با توسعه جهانی‌سازی، محلی‌سازی نیز گسترش می‌یابد. درحالی‌که از یک‌سو ملت‌های آماده و پراکنده به دنبال یافتن ریشه‌های اجدادی خود هستند، جوامع میزبان در رویارویی با این «دیگری» بیگانه به قالب دفاعی محدودیت‌ها و دلبستگی‌های محلی

1. Ethnonationalism

2. Khalistan

روی می‌آورند. جهانی‌سازی با افزایش و شدت بخشیدن به جریان اطلاع‌رسانی، باعث شکل‌گیری نوعی مقاومت جدید در مردم برای حفظ هویت‌شان می‌شود. این حقیقت در جنگ‌های به اصطلاح فرهنگی سال‌های اخیر به خوبی مشهود است. بنیادگرایان هند و هند، متفکران اسلامی در ترکیه و فقهای جنبش‌های شبه‌نظامی در آمریکا به‌رغم تعریف متفاوتی که از ویژگی‌های جهانی‌سازی ارائه می‌کنند، همگی اتفاق نظر دارند که اهریمن بین‌المللی‌سازی، فرهنگ و روش‌های زندگی آنها را در معرض تهدید و خطر جدی قرار داده است. علاوه بر این با توجه به جایگاه خاص اقوام پراکنده در بهره‌برداری از مزیت‌های جهانی‌سازی، آنها با ارائه منابع فکری و مالی که محرک و پیش‌برنده اصلی روند محلی‌سازی هستند، می‌توانند به اهمیت فزاینده‌ای دست پیدا کنند. با توجه به تمایل اقوام پراکنده برای اجتماع و گردهم آمدن در شهرهای جهانی و همچنین تمایل آنها برای تبدیل شدن به افراد جهان‌وطنی و برخورداری از روابط بین‌المللی، تعمق در اقتصاد جهانی می‌تواند برای این افراد مفید باشد.

به‌هرحال، جنگ‌های فرهنگی نوعی طنز و کنایه را در خود پنهان دارند. شبه‌نظامیانی که درگیر این جنگ‌های فرهنگی هستند، صادقانه ایمان دارند که همگون‌سازی فرهنگی برخاسته از جهانی‌سازی می‌تواند هویت مردم را از آنها سلب کند. البته تنها نتیجه‌ای که جهانی‌سازی به دنبال دارد دقیقاً مخالف ایده این شبه‌نظامیان است. کاهش خدمات عمومی و رشد فزاینده اختلاف درآمد باعث شده است محروم‌ترین افراد جوامع سراسر جهان به حاشیه رانده شده و بیش‌ازپیش از لحاظ اقتصادی و فرهنگی در محیط فضای کشور خود محدود شوند. ناسیونالیست‌های جامائیکایی با یادآوری محدودیت و انزوای جزیره‌ای جامائیکا در دوران طلایی و شکوفایی تجربه سوسیالیستی در دهه ۱۹۷۰، برای «بی‌فرهنگ شدن» ملت خود متأثر می‌شوند. به‌نظر می‌رسد ظهور تلویزیون‌های کابلی و نوارهای ویدئویی همراه با گرایش به سوی عادات و مدهای وارداتی و استقبال گسترده از فست‌فودهای آمریکایی در سراسر جزیره جامائیکا باعث شده است، مردم به سرعت و بدون تفکر به سوی آنچه متفکران آمریکایی، از جمله فرانسیس فوکویاما،^۱ آن را فرهنگ جهانی نوظهور می‌نامند، پیش می‌روند. به‌هرحال، گسترش فقر و کاهش

استانداردهای تحصیلی که بخش اعظم آن از کاهش هزینه‌های عمومی نشئت می‌گیرد، باعث گسترش فرهنگ محلی می‌شود. ممکن است زاغه‌نشینان جامائیکا سریال‌های بازاری آمریکا را تماشا کنند، اما تفاوت و اختلاف زندگی کسانی که این سریال‌ها را تماشا می‌کنند با زندگی افرادی که در این سریال‌ها به نمایش گذاشته می‌شوند در حال گسترش است. به تعبیر دیگر زندگی‌های مردم متفاوت شده است: امروزه دیگر در موسیقی‌های کلام‌دار جامائیکایی از زبان انگلیسی استفاده نمی‌شود، بلکه در این موسیقی از زبان کریول^۱ استفاده می‌شود که برای افرادی که خارج از زاغه‌های جامائیکا زندگی می‌کنند غیرقابل فهم است.

در حقیقت حقایق فوق، تهدید و خطرات واقعی جهانی‌سازی را برای نخبگان متفکر نمایان می‌کند. به نظر می‌رسد که فهم و درک فرهنگ و زبان زاغه‌نشینان جامائیکا برای مردم قدیمی این کشور به تدریج دشوار می‌شود. فرهنگ محلی تقویت می‌شود. محلی شدن فرهنگ برای طبقه متوسط جامائیکا تلخ‌تر و ناگوارتر است، چون در واقع فرهنگ به محصولی تبدیل می‌شود که تولید مردم عادی و معمولی است. با تقویت فرهنگ محلی، بازار ایدئولوژیکی که ماحصل سقوط الگوهای قدیمی است، گسترش می‌یابد و همراه با دسترسی گسترده به اطلاعات که حاصل انقلاب اطلاعاتی است باعث کاهش و تضعیف ارتباط بین نخبگان قدیمی و عوام می‌شود.

نخبگان جدید می‌توانند نخبگان قدیمی را به چالش کشیده و جای آنها را بگیرند، اما گرایش مردم به سمت انسجام فرهنگی باعث می‌شود این نخبگان نتوانند برای مبارزات سیاسی خود در بین عوام طرف‌دارانی پیدا کنند. ایدئولوژی‌ها تا جایی که منافع عموم را مورد توجه قرار می‌دهند، می‌توانند حمایت و تأیید مردم را جلب کنند. لیندا کولی^۲ در بررسی گسترش هویت ملی انگلیسی نشان می‌دهد که چگونه رشد تجارت، که به دولت ملی وابسته بود و باعث ظهور و پیدایش آن می‌شد، سود و منافع مالی را برای حامیان واقعی خود به دنبال داشت و به این ترتیب وفاداری آنها را نسبت به دولت ملی (که به نوبه خود حامی مردم بود) استحکام می‌بخشید. کولی از قول میروسلاو هیروش^۳ می‌گوید: ایدئولوژی ملی فقط زمانی کارایی دارد که (حتی به دروغ) منافع گروهی که به آن گرایش

۱. Creole: زبان آمیخته اروپایی - آفریقایی.

2. Linda Colley

3. Miroslav Hiroch

پیدا کرده‌اند را مورد توجه قرار داده یا حداقل برنامه‌هایی را در دست اجرا داشته باشد که به منافع آنها نزدیک باشد. این حقیقت درباره تمام ایدئولوژی‌ها صدق می‌کند. سرمایه‌گذاران سیاسی که به دنبال ارائه ایدئولوژی «برتری متقابل» هستند فقط زمانی می‌توانند تأیید مردم را نسبت به ایدئولوژی فوق جلب کنند که آن را با نوعی استراتژی «توزیع منابع» همراه سازند. زمانی که نخبگان نوظهور با موفقیت توانسته‌اند ایدئولوژی را با عمل همراه کنند، بیش‌ازپیش در به چالش کشیدن نخبگان در حال سقوط موفق بوده‌اند. اما زمانی که آنها فقط به جذابیت فرهنگی بسنده کرده‌اند، موفقیت‌شان نیز محدود بوده است.

این بدان معنا نیست که جابه‌جایی اطلاعات و جمعیت در مردم فقیر هیچ نگرانی از همگونی فرهنگی به‌وجود نمی‌آورد. درحقیقت، مردم مناطق مهاجرنشین که خود از مهاجران این مناطق هستند از سیاست‌مدارانی که سیاست‌های محلی و بومی‌گرایانه دارند - چه مخالف با مهاجرت و چه حمایت از استخدام افراد بومی - بیشتر و مستحکم‌تر حمایت می‌کنند. در عوض افراد محلی احزاب سنتی را رها می‌کنند. جبهه ملی فرانسه بخش اعظم حامیان خود را از میان جوامع کارگران مهاجر جلب کرد؛ حزب جمهوری خواهان آلمان^۱ نیز حامیان خود را از میان همین افراد برگزید؛ شیوا سنا^۲، حزب بومی‌گرای نظامی هندوستان نیز محور قدرت خود را از میان جامعه مومبای^۳ برگزید، درحالی‌که اعضای حزب ماهاشتریان^۴ دریافتند که عامل اصلی گرفتاری آنها جوامع غرب هندوستان بودند و زاغه‌نشینان مهاجر این مناطق خطری برای آنها نداشتند؛ مدت‌های مدیدی است که گفته می‌شود حامیان آپارتاید آفریقای جنوبی از میان طبقه کارگر و کشاورزان بوئر^۵ برخاسته بودند که بعدها با سیاهان رابطه گسترده‌ای ایجاد کردند و طبیعی بود که از افشا شدن رازشان در هراس باشند؛ و بالاخره بسیاری عقیده دارند حامیان مبارزات انتخاباتی دیوید دیوک^۶، نونازی سابق، در سال ۱۹۹۰، که برای به‌دست آوردن فرمانداری لوئیزیانا انجام گرفت، از جوامع سفیدپوستان فقیری

1. German Republikaner party
 2. Shiva Sena
 3. Mumbai
 4. Maharashtrians
 5. Boer
 6. David Duke

برخاسته بودند که بخش اعظم جمعیت آنها را سیاهان تشکیل می‌دادند. با این حال، با بررسی و تعمق در منشأ نارضایتی مردم می‌توان دریافت که انگیزه اولیه حامیان سیاستمداران افراط‌گرا، فرهنگی نیست، بلکه آنها با انگیزه‌های اقتصادی از چنین سیاستمدارانی حمایت می‌کنند. تمایلات جبهه ملی فرانسه برای بازگشت به اصول اخلاقی سنتی در میان کاتولیک‌های مؤمنی که از احزاب راست‌گرای میانه‌رو حمایت می‌کردند، از حمایت ناچیزی برخوردار شد؛ در واقع اکثر حامیان جبهه ملی مذهبی نیستند. به همین ترتیب در حالی که فعالان حزب جاناتا بهاراتیا،^۱ حزب هندو - ناسیونالیست هند، ظاهراً مذهبی هستند، طرفداران آنها را افراد غیرمذهبی تشکیل می‌دهند. همان‌گونه که در صفحات آینده خواهیم دید انگیزه‌های حامیان حزب فوق و همچنین انگیزه‌های حامیان شیوا سنا، جمهوری خواهان و گروه‌های راست‌گرای افراطی آمریکا مادی است و فرهنگی نیست. همچنین اثبات شده است که پس از نمایان شدن توانایی عملکرد آپارتاید به عنوان یک استراتژی باثبات اقتصادی که می‌تواند مانند گذشته منافع مادی حامیان خود را تأمین کند، حمایت مردم از آن به شدت افزایش یافت.

گفته شد که فرهنگ در تمام مناقشات سیاسی اهمیت بسزایی دارد. فرهنگ فقط دغدغه نخبگانی نیست که از انزوا و بحران هویتی رنج می‌برند. همان‌گونه که نخبگان نمی‌توانند به تنهایی پیرامون تمایلات فرهنگی، استراتژی‌های «برتری متقابل» مؤثری بیافرینند، با جلب حمایت مردم نیز نمی‌توانند این کار را انجام دهند. یک گروه از نخبگان شاید بتواند شبکه حامیان خود را بر مبنای توزیع منابع تشکیل دهد، اما اگر حمایت مردم فقط بر اصل فوق مبتنی باشد، باید گفت این حمایت نوعی حمایت شکننده و سست خواهد بود؛ با تقلیل و از بین رفتن منابع فوق، چنین حمایتی نیز از بین خواهد رفت. فرهنگی می‌تواند استراتژی توزیع را تقویت کند که جامع و کامل باشد. درست است که نخبگان سیاسی باید شکم مردم گرسنه را سیر کنند، اما آنها باید قلب و ذهن مردم را نیز تسخیر کنند. گفته می‌شود یکی از دلایل شکست استراتژی‌های سیاسی اسلامی ناتوانایی آنها در توسعه نوعی فرهنگ متقابل بوده است. بنیادگرایی اسلامی مانند همتایان یهودی و مسیحی خود در حیطه رفاه فرهنگی بیش از آنچه ارائه می‌دهد، مخالفت می‌کند. برای

تشریح شکست تعالیم و اعتقادات لیبرالیسم در نفوذ به آمریکای لاتین یا جریان پروتستانیسم انجیلی نیز از نوعی دغدغه جامع همراه با نقد مادی‌گرایانه افراطی و هزینه مسائل معنوی بهره گرفته شده است. هنوز نگرانی‌ها و دغدغه‌های فرهنگی از اهمیت فراوانی برخوردارند، گرچه ممکن است این مسائل بیشتر از عوام، برای نخبگان اهمیت داشته باشند. این بدان معنا نیست که عوام در مقایسه با نخبگان، کمتر فرهنگی هستند، مگر مواقعی که بین فرهنگ‌های «والا» و «پست» تمایز ایجاد کنیم؛ به نظر می‌رسد تغییرات اقتصاد جهانی باعث تغییر تقاضا برای محصولات فرهنگی شده است.

۴-۴ نتیجه‌گیری

اگر قرار بود شخصی واکنش‌های مادی و فرهنگی در قبال بحران‌های نظام نولیبرال را در یک واژه جمع‌آوری کند، آن واژه کلمه‌ای جز «پراکندگی»^۱ یا «چندپارگی» نمی‌توانست باشد. با فروپاشی، انفجار یا برچیده شدن بخشی از نظام، توده‌ای از اتم‌های شناور رها شده‌اند. با انفجار کهکشانی و آزادی و رها شدن مواد آن نوعی پراکندگی مشابه به وجود می‌آید که تکه‌ها و خرده‌های آن در فضا پراکنده می‌شود. با وجود این، دیر یا زود مواد در اجسام جدید با هم ادغام می‌شوند و نظام جدیدی شکل می‌گیرد. سیاست هم این‌گونه است. چون انسان‌ها موجودات اجتماعی هستند، نمی‌توانند برای مدت طولانی تنها زندگی کنند. آنها به دنبال گروه‌های جدیدی می‌گردند که به آنها تعلق داشته باشند. همان‌گونه که در فصل آینده خواهیم دید، این تمایل فرصت‌های مناسبی را در اختیار نخبگان سیاسی نوظهور قرار داده است و خواهیم دید که شکل‌گیری‌های جدید، نمی‌توانند بحران را حل کنند، چون آنها نمی‌توانند دلایل بنیادین چنین بحران‌هایی را از میان بردارند. بنابراین، نظام‌های جدید را می‌توان پدیده‌های موقتی در نظر گرفت که بحران‌های موجود در روند شکل‌گیری و رشد این نظام‌ها همچنان پابرجا می‌مانند.

فصل پنجم

نشانه‌های بحران

نشانه‌ها و علائم بحران در هر نظام، شواهد بیمارگونه‌ای است که ارزش و اهمیت آنها فقط در همان بحران قابل تأمل و بررسی است. در چنین مواردی، علائم مذکور حاکی از وجود بی‌نظمی و اختلال در نظام و در نتیجه عملکرد ناکارآمد آن است، تاجایی که ممکن است توجه ما را به لزوم انجام اصلاحات خاصی معطوف کند. با این حال این علائم ممکن است به‌خودی‌خود باعث فروپاشی نظام شوند، زیرا نخبگان رقیب که در نظام‌های برتر دیگر حضور دارند، به‌نحو مؤثر و آن‌طور که باید از وجود چنین علائمی استفاده نکرده‌اند. نگرانی‌های ناشی از تضعیف دموکراسی لیبرال و رشد سیاست‌های پست‌مدرن از جمله این علائم بیمارگونه است. با وجود ظهور گرایش‌های مخالف نظام‌مندی، هنوز هیچ حرکت یا جنبش ضدنخبه‌ای نتوانسته است به نحو عمیق و مؤثری نظام نولیبرال را که عامل اصلی اشاعه این علائم و نشانه‌ها است، به چالش بکشد.

با این حال، در بعضی از موارد نشانه‌های مذکور ممکن است آثار زنجیره‌ای و پیوسته‌ای داشته باشند که نظام و موجودیت آن را تحت‌الشعاع قرار داده و تهدید می‌کند. در این‌گونه موارد نخبگان رقیب سلطه‌طلب دیگری برای به چالش کشیدن گروه برتر ظهور کرده و می‌کوشند تا با ایجاد بحران عملاً موجودیت نظام حاکم را به مخاطره بیندازند. سیاست‌های بنیادگرایانه نمونه بارزی از این مورد است. با وجود این، بنیادگرایی نیز نتوانسته است جایگزین مناسبی برای نظم نولیبرال معرفی کند. این مسئله باعث شده تا برخی از محققان نیز این مقوله را کنار بگذارند. چنانچه در ادامه خواهیم دید، بنیادگرایی باعث بروز تهدیدهای جدی و شدید و در نتیجه زمینه‌ساز روند تضعیف فرسایشی در نظام نولیبرال شده است.

۵-۱ دموکراسی در حالت دفاعی

اوایل دهه ۱۹۹۰، موجی از خوش‌بینی نسبت به آینده دموکراسی لیبرال و آزادی‌خواه در

سایه افول کمونیسم، وارد ادبیات دانشگاهی شد. طولی نکشید که بازگشت موج دمکراتیک سبب شد این ادبیات نیز رو به تیرگی و ابهام برود. در واقع، بسیاری از پژوهشگران و محققان اگر دمکراسی را در سرزمین خود، یا اروپای غربی و آمریکای شمالی در معرض تهدید می‌دیدند، متعجب می‌شدند. علت بدبینی فزاینده آنها، کاهش مشارکت و همکاری‌های سیاسی، افزایش بدبینی نسبت به سیاست‌های دمکراتیک، ظهور جنبش‌های ضدنظام‌مندی یا جنبش‌هایی که رویکرد دوگانه‌ای نسبت به اصول دمکراتیک و لیبرال داشتند و تجزیه و چندپارگی جامعه بوده و نتیجه آن تضعیف جوامعی است که قاعداً باید پایه‌گذار یک نظام دمکراتیک باشند. ظاهراً تلاش برای رسیدن به یک نتیجه قطعی در خصوص ترازنامه دمکراسی‌سازی^۱ اشتباه بوده است. طی چند سال گذشته، پیشرفت‌های چشمگیری در زمینه سوابق حقوق بشر در بسیاری از کشورهای جهان سوم، حاصل شده است. از طرف دیگر، تبعات سال‌های اخیر و خیزش و احیای سیاست‌های مردمی، عملاً بسیاری از موفقیت‌های حاصله را تهدید به تضعیف کرده است. با این حال نکته مربوط به این بحث، وضعیت فعلی دمکراسی در ابعاد جهانی آن نیست. بلکه فرض بر این است که ظهور چپ‌گرایان و راست‌گرایان افراطی در جهان اول و خیزش حزب مردم و حامیان آن در جهان سوم، نولیبرالیسم را تهدید به تضعیف می‌کند و در عین حال جنبش‌هایی را تقویت می‌کند که ممکن است باعث نابودی خودشان بشود (بنیادگرایان اسلامی نمونه بارزی از این جنبش‌ها هستند).

کاهش و کم‌رنگ شدن مشارکت الزاماً نشان‌دهنده بازگشت از سیاست‌های مشارکتی و تلاش برای تغییر ماهیت این رویکرد نیست. وفاداری و هویت حزبی در اغلب جوامع غربی در دوران بعد از جنگ همواره سیر نزولی مستمری داشته است. اوایل این دوران مثلاً وقتی اغلب کارگران انگلیسی حمایت بی‌چون و چرایی از حزب کارگر این کشور می‌کردند، رأی‌دهندگان این کشور در دهه ۱۹۹۰، به این نتیجه رسیدند که در بعضی از انتخابات، اکثر رأی‌دهندگان که وارد مراکز رأی‌گیری می‌شدند هنوز نسبت به وفاداری سیاسی خود مصمم نبوده‌اند. این مسئله در حقیقت به نوعی تنزل و تضعیف فرهنگ طبقه کارگر را نشان می‌داد. فرهنگ این طبقه حاصل افزایش سعادت و رفاه، توسعه مناطق حومه شهر، تضعیف مؤسسات فرهنگی طبقه کارگر و همچنین خصوصی‌سازی اوقات فراغت (ورود به

خانه‌ها، به‌گونه‌ای که سرگرمی تا حد زیاد و فزاینده‌ای در تلویزیون و بعد از آن در رایانه خلاصه می‌شود)، افت و تنزل عددی طبقه کارگر - مثلاً در نورت راین/ وست فالیا^۱ تعداد معدنچیان از ۶۰۰ هزار نفر در اواسط دهه ۱۹۵۰ به یک‌صد هزار در دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت - و تجزیه فرهنگی این طبقه و همچنین تضعیف جنبش اتحادیه در اغلب کشورهای غربی در دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰ و مواردی از این قبیل بوده است. نتیجه این فرایند آن بود که احزاب چپ‌گرا پایگاه‌های پشتیبانی کوچک‌تری داشتند. طبقه نوظهور مالکان به پشتیبانی و حمایت از خط‌مشی سیاسی محافظه‌کاری متمایل شدند، تا جایی که مارگارت تاچر^۲ نیز خصوصی‌سازی شوراهای مسکن انگلیس را به نفع خود می‌دانست.

بنابراین، احزاب چپ‌گرا برای جبران تنزل جایگاه خود، خواستار تشکیل حوزه انتخابیه جدیدی شدند. نظریه‌پردازانی که شاهد هیجان دانشجویی آن دهه بودند، این‌گونه استدلال می‌کردند که این گروه‌ها که هنوز عملاً وارد هیچ بنیادی نشده و به همین خاطر هنوز آلوده ایدئولوژی‌های بورژوازی نشده بودند، می‌توانستند به‌منزله موجهی باشند که انقلاب سوسیالیستی را به اوج برساند. باین‌حال گرایش به احزاب چپ‌گرای جدید - طرفداران محیط زیست، فمینیست‌ها و فعالان حقوق همجنس‌بازان - با خطراتی همراه بود. واضح‌تر اینکه تقاضا برای حزب چپ‌گرای جدید معمولاً در تضاد با چپ‌گرایی قدیم قرار می‌گرفت که با آنکه از لحاظ اقتصادی رادیکال محسوب می‌شدند اما ممکن بود از نظر اجتماعی کاملاً محافظه‌کار تلقی شوند. حزب چپ‌گرا در حقیقت بین دو موضع سخت و انعطاف‌ناپذیر به دام افتاده بود. احزابی که ایدئولوژی آنها کماکان متناسب با ریشه‌ها و مبانی طبقه کارگری‌شان بود (مانند حزب کمونیست فرانسه) روند نزولی آرام ولی پایداری را طی می‌کردند. باین‌حال احزابی که از رویکرد «ائتلاف رنگین‌کمانی»^۳ تبعیت می‌کردند نیز مانند حامیان چپ‌گرای طبقه کارگری رو به ضعف و افول نهادند و چنانچه در ادامه خواهیم دید به حمایت از بعضی احزاب راست‌گرای افراطی پرداختند.

به‌ترتیب با کم شدن اهمیت و نقش احزاب آنها از هیچ فضای خالی به غیر از الگوهای جدیدی از سازمان سیاسی یا به‌اصطلاح بعضی از گروه‌های ذی‌نفع و گروه‌های

1. North Rhine/Westphalia
2. Margaret Thatcher
3. Rainbow Coalition

فشار، صرف‌نظر نکردند. در دوران بعد از جنگ تعداد لابی‌ها و گروه‌های فشار در تمام جوامع غربی به سرعت افزایش یافت. از نقطه‌نظر رأی‌دهندگانی که در عصر شکوفایی خود را مصرف‌کننده می‌دانستند لابی‌ها و گروه‌های ذی‌نفع، جذاب و قابل توجه بودند چون این گروه‌ها به مردم امکان می‌دادند تا انرژی خود را به بهترین شکل و از بهترین راه برای تأمین نیازهایشان به کار بگیرند. از طرف دیگر، این گروه‌ها در شکل دیگری از تجزیه جامعه سیاسی نقش داشته و به اعتقاد بعضی از محققان، در تقویت و برتری اقلیت‌های کوچک سازمان‌یافته نیز مؤثر بوده‌اند. نتیجه این بود که وقتی در دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰ کمبود منابع سیاسی به نحو مشهود و چشمگیری ظهور یافت، گروه‌های منسجم و مطمئن توانستند فقط با بسیج بخشی از حوزه انتخابیه‌شان، منافع خود را حفظ کنند. به تعبیر واضح‌تر با غالب شدن این گروه‌ها، فشارهای موجود به شکل نامتناسبی بر دوش طبقه فقیر گذاشته می‌شد.

اگر قرار باشد قضاوت بی‌طرفانه‌ای در این باره بکنیم، باید بگوییم که هیچ کم و کسری در آن وجود نداشت. صرف‌نظر از کشمکش مختصری که ممکن است هر رکوردی در پی داشته باشد، اقتصادهای غربی تا پیش از رکود بزرگ^۱ (۱۹۲۹-۱۹۳۵) همواره سیر رو به رشدی داشته‌اند و درآمد سرانه در آنها تا حد قابل توجهی افزایش یافته بود. با این حال، به نظر می‌رسید بخشی از مشکل موجود این بوده که با وجود روند رو به رشد اقتصادهای غربی، این روند در دهه ۱۹۷۰ در مقایسه با دوران و عصر طلایی رشد کندتری داشته است. در نتیجه، انتظارات مربوط به پرزایی^۲ نسل که در دوران وفور نعمت بی‌سابقه‌ای شکل گرفته بود، از ظرفیت اقتصاد آن زمان که باید پاسخ‌گوی تقاضاهای آنها باشد، فراتر رفت. این تحولات و انقلاب‌های ایجاد شده در انتظارات فزاینده هر دوره، معمولاً برای توجیه و تشریح بروز ناآرامی‌های سیاسی و فعالیت‌های انقلابی مورد استفاده قرار می‌گرفت. البته انقلاب‌ها در کشورهای صنعتی سخت و شدید نبودند اما به هر حال حائز اهمیت خاصی بودند. علاوه بر ویژگی‌هایی که در نرخ رشد وجود داشت، یک تضاد و پارادوکس نیز در مورد رفاه جامعه وجود دارد و آن اینکه افزایش درآمد به نوعی باعث افزایش تقاضا نیز می‌شود. بنابراین، آنها که در دوران طلایی پا به عرصه هستی گذاشته‌اند

1. Great Depression

2. Babyboom

و متولد شده‌اند اساساً به دنبال حفظ استانداردهای زندگی خواهند بود. گروه‌هایی که منافع مشخصی دارند طبعاً زمینه لازم برای شناخته شدن و شنیده شدن تقاضای خود را نیز فراهم می‌کردند ولی سازمان‌هایی که هدفشان رسیدن به منافع اجتماعی وسیع‌تری بود - احزاب سیاسی - عملاً تأثیر و کارایی خود را تا حدودی از دست داده بودند.

در نتیجه، هر نظام سیاسی که در راستای تحقق منافع فراتر و بیشتری پا به عرصه ظهور می‌گذاشت، عملاً باعث نوعی نارضایتی سیاسی می‌شد. این مسئله در بی‌اعتمادی فزاینده سیاستمداران و دولتمردان به وضوح مشهود بود. به تعبیر دیگر این مسئله نوعی پیشرفت و توسعه فکری است که در میان اقشار جوان از حساسیت بیشتری برخوردار بوده است. افرادی که از آنها با ویژگی پوزایی - افرادی که امروزه از سالخوردگان محسوب می‌شوند - یاد می‌کنیم، خودشان در شکوفاترین دوران تاریخ پرورش یافته‌اند و از ثمره پیشرفت، استفاده بسیار زیادی برده‌اند. این نسل، فرهنگ خود جذبی^۱ و مصرف آشکار را ایجاد کردند و با بروز بحران در دهه ۱۹۷۰، دولت‌ها با دریافت وام و تسهیلات مالی، عملاً از دستاوردهای آنها دفاع و حمایت کردند. اما وقتی این سیاست‌ها تأثیر منفی و نامطلوبی بر روی تورم و نرخ بهره به‌جا گذاشت و به تبع آن درآمد بزرگ‌ترین طبقه از مالکان طول تاریخ را نیز تحت‌الشعاع قرار داد، بخش دولتی با تغییر رویکرد خود سعی کرد هزینه اجرا و تحکیم ساختار موجود را مثلاً از طریق لغو فعالیت بنگاه‌های کاریابی بر دوش اقشار جوان جامعه بیندازد. بنابراین، بیکاری جوانان حتی تا به امروز نیز مؤید بالا بودن نرخ جمعیت است. در اقتصادهای مبتنی بر «اشتغال کامل»^۲ مانند اقتصاد آمریکا در اواخر دهه ۱۹۹۰، جوانان عملاً به شغل می‌رسیدند اما از امنیت مورد نیاز محروم شده و در معرض فشار و اضطراب شدیدی قرار می‌گرفتند. حتی در ژاپن که به سرزمین اشتغال مادام‌العمر معروف است نیز در زمان بروز بحران، شرکت‌ها با لغو فعالیت مراکز کاریابی و کنترل ورود متقاضیان جویای کار به بازار اشتغال توانستند، تمامی کارگران خود را بدون تعدیل، حفظ کنند. اوایل دهه ۱۹۹۰، یعنی هم‌زمان با آغاز رکود اقتصادی بلندمدت ژاپن، بیکاری در این کشور نرخ پایینی (در حدود ۳ درصد) داشت و این در حالی است که نرخ بیکاری در میان تحصیل‌کردگان

1. Self-absorbtion

2. Full-employment

نسل اخیر این کشور از ۱۵ درصد نیز گذشته است. تحقیقی که در این خصوص انجام شده نشان داد که اغلب جوانان آمریکایی صحت وجود اشیای پرنده ناشناس (بشقاب پرنده) را بیشتر از اینکه در دوران بازنشستگی از امنیت اجتماعی برخوردار باشند، قبول دارند. این در حالی است که تحقیق فوق نشان داد که بیکاری، بزرگ‌ترین ترس و دغدغه جوانان فرانسوی است.

همان‌طور که در فصل سه نیز گفته شد، جوانان در جای‌جای جهان عمدتاً از نظامی که با هزینه آنها در جهت تحقق منافع دیگری گام بردارد، حمایت نخواهند کرد. با این حال، نسل جوان‌تر هیچ‌گاه چالش سرسختانه‌ای که نظام نولیبرال را تهدید کند، ایجاد نکرد. درحقیقت واکنش مورد نظر آنها در برابر نظام مذکور این بود که به نفس‌گرایی^۱ خود بازگردند. با وجود این، بدبینی موجود به خصومتی تبدیل شد که گاهی نظم و هماهنگی دموکراسی‌های لیبرال را نیز تهدید می‌کرد. این حالت خصوصاً در میان کارمندان مرد خشمگین که غالباً به اقشار حاشیه‌نشین جامعه تعلق داشتند، محسوس‌تر بود، چون این قشر از جامعه احساس می‌کرد در قرارداد اجتماعی دوران بعد از جنگ، به شدت مورد کم‌توجهی قرار گرفته است. طبقه کارگری غیرماهر، که از سوی احزاب چپ‌گرا نیز معرفی نشده و در مقایسه با چپ‌گرایان جدید، محافظه‌کاری اجتماعی متعادل‌تری داشتند، به دلیل رویکرد جهانی شرکت‌ها، امکان اشتغال را از دست داده و به دنبال منبع حمایت و تکیه‌گاه جدیدی می‌گشتند. این طبقه کارگری حزب راست‌گرای جدید را مأمّن حمایتی مناسبی یافت، چون راست‌گرایان جدید، مهاجران را به‌عنوان دشمنی که در همه‌جا حضور چشمگیر دارد، در سرنوشت این قشر مقصر می‌دانست. به این ترتیب، بی‌آنکه کوچک‌ترین مبنایی از حقیقت در بین باشد، خشم این قشر به اشتباه برانگیخته شد. دولت‌های غربی نیز علاوه بر ترغیب و حمایت از منبع‌یابی مشاغل ساحلی که به تخصص و مهارت چندانی نیاز نداشت، سیاست‌های مهاجرتی مشخصی را تدوین و اتخاذ کرده بودند تا با توسل به آنها راه را بر نیروی کار غیرحرفه‌ای کشورهای جهان سوم ببندند. این مهاجران نیز به سهم خود به جوامع سرکوب شده و آشفته‌ای بازگشتند که طبقه کارگری در آنها زندگی می‌کرد. درعین حال با تجزیه طبقه

کارمندی و از آنجا که اقشار حرفه‌ای و نسبتاً مرفه به حومه شهرها نقل مکان کرده بودند، در محدوده درون شهری فقط قشری از طبقه کارمندی باقی ماندند که از حداقل تحصیلات و کمترین قابلیت اشتغال بهره‌مند بودند. به این ترتیب، آنها عملاً مجبور بودند در کنار مردمی زندگی کنند که باید برای پیدا کردن شغل با آنها رقابت کنند.

در نتیجه مردان کارمندی که به آنها اشاره شد، قشر خودخواهی تلقی شدند که نمی‌خواستند امتیازاتی را که بابت اشتباه گذشتگان خود کسب کرده بودند، با کسی شریک شوند. به عنوان نمونه می‌توان به تمایل آنها در مخالفت با هر اقدام مثبتی در این زمینه اشاره کرد. به تعبیر بهتر، افرادی که به این امتیازات رسیده بودند، قشر «کارمندان مذکر خشنود» بودند که قبلاً نیز از امتیاز ترجیحی برخوردار از تحصیلات و اشتغال بهره‌مند شده بودند و با داشتن این امتیاز، نمی‌خواستند آن را در اختیار دیگران هم قرار بدهند. بعضی از نویسندگان تحت حمایت چپ‌گرایان، این‌گونه استدلال کرده‌اند که آن «اقدام مثبت» در واقع نوعی استراتژی «تفرقه بینداز و حکومت کن»^۱ بوده است که نخبگان کنونی به وسیله آن سایر نخبگان برخاسته از گروه‌های به حاشیه کشیده شده را در کنار خود پذیرفته‌اند و به این ترتیب رهبری این گروه‌ها را از بطن حامیانشان جدا کرده، اما هیچ بهبودی در شرایط آنها نسبت به گذشته ایجاد نکرده‌اند. در هر صورت، این قشر که هم از نظر اقتصادی به حاشیه رانده شده و هم از نظر سیاسی منزوی شده بودند، بدیهی بود که به خشم آمده باشند. این خشم در حوزه سیاسی از دو جهت نمود پیدا کرد. اولی شکلی از بدبینی و بی‌احساسی یا همان خشم نسل ایکس^۲ بود. دیگری خشم شدید قشر جوانی بود که ضمن برخورداری از حداقل پیشرفت، بیشترین محرومیت را متحمل شده بودند و می‌دیدند که همه اقشاری که از لحاظ سنتی هم از آنها پایین‌تر بودند، از جهت موقعیت و وضعیت کلی زندگی بر این جوانان برتری یافته‌اند. این نشانه‌ها باعث شکل‌گیری و خیزش فاشیسم^۳ در اروپای غربی شد و به‌رغم بروز تهدید از سوی جنبش‌های شبه‌نظامی فعال در آمریکا، این تهدیدات تأثیر چندانی بر آن نداشت.

تضعیف احزاب چپ‌گرا عملاً به خیزش و تقویت افراطی کمک کرد. در واقع اتفاقی

1. Devide and Rule Strategy
2. Generation X
3. Facism

که در این میان افتاد به مراتب فراتر از یک تغییر رویکرد ایدئولوژیکی بود. حمایت از راست‌گرایان افراطی ظاهراً ناشی از رشد چشمگیر راست‌گرایان میانه‌رو نبوده است، بلکه بیشتر برخاسته از جریان چپ‌گرایی است که دیگر برای احزاب چپ‌گرا یا به اصطلاح طبقه کارگری از درجه اعتبار ساقط شده است؛ این طبقه کارگر که قربانیان فزاینده‌ای را در این جریان متحمل شده شامل افرادی بود که معمولاً سفیدپوست و مذکر بوده و از تحصیلات اندکی برخوردار بودند.

به یاد داریم که پت بوچانان^۱ به‌عنوان یک چهره مردمی از جناح راست آمریکا علاوه بر خارجیان، همه مشاغل بزرگ را نیز به باد انتقاد می‌گرفت. در آلمان نیز حمایت از حزب جمهوری‌خواه، ظاهراً از مناطق و نواحی محل استقرار طبقه کارگر که قبلاً حامیان سوسیال دمکرات‌ها بودند، برخاسته بود. در فرانسه، حزب کمونیست، عرصه را به جبهه ملی واگذار کرد که بعدها در اواسط دهه ۱۹۹۰ به حزب محبوب رأی‌دهندگان بیکار نیز مبدل شد. از این گذشته ترس از بیکاری در میان جوانان، نه تنها باعث تقویت جبهه ملی شد - به‌خصوص جناح جوانان این حزب که گفته می‌شد حتی از خود حزب نیز افراطی‌تر است - بلکه باعث شد تا آنهایی که اساساً چپ‌گرا بودند نیز به وفاداری به راست‌گرایان میانه‌رو گرایش پیدا کنند. جبهه ملی و حزب تجزیه‌طلب و ملی‌گرای بلژیک موسوم به «ولامز بلوک»^۲ نیز توجه خود را به نگرانی ناشی از بیکاری و تردید حاصل از تصاحب شغل از سوی مهاجران معطوف کند؛ احزاب ملی‌گرای افراطی^۳ در اروپای مرکزی نیز رویکرد خود را به حمایت از اقشاری متمایل کردند که بیشترین آسیب را از تغییر ساختار اقتصادی منطقه متحمل شده بودند. حزب آزادی اتریش^۴ نیز توانست با کسب برتری در حوزه‌های طبقه کارگر، حمایت سوسیال دمکرات‌ها را نیز به‌دست آورد و این الگویی بود که در اسکاندیناوی هم تکرار شد، در انتخابات سال ۱۹۹۶ ایتالیا، یکی از فعالان حزب چپ دمکرات^۵ که جایگزین حزب کمونیست محسوب می‌شد، معتقد بود که جلب‌توجه و حمایت جوانان، فقط با پرداختن به مسئله اشتغال آنها، امکان‌پذیر است. البته بعدها که

1. Pat Buchanan

۲. Vlaams Blok: حزب ناسیونالیست و تجزیه‌طلب بلژیک.

3. Ultratnationalist

4. Austria's Freedom Party

5. PDL

نرخ بیکاری جوانان به ۳۰ درصد رسید، این ادعا کاملاً بدیهی بود. نسل پا به سن گذاشته جناح چپ، بیشتر مایل بودند نتیجه اخلاقی مورد نظرشان را از یک موضع نسبتاً مناسب بگیرند؛ چون اغلب افرادی که به نوعی در افزایش نسل در هر نقطه از کشور نقش داشتند، بابت از دست رفتن آرمان‌گرایی نسل ایکس، افسوس فراوانی خورده‌اند. دانشجویی شکوه می‌کرد و می‌گفت، وقتی قشر جوان در جست‌وجوی کار بود، جناح چپ کماکان به فکر نطق و سخنرانی بود. به همین دلیل بود که رأی‌دهندگان جوان اغلب به جناح راست، گرایش پیدا کردند چون این جناح ظاهراً با زبانی از شغل صحبت می‌کرد که برای این جوانان خیلی مهم بود. در سال ۱۹۹۴، جمع‌کثیری از جوانان به سیلیو برلوسکونی^۱ گرایش پیدا کردند؛ این قشر بعدها در سال ۱۹۹۶ با گرایش به جناح راست، به حمایت از حزب اتحاد ملی «جیان فرانکو فینی»^۲ (حزبی که جایگزین حزب فاشیست شده بود) پرداختند.

البته احزاب راست افراطی در هر نقطه‌ای ظهور چندان مؤثری نداشتند. باین‌حال از آنجاکه موج سیاست‌های موجود تقریباً به جناح راست متمایل بود، باعث تحریک احساسات راست‌گرایان افراطی شد. راست افراطی در مخالفت شدید با مهاجرت، یک‌دست و یک‌صدا بود که اغلب به صورت شکلی از نژادپرستی نمود می‌یافت. از طرفی، هر جا که مسئله اشتغال به نوعی تهدید می‌شد، باعث تحریک احساسات ضد‌مهاجرت نیز می‌گشت. ظاهراً، مشکل قرار نیست به این راحتی برطرف شود؛ با توجه به اینکه اقتصاد نوین جهانی به نیروی کار ارزان قیمت غیرمتخصص نیاز دارد، از کارگران بومی چه انتظاری می‌توان داشت. این در حالی است که کاهش رشد جمعیت در جهان اول، عملاً مستلزم آن است که برای حفظ رشد اقتصادی مطلوب، نیروی کار به صورت ترکیبی از نیروهای بومی و متقاضیان غیربومی مورد استفاده قرار بگیرد. بنابراین، لزوم وابستگی به مهاجرت، چه به صورت مهاجرت قانونی از اروپای شرقی و چه مهاجرت غیرقانونی از مکزیک و آمریکا، تقریباً بدیهی است. از آنجاکه روند مهاجرت همواره ادامه دارد، سیاست‌مداران معتقدند که مقاومت در برابر امتیازات سیاسی حاصل از لحن و انتقاد شدید

۱. Silvio Berlusconi: سیاست‌مدار ایتالیایی.

2. Gianfranco Fini

از خارجی‌ها، کار بسیار ساده‌ای است. واگذاری عملیات و فعالیت‌های تولیدی استرالیا به کشورهای همسایه با نرخ دستمزد پایین که بر اثر آزادسازی اقتصادی این کشور صورت گرفت، در واقع اصلی‌ترین دلیل رشد سریع حزب ملی کشور بوده است. این قوم‌گرایی، در هنگام بروز هرگونه تهدید علیه دسترسی افراد به منابع، یک واکنش انسانی طبیعی تلقی می‌شود. این واکنش، ایجاد نوعی سپر دفاعی در برابر یک دشمن خارجی است. البته بعید به نظر می‌رسد که این واکنش باعث ظهور اقوام بربر شود که اخیراً در بعضی از جوامع شاهد آن بوده‌ایم. این موضوع نیز در ادامه مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. در واقع علت اصلی این بود که ثروت جهان اول عملاً خطر نزاع بر سر منابع را کم کرده بود. به هر ترتیب، اعمال خشونت علیه خارجی‌ها و بیگانگان به صورت کارگران مهمان حاضر در آلمان، قبرس، اتریش یا چک و اسلواکی، ظاهراً رو به افزایش است.

گاهی شاید دوست داشته باشیم آرزو کنیم ای‌کاش چنین افراطیونی اصلاً وجود نداشتند و یا اینکه ای‌کاش می‌شد وجود آنها یکی از انحرافات و اشتباهات روزگار باشد که سرانجام از بین خواهد رفت، اما حقیقت این است که وجود آنها، بسیار عمیق و ریشه‌دار است. به تعبیر دیگر این افراطی‌ها با سازمان‌های نژادپرست و فاشیست گذشته که با ورود و حمایت متقاضیان جدید به جایگاه و اعتبار بالاتری رسیده بودند، کاملاً متفاوت بوده‌اند. در واقع جنبش‌های افراطی با سابقه، اغلب در حاشیه نگه داشته می‌شدند. گروه‌های راست افراطی نسبتاً موفق نیز سازمان‌های جدیدی بودند که معمولاً تحت رهبری و هدایت یک نسل جوان با بینش رسانه‌ای قرار داشتند. این نسل جوان علاوه بر جلب حمایت طبقه کارگری به حاشیه رانده شده، توانسته، پشتیبانی طبقه متوسطی از کارآفرینان را نیز به دست آورد؛ این کارآفرینان در یک مقطع، موضوع اشتغال را در مفهوم دولت می‌دیدند اما در دوران تشکیل و حاکمیت دولت وابسته به نوعی مجبور به امرار معاش بودند. به این ترتیب، گروه‌های راست‌گرای افراطی حس تعلق را در میان اقشار گمراه و به انحراف رفته، تأمین کردند. در اروپای شرقی، فروپاشی بعضی از دولت‌ها زمینه مناسبی را برای استخدام بعضی از گروه‌های نژادپرست فراهم کرد. در حالی که تضعیف جوامع و خانواده‌ها به گروه‌های افراطی آمریکا امکان داده بود تا خود را به عنوان خانوارهای ذی‌نفوذ به اعضای خود معرفی کنند.

این گروه‌ها ظاهراً برای تحکیم و تسریع توسعه آینده خود از تغییر و تحولات اقتصادی و سیاسی تا جای ممکن بهره می‌گیرند. سازمان قانون فقر جنوب،^۱ اسناد قابل توجهی را از طریق نامبر، اینترنت و رادیو از گروه‌های افراطی آمریکا بایگانی کرده است و این در حالی است که براساس شواهد موجود، بعضی از این جنبش‌ها به گروه‌های نئونازی آلمان کمک مالی می‌کرده‌اند. با نگاهی وسیع‌تر می‌توان دید که براساس شواهد موجود، گروه‌های راست‌گرای افراطی بلژیک به شبه‌نظامیان افراطی هوتو^۲ در رواندا، کمک مالی می‌کرده‌اند. کشف چنین حقایقی درواقع حلقه‌های ارتباطی جناح راست افراطی نسبتاً بسته را نشان می‌دهد. البته منظور این نیست که ما در نهایت شاهد یک انقلاب جهانی ازسوی جناح راست‌گرای افراطی خواهیم بود. احزاب راست افراطی فقط در دهه ۱۹۹۰ توانستند موفقیت‌های زودگذر و موقتی کسب کنند و چشم‌انداز محدودی از به قدرت رسیدن در هریک از دموکراسی‌های لیبرال جوامع صنعتی را تجربه نمایند. حتی در فرانسه که شاید بتوان گفت شاهد بیشترین پیشرفت تشکیلاتی جناح راست افراطی بوده است نیز اکثریت رأی‌دهندگان غالباً با این جناح مخالف بودند. اواخر دهه ۱۹۹۰، جناح راست افراطی ظاهراً به وضعیت نسبتاً ثابت و شرایط پایانی رسید که مشکل اصلی آن نتایج مایوس‌کننده‌ای بود که در تعدادی از انتخابات به‌دست آورده بود. با این حال، راست افراطی را هنوز نمی‌توان یک نیروی ازدست‌رفته دانست. از بعضی جهات، وضعیت و شرایط نسبتاً ثابتی که این جناح به‌دست آورده بود ناشی از این حقیقت بود که اغلب احزاب میانه‌رو، الگو و خط‌مشی‌هایی از راست افراطی را انتخاب کرده بودند. به‌عنوان مثال در انتخابات ایالتی سال ۱۹۹۶ آلمان، هر دو جناح سوسیال دموکرات و دموکرات مسیحی موضع شفاف و محکمی در مخالفت با خارجیان اتخاذ کردند - شاید احساس می‌کردند، راهی جز این ندارند؛ زیرا نرخ بیکاری آلمان در آن زمان ۱۱ درصد بود و این برای شرایط بعد از جنگ آن زمان، رقم بالایی محسوب می‌شد - در انتخابات سال ۱۹۹۸، دانمارک نیز احزاب سوسیال دموکرات از موضع حزب مردمی در مخالفت با مهاجرت، به نفع خود استفاده کردند. از کالیفرنیا^۳ که انجام یک همه‌پرسی در آن مسئله

۱. Southern Poverty Law Center: یک سازمان غیرانتفاعی ضدنژادپرستی در آمریکا.

۲. Hutu: یکی از گروه‌های نژادی ساکن در رواندا و بروندي.

3. California

مهاجران مکزیکی را تا حدودی مهار کرد، تا کنبرا^۱ که در آن محافظه‌کاران استرالیایی توانستند موجی از احساسات ضد‌مهاجرت به راه بیندازند، همه چهره‌های اصلی سیاست‌مدار، برای حفظ نقش مبهم خود در انتخابات، زبان راست افراطی را برگزیدند. از طرفی، بازگشت توأم با تظاهر جناح چپ در دهه ۱۹۹۰، نیز بیش از آنچه واقعی باشد، ظاهری بود. شکی نیست که در سال ۱۹۹۸، نامزدهای به‌ظاهر چپ‌گرا نیز تحت کنترل دولت‌های وقت آمریکا، کانادا و بسیاری از کشورهای اروپای غربی، درآمد بودند. با این حال، این جناح چپ، در حقیقت جناحی با رویکرد و نگاه جدید بود که ایدئولوژی خود را تا حد زیادی از گذشتگان محافظه‌کار خود گرفته بود؛ این جناح در برخورد با سیاست‌های ضد‌مهاجرت انگلیس و سیاست‌های رفاه اجتماعی آمریکا، حتی از ایدئولوژی مذکور فراتر رفته و تا حدودی به جناح راست متمایل شد. بنابراین، راست افراطی نیز به این ترتیب حضور خود را علنی کرد. با توجه به فعالیت مجدد راست افراطی در انتخابات سال ۲۰۰۱ دانمارک، دور اول موفقیت‌آمیز انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲، فرانسه برای ژان ماری لوپن^۲ و بالا رفتن آرای پیم فورتوین^۳ در انتخابات هلند، همگی حاکی از این بود که جناح راست افراطی در بلا تکلیفی و شرایط سختی بسر می‌برد.

یکی از درس‌های تاریخ این است که نشان داد دیدگاه بدبین‌ترین دمکرات‌های اوایل قرن بیستم، درست بوده است. در زمان جنگ جهانی دوم، دمکراسی با ضعفی مشهود، فقط در بعضی از مواضع غربی دیده می‌شد و در همین چند موضع نیز در معرض تهدید قرار داشت. البته تاریخ به تکرار خود نیاز ندارد و دمکراسی فی‌نفسه نشان داده که هرگاه در معرض تهدید قرار گرفته، از خود واکنش نشان می‌دهد. با این حال، باید یادآور شد که توجه به اولین نسل از دمکرات‌های بدبین ضروری است. والتر لیپمن در این باره معتقد بود که تعهد و پایبندی مردم به دمکراسی هم تا حدی به عملکرد نظام حاکم بستگی داشت. شواهد و مدارک مربوط به دمکراسی‌های جدید و آسیب‌پذیرتر امروزی نیز این فرضیه را تأیید می‌کند. آدام پرزورسکی^۴ نیز بر این باور است که مردم از دمکراسی حمایت نمی‌کنند، چون با آنکه این نظام، دمکراسی است اما باید ظرفیت

1. Canberra

2. Jean-Marie Le Pen

3. Pim Fortuyn

4. Adam Przeworski

حداقل سوددهی در آن وجود داشته باشد. با آنکه علاقه و تمایل مردم روسیه به آزادی‌های جدیدشان افزایش یافته بود، اما در طول دهه ۱۹۹۰، کماکان به نظام اقتصادی قدیم کشور چشم امید داشتند و علایق و وابستگی‌های تمامیت‌خواهانه از خود بروز می‌دادند. اگر اقتصاد کشورشان در قرن بیست و یکم هم نتواند جریان و مسیر واقعی خود را باز یابد، احتمالاً وابستگی و گرایش آنها به دموکراسی لیبرال نیز، رو به افول می‌گذارد (این مسئله در مورد اوکراین هم، صادق است).

به هر حال، صرف‌نظر از نگرانی‌هایی که به آن اشاره شد، تهدید واقعی ظاهراً این نیست که دموکراسی در حال تجدید ساختار و احیا است. همان‌طور که در آغاز گفته شد موانع و مخالفت‌ها در برابر پیشرفت و توسعه باید عقب رانده شوند؛ چرا که تمام اخباری که از پیشرفت دموکراسی به گوش می‌رسد، بد و نامناسب نیستند. شاید بتوان گفت که خطر بزرگ‌تری که وجود دارد، این است که خطر ناشی از جنبش‌های افراطی ممکن است احساسات مخالف را برانگیخته و ثبات نظام موجود را به مخاطره بیندازد. در چنین شرایطی است که نقش و اهمیت اقشار جوان نمود پیدا می‌کند. در سال‌های اخیر، وجود پایگاه پشتیبانی از احزاب جناح چپ و اقدامات (یا توانایی آنها) معمولاً به شکل‌گیری و رشد جنبش‌های سیاسی افراطی، کمک کرده است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، اولاً، آنها تلاش می‌کردند حمایت جمع نامتناسب و غیرهمجنسی را در دموکراسی‌های لیبرال نسبت به جناح راست افراطی، کسب کنند. دوم اینکه نرخ عدم مشارکت آنها در مقایسه با نرخ مشارکت‌های مشابه کل جمعیت، رقم بالاتری را نشان می‌دهد. در نتیجه می‌توان گفت که جناح راست افراطی، با توجه به این تأثیر دوگانه که عملاً مرکز پشتیبانی و حمایت از جناح چپ را از بین می‌برد، زمینه و امکان خیزش را داشته است، این خیزش و برخاستن همان پدیده‌ای است که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲ فرانسه تا حد چشمگیری به تصویر کشیده شد. در شرایطی که راست افراطی دیگر به هیچ خط‌مشی و رویکرد ضددموکراتیکی پایبند نیست - این یعنی دموکراسی کماکان از سلامتی و ایمنی نسبی برخوردار است - مخالفت این جناح با بخش‌ها و بندهایی از رویکردهای جهانی و به‌خصوص با مسئله مهاجرت و ائتلاف منطقه‌ای، به نوعی، جریان جهانی‌سازی را تهدید به تغییر کرد. هم‌زمان رشد جنبش‌های سیاسی راست‌گرای افراطی، در جوامع مهاجر جریانی را به سوی جنبش‌های سیاسی به راه انداخت که به‌نظر می‌رسید حافظ

منافع آنها است. بنابراین، برای سیاست‌های قوم‌گرایی و بنیادگرایی که آنها نیز در رابطه با جهانی‌سازی، مشکلات خاص خود را داشتند، زمینه‌ای فراهم شد تا از خیزش و رشد راست افراطی، بهره‌ای ببرند. افزون بر همه مواردی که گفته شد، رشد جنبش جهانی‌سازی که طبق توضیحات ارائه شده در فصل سوم، بخش اعظمی از حمایت خود را از بین افشار جوان کسب کرده است، نباید تصور کنیم که شکل‌گیری و گرایش‌های مردمی به شکل پوپولیسم^۱ در آمریکای لاتین، اعتراض و مخالفت مردمی با درخواست‌های فزاینده مربوط به انجام اصلاحات نولیبرال در تعاملات اقتصادی بوده و جریان مخالف با جهانی‌سازی نولیبرال در حال تغییر است. به تعبیر خلاصه‌تر، دموکراسی در خطر نیست. نولیبرالیسم هم ممکن است در تهدید نباشد. مهم‌تر اینکه همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، دهه ۱۹۹۰، آشکال سیاسی و سیاست‌های جدیدی را در مناطق فقیرتر خلق کرد که ثبات جهانی را به شکل جدی‌تری به مخاطره انداخت.

۲-۵ سیاست‌های پست‌مدرن

طی سال‌های اخیر صحبت از یک جدال احتمالی بر سر منابع فراگیر شدن آن در سیاره‌ای پرجمعیت رواج یافته که شاید جهان را به سوی بربریتی سوق بدهد که حتی مدرنیته هم قادر به نجات بشر از آن نباشد. به‌رحال، همان‌طور که تا به حال شاهد بوده‌ایم، کمبودهای ایجاد شده درزمینه منابع، تقدیر طبیعت نبوده است، بلکه خود انسان‌ها آن را به‌وجود آورده‌اند. در دموکراسی‌های لیبرال جهان اول، تجزیه رو به رشد جهان سیاسی همراه با اغنای سریع خواسته‌های بشر که بر اثر مصرف مادی محقق شد، چالش و جدال ناخوشایند و غیرمعمولی را بین شبکه‌های سیاسی بر سر دستیابی به منابع ایجاد کرده است که برخلاف ظاهر چالشی فزاینده و رو به تشدید است.

در هر صورت، باید توجه داشت که این نوع قوم‌گرایی در شرایط مختلف می‌تواند، اثرات متفاوتی بر جای بگذارد. در شرایطی که «قوم‌ها» یا شبکه‌های سیاسی مورد نظر از یک پایگاه منطقه‌ای برخوردار باشند، می‌توانند علاوه بر نظام دموکراسی، تمامیت ارضی و حتی حاکمیت دولت ملی را نیز تهدید کنند. در واقع نخبگان رقیب می‌توانند با ظهور

خود اقتدار دولت ملی را به چالش بکشند و در منطقه‌ای مشخص، شبکه‌های مردمی خاصی را ایجاد کنند و باعث هدایت و جهت‌دهی به جنبش‌های تجزیه‌طلب موجود و گاهی حتی تبدیل آنها به جنبش‌های قانونی شوند. در این خصوص و برخلاف یک جنگ بی‌پایان شهری داخلی هر کشور، این نزاع و چالش را می‌توان به روشی ساده و با تصاحب منافع و امتیازات به پایان رساند. بعضی از چالش‌ها و جدال‌هایی که طی دهه ۱۹۹۰، ظهور کرد، عملاً باعث شکل‌گیری بدترین مدل بربریت جهان پس از جنگ جهانی دوم شده است.

ظاهراً به نظر می‌رسد که همه اهرم‌ها و عوامل فشار و کشش در پیشبرد سیاست‌های پست‌مدرن مؤثرند. در مورد عوامل کشش باید گفت که هرگونه تضعیف دولت به مفهوم تضعیف قدرت تخصیص‌دهنده منابع و به تبع آن محدودتر شدن میزان نفوذ دولت‌های ملی است. این مسئله سبب شده تا فرصتی در اختیار نخبگان شبه‌ملی قرار بگیرد که بتوانند اقتدار و قدرت نفوذ خود را تا حدودی از شبکه‌های سیاسی برتر دور نگه دارند. البته استمرار این وضعیت در چند مرحله می‌تواند به تجزیه‌طلبی^۱ منجر شود. در اروپای غربی، دولت‌های شهری و منطقه‌ای گاهی بودجه‌های خود را متناسب با بودجه‌های ملی افزایش دادند و فراز و نشیب نسبی رکود یا کاهش بودجه ملی را در ساختار بودجه خود لحاظ کردند. البته تجزیه همیشه فقط بر روی کاغذ و به صورت نظریه صورت نگرفته است بلکه با توجه به مناطق هم‌جوار حد و مرزهای دولتی می‌توان گفت که در بسیاری از محلات، تغییر در میزان وفاداری شهروندان و اتباع آن، عملاً صورت گرفته است.

در خصوص عوامل فشار نیز می‌توان گفت سیاست‌های گروه ذی‌نفع در این مقوله که در فصل‌های پیشین به آن اشاره شد، بسیاری از مردم را به خروج از دایره پیروی از شبکه‌های ضعیف توزیع دولت، سوق داد (این مسئله خصوصاً در دموکراسی‌های صنعتی مصداق دارد). در بعضی نقاط، تفکیک دنیای سیاسی تا حدودی با تجزیه‌های منطقه‌ای مصادف شد؛ به این ترتیب که نخبگان و چهره‌های مناطق غنی‌تر می‌کوشیدند تا ارتباط خود با مناطق فقیرتر را به حداقل برسانند. در فصل‌های پیشین کتاب گفته شد که پست‌مدرنیسم، به ایدئولوژی برندگان اقتصاد نوین جهانی و بنیادگرایی به ایدئولوژی

بازندگان این اقتصاد مبدل شده است. بنابراین، لزومی برای تأکید بیش از حد بر ارتباط میان این دو وجود ندارد، چون این ارتباط حداکثر یک گرایش و نه یک قانون سخت و سریع الاجراست. باین حال، می توان گفت در بعضی و شاید در اغلب موارد، سیاست های پست مدرن در دموکراسی های صنعتی، با انقلاب اغنیا و ثروتمندان شروع می شود؛ ثروتمندانی که می کوشند به سهم خود از منابع موجود برسند و روابط خود را با دولت ملی کمتر کنند چون دولت ملی، ساختار و نظامی تلقی می شود که توزیع مجدد منابع و ذخایر موجود از مناطق غنی به سوی مناطق فقیر را وظیفه خود می داند. در واقع به ندرت پیش می آید که مناطق فقیر باعث تغییر یا تعویض ساختار سیاسی بشود که باعث غنی تر شدن آنها بوده است، مگر اینکه این مناطق یا به نوعی مجبور به این کار شده باشند یا اینکه در صورت عدم تغییر ساختار سیاسی، آینده آنها به مخاطره بیفتد. مناطق غنی و ثروتمند نیز که برای حفظ برنامه های توزیعی دولت ملی در قالب رشد گند اقتصادی، ملزم به پرداخت مالیات های سنگین تری هستند، اغلب ترجیح می دهند برای حفظ سهم خود از منابع موجود، دستی که آنها را از این مهم باز می دارد، پس بزنند.

بنابراین، همان طور که افول جناح چپ و خیزش جناح راست و راست افراطی با گرایش به سمت رشد گند اقتصادی و توسعه توزیع درآمد در جهان اول مصادف شد، گسترش و رواج سیاست های پست مدرن را نیز می توان تا حدودی با گرایش های اقتصادی جهانی مرتبط دانست. با کاهش نرخ رشد در دهه های ۱۹۷۰-۱۹۸۰، نخبگان سیاسی منافع خود را در به چالش کشیدن دولت ملی دیدند. از این رو، زمزمه فشار برای تمرکززدایی یا به تعبیری، تجزیه اروپا، خیلی زود در مناطق پیشرفته صنعتی مانند شمال ایتالیا، باسک^۱ اسپانیا و مناطق کاتالان^۲ و یا جمهوری کرواسی از یوگسلاوی سابق، شنیده شد. در بلژیک، فلاندرزی های^۳ ثروتمند به تدریج از کمک و یارانه دادن به اتباع والونس^۴ که عموزادگان شان نیز بودند خسته شدند، چون هر دو در واقع در یک نظام امنیت اجتماعی واحد بسر می بردند و شاید بتوان گفت که علت به ستوه آمدن فلاندری های ثروتمند به همان دلیلی بود که کانادایی ها نیز در طول دهه های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ به دلیل مقاومت

1. Basque
2. Catalan
3. Flemish
4. Walloons

ناسیونالیست‌ها و ملی‌گرایان کبک درمقابل برنامه‌های توزیع دولت فدرال، خشم فزاینده خود نسبت به آنها را کنترل کردند. انتقاد شدید نخبگان سیاسی در حاشیه قرار گرفته، این بود که مناطق فقیرتر باعث کاهش ذخایر و منابع سرزمین‌های آنان می‌شوند. به این ترتیب، وقتی این نخبگان خود را از مواضع قدرت دولت مرکزی، کنار گذاشته شده دیدند، تمایل‌شان برای عدم گرایش و هم‌سوئی با دولت، بیشتر شد. بنابراین، نوعی گسترش شهری از مناطق با جمعیت میلیونی گرفته تا کوچک‌ترین مناطق موجود را دربرگرفت، به نحوی که محققان از آن به‌عنوان انقلاب اغنیا یاد کرده‌اند.

تحولات اقتصادی مربوط به جهانی‌سازی در تعدادی از جوامع باعث پیدایش گرایش‌های تمرکززدایی شد. در دولت‌های دمکراتیک، این تمرکززدایی با مسالمت انجام شد و حتی گاهی با این استدلال که این کار دولت را انعطاف‌پذیرتر و کارآمدتر خواهد کرد، ابعاد قانونی یافت؛ بنابراین، توجه بیشتر به اقتصاد نوین در صورتی که اختیارات لازم به بنگاه‌های ملی تحت تابعه دولت داده می‌شد، عملاً تحقق‌پذیر به نظر می‌رسید. در آمریکا، استandarان و جمهوری‌خواهان کنگره که به نوعی از حمایت و همدردی دادگاه عالی کشور نیز برخوردار بودند، تلاش کردند تا بخشی از قدرت دولت مرکزی را به ایالت‌ها و حکمرانان آن منتقل کنند و تا حدودی موفق به این کار شدند؛ درحالی که ایدئولوژی ارتباطی تونی بلر^۱ در انگلیس بیشتر بر این مبتنی بود که انتقال تدریجی قدرت به اسکاتلند و ولز و حتی فراتر از این یعنی انتقال قدرت به مقامات شهری را توجیه کند. البته این تمرکززدایی به شکل محسوسی دمکراتیک به نظر می‌رسید، چون عملاً دولت را به مردم نزدیک‌تر می‌کرد. به هر حال، وقتی این گرایش باعث ایجاد تغییراتی در نظام‌های مالیاتی و در نتیجه افزایش ظرفیت درآمدزایی واحدهای ملی فرعی شد، به همان تناسب درآمد و ثروت منطقه‌ای را نیز دچار تغییرات فاحشی کرد. دولت‌های مرکزی به این نتیجه رسیدند که هزینه فرصت برابری و برنامه‌های مرکزی، از دست رفتن رقابت بین‌المللی بوده است - خصوصاً آن بخش از هزینه‌هایی که باعث بالارفتن نرخ مالیات شده بود - و به همین خاطر این دولت‌ها به تدریج این گرایش را کنار گذاشتند. این واکنش، باعث کاهش کشش و جذابیت ملی شده و در مناطقی که

1. Tony Blair

رفاه نسبی آنها کمتر و قدرت مقامات مرکزی برای نظم‌دهی به اجزای دولت ملی تضعیف شده بود، نارضایتی به بار آورد. در واقع این «هویج» یا از بین رفته بود یا برای تطمیع این نخبگان خشمگین، طعمه تازه‌ای نبود.

درحقیقت، در این مسیر دو فرایند به‌طور هم‌زمان وجود داشت. دولت‌های ملی برای سرعت بخشیدن به اتحاد اقتصادی، مجبور بودند تعدادی از اهرم‌های اقتصادی را که برای اداره اقتصادهای ملی از آن استفاده می‌کردند، کنار بگذارند. سیاست پولی تا حدودی تحت تأثیر جریان‌های سرمایه‌ای بین‌المللی قرار داشت و به همین خاطر مالیات‌ها و قوانین برای حفظ رقابت باید تحت کنترل قرار می‌گرفت؛ استانداردها باید با معیارها و شاخص‌های شرکای تجاری برتر هماهنگ می‌شد؛ سیاست تجاری نیز می‌بایست از حالت محافظه‌کاری شدید خارج و این ویژگی تا جای ممکن تعدیل می‌شد. به این ترتیب بود که دولت‌های ملی قدرت خود را از بالا به بلوک‌های تجاری منطقه‌ای و از پایین به واحدهای ملی فرعی واگذار کردند که نقش و تأثیر آنها روزبه‌روز پررنگ‌تر می‌شد. همان‌طور که قبلاً گفته شد، نگرانی نخبگان منطقه‌ای نسبت به رهاسازی خود از کنترل و سیطره نخبگان ملی، غالباً در میان قوی‌ترین حامیان طرح اتحاد و یکپارچه‌سازی اقتصادی، وجود داشت.

قانونی که در این باره می‌توانیم به کار بگیریم این است: در زمان کمبود منابع — چه به صورت واقعی و چه خیالی، خواه طبیعی یا ساخته و پرداخته عملکرد بشر بوده باشد — سیاست به قوم‌گرایی متمایل می‌شود و رهبران گروه‌ها می‌کوشند تا با تقویت هویت رهروان خود مشخص کنند چه کسانی داخل و چه افرادی خارج از شبکه‌های آنها هستند. به این ترتیب، آنها می‌توانند از سهم شبکه خود از منابع موجود دفاع کرده و در صورت لزوم آن را توسعه بدهند. سیاست گروه‌ذی‌نفع در جوامع جهان اول را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از سیاست قوم‌گرا برشمرد. هر قدر منابع کمیاب‌تر و محدودتر باشد، جدال و منازعات داخلی کمتر خواهد بود. در هر صورت، وقتی یک گروه ادعای کنترل انحصاری و مطلق و یا استیلای نزدیک به مطلق یک قلمرو مجزا را داشته باشد، تجزیه یا نوعی از خودمختاری منطقه‌ای می‌تواند مانع از بروز یک جنگ جدی و شدید بشود. فقط معدودی از افراد جداسازی نسبتاً سازگار اسلوانی^۱ از یوگسلاوی یا تجزیه چکسلواکی^۲ به دو بخش

1. Slovenia

2. Czechoslovakia

اصلی آن را قبول ندارند. از طرف دیگر وقتی گروه‌های رقیب ادعای مشابهی نسبت به یک منطقه و قلمرو خاص دارند، چالش و منازعه شدیدتر و سخت‌تر خواهد بود، چون رهبران قومی نیز می‌کوشند با از بین بردن قلمرو شبکه‌های رقیب خود ادعاهای سرزمینی خود را جدی‌تر و محکم‌تر نشان بدهند. با توجه به اینکه کمبود منابع، رقابت بر سر منابع را به جنگ مرگ و زندگی تبدیل می‌کند - همچنان که این جنگ را در سال ۱۹۹۴ در رواندا دیده‌ایم - این امکان به وجود می‌آید که زمینه برای سقوط به یکی از اسفبارترین مدل‌های پاک‌سازی قومی نیز فراهم شود. در چنین شرایطی، مردم پذیرای اشکال خطرناکی از ایدئولوژی نژادپرستانه‌ای می‌شوند که براساس آن یک گروه، دیگری را از دور خارج و حتی گاهی از بین می‌برد.

سیاست‌های پست‌مدرن در جوامع فقیر، قدرتمند و خطرآفرین هستند. این در حالی است که سیاست‌های مذکور در همه‌جا و حتی در میان ثروتمندترین سرزمین‌های جهان، یکی از الگوهای کانادا محسوب می‌شود. تأسیس و استقلال کانادا در سال ۱۸۶۷، مدیون مجموعه‌ای از مستعمرات انگلیسی است که در برابر الحاق نهایی به آمریکا مقاومت کردند. سیاست اقتصادی کانادا تا حدی برای استقلال این کشور ضروری بود که باعث شد تجارت در مرزهای جنوبی این کشور محدودتر شود و تجارت بین ایالتی در این کشور مورد استقبال و حمایت قرار بگیرد. پراکندگی و توزیع جمعیت در کانادا باعث شکل‌گیری ساختار اقتصادی خاصی در آن کشور شده و صنعت این کشور را در نواحی جنوبی آنتاریو^۱ و کبک متمرکز کرد و قسمت‌های باقی‌مانده کشور نیز، اساساً منبعی برای مواد خام و بازار محصولات صنعتی کانادا محسوب می‌شد. یکی از ضرورت‌های حفظ ثبات سیاسی کانادا - با توجه به اینکه تعامل ایالت‌های انگلیسی‌زبان کانادا با تنها ایالت فرانسوی‌زبان آن یعنی کبک، کار ساده‌ای نبود - این بود که به سیاست‌مداران کبک خصوصاً در دولت، دادگاه عالی و مؤسسات فدرال این کشور وجهه درخور توجهی داده شود. در قرن بیستم، دولت‌های مرکزی به‌طور پیاپی به دنبال تحکیم فدراسیونی بودند که قبلاً آسیب‌پذیر و شکننده بوده است و برای این تحکیم سعی می‌کردند پرداخت‌هایی را که درآمد ایالت‌های غنی‌تر را به صورت یارانه در اختیار ایالت‌های فقیرتر

قرار می‌داد، تا جای ممکن هماهنگ و یکسان بکنند. از طرف دیگر این مسئله با آوردن منافع دولت فدرال در یک سطح جانبی وسیع‌تر مردمی، عملاً وفاداری مردمی را نیز افزایش داد. همچنین نیروها و اهرم‌های انتظامی دولت مرکزی در سطح ایالت‌ها توانایی و قدرت بیشتری یافتند تا جایی که این دولت توانست از پرداخت‌ها یا تهدید به عدم پرداخت به‌عنوان حربه‌ای برای القای استانداردهای فدرال به سایرین، استفاده کند.

با این حال به‌مرور، اتباع غرب کانادا از این تدبیر ناخشنود و ناراضی شدند. از یک نظر بازگشایی غرب کانادا برای سکونت اروپائیان موجی از مهاجران را به همراه آورد که نه انگلیسی و نه فرانسوی بودند و به همین خاطر سرمایه‌گذاری چندانی در مورد این قرارداد که این دو ملت بانی آن بودند، انجام نمی‌دادند. در دهه ۱۹۷۰، موج ناشی از قیمت جهانی نفت، یعنی منبعی که غرب کانادا به‌واسطه آن ثروتمند محسوب می‌شود، شرایطی به‌وجود آورد که در آن غرب این کشور به مابقی مناطق این فدراسیون کمک یارانه‌ای پرداخت می‌کرد و به این ترتیب نارضایتی و خشم موجود به نقطه اوج خود رسید.

در حال حاضر، شرایط به‌نحوی که گفته شد در کبک نیز ایجاد شده که دلایل متفاوتی دارد. یکی از ملی‌گرایان روشن‌فکر در دوران بعد از جنگ از یکی از ایالت‌های فرانسوی‌زبان این کشور که در دهه ۱۹۶۰ به دو بخش مجزا تقسیم شد، برخاست. یکی از این دو بخش، تجزیه‌طلبانی بودند که تحت هدایت و رهبری رنه لوسک^۱ بسر می‌بردند. این عده اعتقاد داشتند که کبک با تجزیه و جدا شدن از دولت مرکزی و فدراسیون فقط به هویت فرهنگی منطقه‌ای رسید. بخش دیگر یعنی فدرالیست‌ها به رهبری پی‌یر ترودیو^۲ معتقد بودند که کبک با این تفکیک فقط هویت منطقه‌ای خود و کانادا نیز به‌عنوان یک کشور انگلیسی حاکمیت مستقل خود از آمریکا را حفظ کرده است و این در صورتی محقق می‌شد که دو کشور تشکیل‌دهنده و بانی اصلی فدراسیون به هم نزدیک‌تر می‌شدند. بعدها ترودیو به نخست‌وزیری کانادا رسید و دولت او برای ارتقا و بهبود هویت دوزبانه کانادا سیاست‌های فرهنگی جدیدی را به کار گرفت؛ وی همچنین سیاست‌های اقتصادی نوینی اتخاذ کرد تا جدایی کشورش از آمریکا را تحکیم و تقویت نماید. اتباع ساکن غرب کانادا که یک‌زبانه بودند و به کاهش وابستگی به محور

1. Rene Levesque

2. Pierre Trudeau

شرق کانادا، علاقه و اشتیاق فراوانی داشتند، ضمن انتقاد از سیاست‌های مذکور، آنها را کانادایی - فرانسوی می‌دانستند. این خصومت و عداوت در نهایت به اوج‌گرایی تجزیه‌طلبان انجامید. این تجزیه‌طلبان به حرکت خود ادامه دادند تا سرانجام در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۵ موفق به برگزاری همه‌پرسی شدند.

به دلیل تعهد پایگاه پشتیبانی آنها، تجزیه‌طلبان - نسل و نوادگان ساکنانی که در اصل فرانسوی بودند - حتی در هیچ بخش کوچکی، نتیجه همه‌پرسی را واگذار نکردند. با این حال، تجزیه کشور پیش از این عملاً مشهود بود. در سال ۱۹۸۸، کانادا اقدام به ایجاد یک منطقه آزاد تجاری با ایالات متحده آمریکا کرد. فشار موجود برای هماهنگ شدن با استانداردهای ملی و بهبود وضع رقابت در تجارت کانادا که در مقایسه با مناطق واقع در جوار مرزهای جنوبی این کشور هم مالیات‌های سنگین‌تری پرداخت می‌کردند و هم تحت تدابیر مقرراتی شدیدتری قرار داشتند، دولت کانادا را مجبور کرد تا از بسیاری از برنامه‌های اجتماعی و طرح‌های برابرسازی خود صرف‌نظر کند. وقتی ارتباط و مسئولیت دولت مرکزی از وضعیت معیشتی و زندگی مردم فاصله گرفت، و نخبگان دولت بخشی از اهرم‌های انتظامی خود در ایالت‌های کشور را از دست دادند، نخبگان و برگزیدگان ایالتی نیز ادعای قوی‌تری نسبت به تقاضاهای خود کردند. علاوه بر این، هم‌زمان با رشد محسوس تجارت شمال - جنوب، افت نسبتاً محسوسی نیز در تجارت شرق - غرب ایجاد شد که سبب ضعیف‌تر شدن ارتباط میان ایالت‌های کانادا گشت. با حرکت سریع کانادا به سوی «عصر جهانی» که توافق تجارت منطقه‌ای یکی از عوامل زمینه‌ساز آن محسوب می‌شد، این کشور عملاً در حال تبدیل شدن به ساختاری است که مردم آن مایل‌اند آن را اولین دولت پست‌مدرن جهان بنامند. چنان‌که پی‌یر ترودیو نیز قبل از مرگش با ابراز تأسف از این مسئله گفته بود که گذار از این مسیر ممکن است به‌جای یک حرکت محکم و مقتدرانه با تردید آشکار صورت بگیرد - و به قول یکی از مفسران - همانند امپراتوری روم باستان به شکلی ادامه یابد که ایالت‌های کشور به تدریج در قالب یک تشکل بزرگ ایالتی هریک به اقتدار برسند. اگر این اتفاق می‌افتاد، پایان مفتضحانه‌ای به همراه می‌آورد. اما حداقل امتیاز آن این بود که این مسیر مسالمت‌آمیز و بدون منازعه طی می‌شد.

این مسئله در مورد یوگسلاوی صدق نمی‌کند، چون یوگسلاوی کشوری بود که

تجزیه و فروپاشی آن توأم با خشونت و درگیری صورت گرفت. یوگسلاوی هم مانند کانادا، تأسیس و شکل‌گیری خود را مدیون مجموعه‌ای از ملیت‌های مختلف - صرب‌ها، کروات‌ها، اسلون‌ها و سایر اقشار نژاد اسلاو - است که در برابر برتری و سلطه بیگانگانی نظیر عثمانی‌ها، پادشاهی دوگانه اتریش - مجارستان و یا روس‌ها به مقابله برخاستند. البته رسیدن به یک تشکل متحد و یکپارچه همیشه به‌سادگی و سهولت محقق نشده است، اما شاید بتوان گفت که طی چند دهه بعد از جنگ جهانی دوم، این روند توانست صلح و رفاه نسبی اندکی را برای اغلب مردم فراهم کند.

آنچه که همه‌چیز را دگرگون کرد، بحران اقتصادی شدیدی بود که یوگسلاوی در دهه ۱۹۸۰، خود را در آن گرفتار دید. آثار و تبعات این بحران وقتی رو به وخامت گذاشت که در اواسط دهه ۱۹۷۰، دولت‌های اروپای غربی، عمدتاً با بروز مشکلات اقتصادی متعدد خود غافلگیر شدند و این امر باعث شد تعداد کارگران مهاجر حاضر در یوگسلاوی که با هدف تأمین بخشی از درآمد خانوارهای این کشور به اشتغال گرفته شده بودند، رو به کاهش بگذارد. رهبری یوگسلاوی برای مواجهه با این بحران سیاست‌هایی را برای تجدید و تحکیم ساختار و همچنین آزادسازی اتخاذ کرد که جهت مصادف شدن با اقتصاد رو به افول این کشور، قدرت تخصیص منابع در این کشور را تا حد زیادی تحت‌الشعاع قرار داد. کارگرانی که از استانداردهای معیشتی پایین و رو به زوال برخوردار بودند، سر به شورش و ناآرامی برداشتند تا جایی که در سال ۱۹۸۹ بالغ بر ۱,۹۰۰ مورد اعتصاب که با حضور بیش از نیم میلیون کارگر صورت گرفت، گزارش شده است. این مسئله رهبران سیاسی را در یافتن راهی برای تحکیم و تقویت پایگاه پشتیبانی خود، به چالش کشید و علاوه بر این، راه را برای رقابت نخبگان نیز هموارتر کرد، خصوصاً افرادی (نظیر بوریس یلتسین^۱ در روسیه) را که به نوعی از رهبری ملی کنار زده شده بودند و این باعث شد که چنین چهره‌هایی بتوانند مراکز قدرت خود را احیا و تقویت نمایند. از این گذشته، تغییرات قانون اساسی در سال ۱۹۷۴ به حد کافی در تجزیه یوگسلاوی اثرگذار بود و این امکان را به نخبگان و شخصیت‌های سیاسی داد تا از جمهوری خواهان به‌عنوان اهرم‌های قدرت استفاده کنند. پس از آن تمرکز سیاسی

1. Boris Yeltsin

به تدریج از بلغراد به عنوان پایتخت مرکزی، فاصله گرفت. محدودیت و کمبود منابع باعث بروز قوم‌گرایی شد و در نتیجه رهبران هر قشر سعی می‌کردند سهم خود از منابع یوگسلاوی را تضمین کرده و در صورت امکان افزایش بدهند: ملی‌گرایان صرب، می‌خواستند سهم خود را با ایجاد یک صربستان بزرگ‌تر به دست بیاورند، ملی‌گرایان کرووات نیز می‌خواستند با عقب کشیدن و خروج از یوگسلاوی به انتقال منابع از منطقه توسعه‌یافته صنعتی به سوی نواحی فقیرتر جنوبی برسند. رهبری کمونیست صرب‌ها که در آن زمان به عهده اسلوبودان میلوشویچ^۱ بود، اواخر دهه ۱۹۸۰، تصمیم گرفت، با اتخاذ ایدئولوژی ملی‌گرایانه تا حدودی اقتدار خود را تغییر بدهد که این امر باعث بروز واکنش دفاعی از سوی سایر جمهوری‌ها شد. در این میان چهره‌های ملی‌گرا و ناسیونالیست نیز در زمان تخصیص منابع از حمایت طرفداران خاص خود بهره‌مند بودند. با پیروزی فرانجو تاجمن^۲ در انتخابات سال ۱۹۹۰ کرواسی؛ یعنی درست یک سال قبل از اعلام استقلال این جمهوری، شرکت‌هایی که تحت نظارت جمهوری کرواسی بودند، هزاران کارگر صرب خود را اخراج کردند.

در اسلوانی یعنی جایی که قلمرو کشور به پایگاه و مرکز پشتیبانی فقط یک چهره سیاسی مبدل شد، جنگ و منازعه محسوسی صورت نگرفت. اما در مناطقی که دو یا چند ملیت با رهبری‌های مختلف عملاً در یک قلمرو متمرکز شده بودند، این روند غالباً با بروز جنگ همراه شد. هدف از پاکسازی قومی که تبدیل یک قلمرو به نظام مشخصی از یک چهره برتر بود نیز به این ترتیب اتفاق افتاد. هنگامی که جنگ و نزاع با محوریت پاکسازی قومی به وقوع پیوست فقط حضور نیروهای سازمان ملل و ناتو بود که توانست این جنگ و خونریزی را به پایان ببرد. در چنین شرایطی اشغال سرزمین از سوی نیروهای بیگانه به شکلی کاملاً صلح‌جویانه به نظر می‌رسد.

در هر صورت باید گفت که خشن‌ترین و پربرخوردترین رویداد حاصل از سیاست‌های پست‌مدرن که جهان در دهه ۱۹۹۰، شاهد آن بود، در رواندا به وقوع پیوست. گروه‌های قومی اصلی رواندا، برخلاف کانادا و یوگسلاوی که تشکیلات جدیدی محسوب می‌شدند،

1. Slobodan Milosevic

2. Franjo Tudjman

از نظر همزیستی با یک الگوی سیاسی، تاریخ کهن و پرسابقه‌ای داشتند. با آنکه اقوام هوتو^۱ ظاهراً اولین قومی بوده که رواندای امروزی را تحت تصرف و اشغال خود درآورده و قوم تاتسی^۲ بعدها توانست بر سیاست‌های پیش از استعمار فایق آید. با این حال، همان‌طور که در اغلب مناطق پیش از استعمار آفریقا صدق می‌کرد، تمرکززدایی از قدرت در این منطقه نیز صورت گرفت و قدرت حکومت اشرافی و مستبدانه گروه تاتسی نیز مطلق نبود.

از این گذشته، تفاوت شدید و فاحش بین اقوام هوتو و تاتسی هنوز به‌طور کامل نمود پیدا نکرده بود و هویت قومی آنها مانند بسیاری از جوامع آفریقایی هنوز به وضعیت ثابتی نرسیده بود. قوم تاتسی با آگاهی از نژاد و دودمان متفاوت خود با انتخاب زبان و آداب و رسوم اقوام هوتو به نوعی خود را با فرهنگ آنها وفق دادند. در هر حال، پیوستن به گروه‌ها و اقوام دیگر از نظر وفاداری قومی اولویت و تقدم محسوب می‌شد.

قانون مستعمرات این الگو را تغییر داد و با متمرکز کردن قدرت در مرکز اصلی، هوتو و بسیاری از اقوام دیگر نظیر تاتسی را از دسترس به قدرت و امتیاز بازداشتند. در سال ۱۹۵۹ و هم‌زمان با اعلام استقلال کشور، اکثریت هوتو که از شدت برتری قومی ناراضی بودند، حاکمیت مستبدانه قوم تاتسی را سرنگون ساختند. به دنبال این اتفاقات، جنگ و نزاع ادامه یافت اما رواندا به‌طور کلی طی چند دهه بعد، تقریباً در صلح و آرامش بسر برد.

در دهه ۱۹۸۰ یعنی هنگامی که رکود جهانی و تعدیل و اصلاح ساختاری باعث بروز تنش‌های متعددی در سراسر منطقه شد، صلح و آرامش از این منطقه رخت بربست. وقتی یووری موسه‌وینی^۳ در اواسط دهه ۱۹۸۰ حکومت دیکتاتوری میلتن ابوت^۴ در اوگاندا را سرنگون ساخت، تا حد زیادی از ائتلاف با پناهندگانی که از اقوام تاتسی بودند، بهره گرفت، چون این پناهندگان بخش اعظمی از نیروهای مبارز مورد نیاز برای جنبش شورشی او را تأمین کردند. با این حال، موسه‌وینی پس از براندازی حکومت دیکتاتوری اوگاندا به‌جای مشارکت این پناهندگان در پیکره دولت خود به این نتیجه رسید که پیچیدگی‌های قومی و نژادی اوگاندا به‌گونه‌ای است که حذف بسیاری از سیاست‌های قومی این کشور را ضروری می‌نماید. این در حالی بود که در بسیاری از جوامع و

1. Hutu

2. Tutsi

3. Yoweri Museveni

4. Milton Obote

کشورهای آفریقایی که میزبان پناهندگانی از نژاد تاتسی بودند، رکود اقتصادی عملاً باعث تغییر رویکرد نسبت به خارجی‌های مقیم این کشور شود و به‌خصوص گروه‌های مهاجر اقوام تاتسی همواره به‌عنوان محور اصلی این مظان مطرح بودند. رهبری جامعه تبعیدی تاتسی تحت چنین فشاری به فکر بازگشت به رواندا افتاد.

در عین حال، منابع لازم برای جذب این اقوام در آستانه توقف بود و دولت نیز با تلاش برای اصلاح و تجدید ساختار عملاً به رکود اقتصادی دامن زد. نظام انباشت رواندا که در دهه ۱۹۸۰ در معرض نوسانات شدید قیمت قهوه، متزلزل شد و به همین خاطر بودجه کشور در سال ۱۹۸۹ در حدود ۴۰ درصد کاهش یافت. خدمات اجتماعی نیز از این کاهش بودجه، صدمات شدیدی دید. طولی نکشید که ابعاد این کمبود بودجه بسیاری از نقاط کشور را فراگرفت و هم‌زمان برنامه اصلاحات ساختاری دولت نیز سبب بالا رفتن قیمت‌ها در اغلب مناطق رواندا شد. بنابراین، با کاهش درآمدها و خدمات دولتی، هزینه‌های معیشتی و زندگی در اغلب نقاط این کشور افزایش یافت. نخبگان حاکم رواندا که از نژاد هوتو بودند، اصرار داشتند که در کشور هیچ خطه‌ای برای امکان پناهندگان تاتسی خالی نیست. از این گذشته، با توجه به کمبود منابع در این کشور کوچک و نسبتاً پرجمعیت، نخبگان حاکم به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستند تصور کنند که قدرت خود را با چهره‌ها و نخبگان دیگری از نژاد تاتسی یا قوم مخالف دیگری نظیر هوتو، تقسیم کنند. از آنجاکه شرایط و موقعیت موجود رو به وخامت گذاشته بود و از طرفی منابع مورد نیاز به حد کافی در دسترس نبود، طبعاً برای مهمانان جدید (پناهندگان) جایی وجود نداشت. بنابراین، پناهندگان تاتسی (و اقلیتی از پناهندگان نژاد هوتو) در تلاش برای نفوذ در دولت، اقدام به تشکیل یک «جبهه میهن پرست رواندا»^۱ کردند؛ این جبهه در واقع ارتش چریکی بود که در سال ۱۹۹۰ با عبور از مرز اوگاندا وارد رواندا شد.

تا سال ۱۹۹۴، پیشرفت گروه تاتسی، قدرت نخبگان هوتو را تهدید می‌کرد. در این مقطع، مبارزان نخبگان حاکم راهکارهای مؤثر و کارآمدی را اتخاذ کردند. آنها با برکناری عناصر میانه‌رو، زمینه لازم را برای اجرای سیاست نسل‌کشی فراهم کردند. منطق این کار کاملاً ساده بود؛ به قول مائو،^۲ اگر قرار بود ارتش‌های شورشی، همانند

1. Rowandan Patriotic Front

2. Mao

ماهی در دریا در بین طبقه روستائیان شناور باشند، آنگاه تنها راهی که باقی می‌ماند، خشک کردن دریا است. به این ترتیب همه اقوام تاتسی و گروه میانه‌رو هوتو از بین خواهند رفت و در نتیجه نخبگان تاتسی از مرکز و پایگاه پشتیبانی برخوردار نخواهند شد. یکی از مسائلی که محققان نظریه‌پرداز در خصوص نسل‌کشی رواندا درباره آن اتفاق نظر دارند این است که ترسیم نسل‌کشی به‌عنوان یک حمام خون هرچند و مرج طلبانه و آنارشستی در واقع طرحی است که بادقت بسیار زیاد و تأثیر بوروکراتیک محسوس طراحی و اجرا شده است. درحقیقت به اعتقاد یکی از مفسران صاحب‌نظر، نرخ کشتار در نسل‌کشی رواندا آنقدر بالا بود که حتی در مقایسه با هولوکاست نازی^۱ نیز بالغ بر پنج برابر بیشتر برآورد شده است.

با این حال، اغلب کشتارها از سوی اعضای گروه برتر صورت نگرفته بود. شبه‌نظامیانی که از سوی افراط‌گرایان و برای کمک به این نسل‌کشی سازمان‌دهی شده بودند، عمدتاً از میان شهرنشینان فقیر استخدام شده بودند اما قبح و وقاحت این کار به آنها و در رأس آنها به افراط‌گرایان القا شده بود و این مسئله تا حدودی به مشارکت اقوام روستایی هوتو در این اقدام بستگی داشت، چون این روستائیان نیز در همان دریایی شناور بودند که اعضای سایر اقوام در آن دست و پا می‌زدند و به همین خاطر باعث جلب توجه و تحریک همسایگان‌شان شدند. توضیح و شرح اینکه چطور همسایگان باعث جلب توجه و تحریک یکدیگر می‌شوند، همواره گنگ و پرابهام بوده است، اما یادآور این نکته است که این تراژدی، حکایت جدیدی نیست. آلمانی‌ها نیز در دهه ۱۹۳۰، وقایع زیادی نظیر آنچه که مبارزان شبه‌نظامی در یوگسلاوی سابق مرتکب شدند، رقم زده‌اند. در چنین شرایطی، آنچه باعث تحریک و انگیزش مردم می‌شود، تا حدودی ترس - ترسی که نظریه‌پردازان و ایدئولوژی‌سازان، ساخته و پرداخته و به کار بسته‌اند - و هراسی است که معمولاً در فضاهای توأم با تردید ظهور می‌کند و البته تا حدودی نیز نگرانی مردم نسبت به رفاه زندگی خودشان است. روستائیان قوم هوتو، از ماهیت توطئه اقوام تاتسی اطلاع داشتند، چون دسترسی آنها به منابع اطلاعاتی تحت کنترل شدید نظام حاکم صورت می‌گرفت و این مسئله باعث شده بود تا ایدئولوژی‌سازان و نظریه‌پردازان عرصه‌های

1. Nazi Holocaust

فکری، ابعاد و جنبه‌هایی از نژادپرستی را به آنها القا کنند. بنابراین، روستائیان که شاهدی برای اثبات خلاف این موضوع در اختیار نداشتند، عملاً به دفاع از خود پرداختند. واقعیت این است که حرص و طمع و بیچارگی از علل اصلی انگیزش و تحریک آنها بود. کشته‌شدگان همسایه در حالی در زمین‌ها و مزارع به‌جای ماندند که اوضاع وخیم اقتصادی نیز زندگی و رفاه مردم را به‌شدت تهدید می‌کرد و طبعاً مقاومت در برابر قدرت اغوای این علل و انگیزه‌ها، امکان‌پذیر نبود. این رخداد یکی از غم‌انگیزترین و ماندگارترین وقایع تکراری تاریخ است. بسیاری از آلمانی‌ها برای رسیدن به سودهای بادآورده و غنایم به نازی‌ها گرایش پیدا کردند، گروه‌های تاتسی نیز در دهه ۱۹۷۰ امتیازات فراوانی از قتل‌عام‌های برون‌دی^۱ به‌دست آوردند و در این فرصت‌طلبی از انگیزه‌های مشابهی برخوردار بودند؛ البته گفته شده بود که مشارکت اتباع الجزایری در قتل‌عام‌ها و کشتارهای مربوط به جنگ‌های داخلی خود نیز دلایل مشابهی داشته است. بنابراین، هیچ‌کس نمی‌تواند این وحشی‌گری و ددمنشی را به جهالت و نادانی ربط دهد. طبق گزارش‌های موجود، پرسنل یک دانشگاه ملی برای از بین بردن رقبای خود در ارتقا و ترفیع شغلی، به قاتلان این رقبا کمک کردند. از نظر خارجی‌ها، رفتار مردم رواندا در سال ۱۹۹۴، ممکن است شبیه به یک جنون آنی به‌نظر برسد، کما اینکه ممکن است از نظر بسیاری از افرادی که خود در آن اقدامات شرکت داشته‌اند نیز همین‌گونه به‌نظر برسد. باین حال در خصوص وضعیت پرمخاطره‌ای مانند موقعیتی که اقتصاد رواندا در سال ۱۹۹۴ داشت و همچنین با توجه به ضعف اطلاعاتی کشور در آن مقطع که همواره به گسترش شایعات و گمانه‌زنی‌های کذب دامن می‌زد، به‌وجود آمدن یک حس نگاه دارنده و قابل تعمق، بدیهی به‌نظر می‌رسد.

در واپسین سال‌های قرن بیستم، کماکان هیچ نشانی از پسرفت و کاهش در سیاست‌های پست‌مدرن دیده نمی‌شد. بر اثر وقایع و رخداد‌های رواندا، زئیر^۲ (این نامی است که بعد از براندازی موبوتو^۳ برای جمهوری کنگو^۴ انتخاب شد) نیز تجزیه و به چند

1. Burundi
2. Zaire
3. Mobutu
4. Congo

قلمرو خودمختار تبدیل شد. بعد از آن، تنش‌های قومی دیگری نیز در نیجریه^۱ و ساحل عاج به وجود آمد که باعث تجزیه کشورهای شد که در امتداد یک مرز منطقه‌ای قرار داشتند و به این ترتیب آنها را در معرض خطر فروپاشی قرار داد. بر این اساس در نهایت تیمور شرقی^۲ از اندونزی جدا شد و بارقه‌ای از احیای تجزیه‌طلبی را در اکناف این کشور مجمع‌الجزایری ایجاد کرد. از طرفی در فیجی^۳ و جزایر سلیمان^۴ نیز کودتاهایی صورت گرفت که هدف آنها برهم‌زدن و تغییر موازنه موجود در میان گروه‌های نژادی بود، این در حالی بود که در نقطه‌ای دوردست‌تر، یعنی در ترینیداد و توباگو^۵ شکل‌گیری و رشد یک قطب نژادی توانست بر دمکراسی ضعیف و شکننده این کشور غلبه کند. در نقطه‌ای دیگر شورشیان مسلمان در فیلیپین با به گروگان گرفتن گردشگران غربی، زمینه لازم برای رویارویی با دولت را فراهم کردند. در آمریکای لاتین و کارائیب نیز به همین ترتیب باندهای قاچاق مواد مخدر توانستند شرایطی ایجاد کنند که بدون دخالت دولت به فعالیت خود ادامه بدهند؛ باندهای مذکور با فراهم کردن امکان دسترسی منابع برای مردم حاشیه‌نشین و زاغه‌نشین جنوب شهر - خصوصاً تأمین امنیت برای آنها - که دولت قادر به تأمین آن نبود، شرایط مطلوب را برای ادامه فعالیت خود فراهم می‌کردند.

از زمان اظهار نظر مارکس^۶ در مورد سیر نزولی و رو به افول دولت یعنی اواسط قرن نوزدهم نظریه پردازان چپ‌گرا نیز فروپاشی دولت ملی را تا حدودی پیش‌بینی کرده بودند. طی سال‌های اخیر نیز نظریه پردازان محافظه‌کارتر نیز ضمن موافقت با نظرات قبلی هشدار داده‌اند که جهانی‌سازی در مسیر ایجاد یک دنیای بدون مرز، بی‌جهت به چارچوب دولت ملی باز خواهد گشت. با این حال، با توجه به مسائل مطرح شده در مورد بحران دولت‌ها و فروپاشی کشورها باز هم به نظر می‌رسد که دولت ملی از صحت و سلامت لازم برخوردار است و بعید است که در آینده نزدیک بساط آن برچیده شود. به‌عنوان مثال می‌توان وضعیت آفریقا را در نظر گرفت که مصداق خوبی برای این موضوع است. شاید تصور شود که سیاست‌های پست‌مدرن به‌خصوص با توجه به

-
1. Nigeria
 2. East Timor
 3. Fiji
 4. Solomon Islands
 5. Trinidad and Tobago
 6. Marx

پیچیدگی‌های قاره سیاه - که بیش از یک‌هزار زبان در آن تکلم می‌شود - کهکشانی بسیار وسیعی از دولت‌های ملی را ایجاد می‌کند. اما چنین نشده است. اریتره^۱ حاکمیت مجدد خود را به دست آورد و سومالی‌لند نیز اعلام استقلال کرد که مورد قبول جامعه بین‌الملل قرار نگرفت. تعدادی از کشورهای دیگر این قاره نظیر سودان^۲ و سومالی^۳ نیز تجزیه شدند. البته همه این رخدادها در کل نقشه آفریقا صورت گرفت. این اتفاقات از دیرباز به دلیل فاصله آشکار با هویت و حقیقت آفریقا مذموم شمرده شده و همواره محکوم به تغییر هستند اما ظاهراً تاکنون تغییری در آنها حاصل نشده و تا حد زیادی دست‌نخورده باقی‌مانده‌اند.

بنابراین، باید گفت که گزارش‌های مربوط به افول دولت ملی به شدت اغراق‌آمیز بوده است. این در حالی است که تاکنون بالغ بر یک میلیون انسان از ساکنان این کره خاکی در اثر منازعات و جنگ‌های پست‌مدرن، جان باخته‌اند. به تعبیر دیگر با آنکه دولت ملی فعلاً درگیر هیچ بحرانی نیست، اما وجود بحران در ساختار این دولت قابل انکار نیست. اگر افزایش تعداد افراد خارج از شبکه‌های توزیع سیاست را از تبعات سیاست‌های پست‌مدرن بدانیم، بنابراین چنین رژیم و نظامی قابل دفاع نیست. اگر به یوگسلاوی نگاه کنیم، می‌بینیم که اسلوبودان میلوشویچ، یعنی رهبر ملی‌گرای صرب این کشور، هنگام مواجهه با اوج‌گیری مخالفت داخلی نسبت به بحران شدید اقتصادی، چاره‌ای جز خریدن و حفظ زمان برای نظام خود نداشت و به همین خاطر چشم امید به کوزوو^۴ دوخت تا بتواند از آن به‌عنوان یک برگ برنده ناسیونالیست و ملی‌گرا استفاده کند. اما سرنوشت و تقدیر، حاکمیت او را به‌گونه دیگری رقم زده بود.

سیاست‌های پست‌مدرن ممکن است در کوتاه‌مدت، از سیاست‌های راست افراطی جوامع دمکراسی صنعتی یا حتی از سیاست‌های بنیادگرایانه که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت نیز مؤثرتر باشد، چون رهبران تجزیه‌طلب در صورت تخصیص منابع، می‌توانند امکانات لازم برای حیات و بقای نظام‌های خود را تأمین کنند. یکی از شروط مهم برای این مسئله آن است که این‌گونه سیاست‌های هویتی فقط در صورتی به موفقیت می‌رسد

1. Eritrea
2. Sudan
3. Somalia
4. Kosovo

که اهداف کوتاه‌مدت این سیاست‌ها محقق شوند و آن هم در صورتی است که گروه و شاخص هویتی مورد نظر بتواند مدعی حاکمیت در یک قلمرو مشخص باشد. در غیر این صورت نخبگان سیاسی نمی‌توانند منابع لازم برای تشکیل و تحکیم شبکه‌های توزیع را تأمین و تضمین کنند. به همین خاطر است که گروه و سازمان شناخته شده‌ای نظیر «ملت اسلام»^۱ در آمریکا نیز بعید است بتواند دولت آمریکا را با چالش جدی و خطرناکی مواجه کند، چون مسلمانان سیاه‌پوست، برخلاف ادعای مالکیت سرزمینی‌شان، نمی‌توانند نسبت به بخشی از سرزمین آمریکا که مورد قبول جامعه آمریکایی - آفریقایی است ادعایی داشته باشند و به‌عنوان یک کلیت در جامعه آمریکا مطرح شوند. به این ترتیب، جدایی‌زدایی، بورژواهای سیاه‌پوست و درمانده را از فضای حفاظت شده‌ای که زمانی از آنها برای حفظ محیط‌های سیاسی و فرهنگی خاص خود استفاده می‌کردند، دور کرد. سازمان «ملت اسلام» سعی کرد با ایجاد و تقویت شبکه‌های توزیع منابع، حامیان نظام آمریکا را به انصراف از این حمایت مجاب کند، اما سرمایه‌گذاری و تعاملات شغلی که برای تحقق این مهم صورت گرفته بود، توفیق چندانی به‌دست نیاورد. وقتی جنبش جهانی‌سازی، فضا را برای نفوذ بیرونی نخبگان ملی آماده کرد، شرایط و فضای امن کنونی به شکل یکپارچه و منسجمی برای بورژواهای سیاه‌پوست در ایالات متحده نیز فراهم شد که نوعی رقابت تنبیهی در آن وجود داشت. امروزه بخش زیادی از درآمد سازمان «ملت اسلام» به قراردادهای امنیتی منعقد شده با دولت مرکزی وابسته است. به تعبیر دیگر، سازمان «ملت اسلام» عملاً با نظامی ارتباط وابسته و تنگاتنگ دارد که درصد براندازی آن است و پرواضح است که سازمان مذکور بدون برخورداری از یک منبع و پایگاه پشتیبانی مستقل، قادر به جدا شدن از دولت مرکزی نیست.

با این حال حتی در مواردی که جنبش‌های سیاسی پست‌مدرن ادعای مالکیت و حاکمیت سرزمینی را داشته و کنترل آن قلمرو را نیز در اختیار داشته باشند، باز هم حیات و بقای بلندمدت آنها به گروه برتری بستگی دارد که از منابع وسیع‌تری برخوردار است. جالب اینکه این مسئله به شکلی از ائتلاف و یکپارچه‌سازی اقتصادی بستگی دارد.

سیاست پست‌مدرن فقط با «منطقه‌ای‌سازی» یا «جهانی‌سازی» همزیستی و انطباق ندارد بلکه این سیاست به جنبش‌های مذکور وابسته است و این ویژگی ما را به یک نتیجه کنایه‌آمیز می‌رساند. سیاست‌های پست‌مدرن که باعث افزایش تجزیه و جداسازی و در نتیجه افزایش واحدهای سیاسی در جهان است، برای حیات و بقای خود به ارتباط نزدیک‌تر با دولت‌های ملی و کاهش تعداد واحدهای اقتصادی جهان وابسته است و این امر مانعی در مسیر جهانی‌سازی ایجاد نمی‌کند، بلکه به آن سرعت می‌بخشد.

چه در صورت مقابله با سیاست‌های پست‌مدرن (مانند گرایش‌هایی که بعد از سقوط آپارتاید در آفریقای جنوبی ظهور کرد) و چه در صورت پیشبرد و اجرای این سیاست‌ها (مانند کبک یا یوگسلاوی) نخبگان سیاسی به این نتیجه می‌رسند که باید کشورهای‌شان را در مسیر جهانی‌سازی جلوتر ببرند. بنابراین، وقتی رهبران پست‌مدرن رویکردهای ایدئولوژیکی خودشان را در قالب لزوم مقابله با برتری دیگران بروز می‌دهند و القا می‌کنند، بازیگرانی که جهانی‌سازی را به پیش می‌برند، عملاً در جهت تحکیم مواضع آنها گام برمی‌دارند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که بغرنج‌ترین نقطه بحران همین جاست. بخش‌هایی از سرمایه که در ائتلاف و ارتباط با طبقه متوسط جدید جهانی است، با اینکه در صدد حذف هیچ دولتی نیست اما بیشترین بهره را پسرفت و عقب کشیدن دولت ملی می‌برد، این در حالی است که طبقه متوسط جدید جهانی بیشتر در صدد شکست نظام‌هایی است که باعث تضعیف دولت ملی مدرن و نوین شده‌اند. سیاست‌های پست‌مدرن، دولت ملی را به چالش نمی‌کشد بلکه به حمایت از برتری نخبگان معدودی می‌پردازد که با قطع روابط خود با سایر مردم جهان، غنی‌تر شده‌اند. وقتی همه‌چیز مطرح و سپس اجرا شد، معلوم می‌شود که سیاست‌های پست‌مدرن گام چندانی مؤثری برای درمان و رفع بحران برنخواهد داشت. به فرض آنکه این سیاست‌ها تأثیر ناچیزی به‌جای بگذارد باید گفت که آن تأثیر فقط بدتر کردن اوضاع است. به تعبیر دیگر آنها که به دنبال درمان مشکل و رنج میلیون‌ها مردمی هستند که در یک طرف یک ساعت شنی جمع شده‌اند، به این نتیجه خواهند رسید که راه‌حل این مشکل را در راهکارهای ایدئولوژیکی دیگری جست‌وجو کنند. بسیاری نیز بر این باورند که این عده، راهکار مورد نظر را در «بنیادگرایی» یافته‌اند.

۳-۵ سیاست بنیادگرایانه

این عبارت در اصل برای اشاره به مدل خاصی از پروتستانیسیم^۱ آمریکایی به کار می‌رود. واژه بنیادگرایی^۲ در سال‌های اخیر برای اشاره به تعدادی از جنبش‌های مذهبی به کار رفته که بر لزوم بازگشت به مبانی ایمان تأکید دارد. این واژه همچنین در رابطه با مکاتب دیگری نظیر یهودیت، بودائیسیم، هندوئیسم و بیش از همه در مورد اسلام مورد استفاده قرار گرفته است. عده‌ای در مورد کاربردپذیری این واژه بحث و استدلال خاص خود را دارند اما آنچه مفید و مؤثر به نظر می‌رسد، ابراز نظر در مورد معرفی شباهت خانوادگی و ساختاری این گروه‌های مختلف است. مکاتب فکری و ایدئولوژی‌های بنیادگرا در واقع به‌عنوان انتقاداتی فرهنگی و در مقابل جهانی‌سازی، ظهور یافتند، اما این ایدئولوژی‌ها هم‌زمان و در کنار جهانی‌سازی وجود داشته و دارند. به‌هرحال، ایدئولوژی بنیادگرا ممکن است برای عده‌ای جالب و درخور توجه باشد و باعث ریشه‌دارتر شدن چنین جنبش‌هایی شود و علت این امر اساساً آن است که جنبش‌های مذکور از خلأ موجود در نظام‌های رو به رشد کشورهای جهان سوم به‌خوبی استفاده کرده‌اند. همان‌طور که در ادامه خواهیم دید بنیادگرایی به شکلی غیرمستقیم، محتمل‌ترین تهدید را علیه جهانی‌سازی نولیبرال ایجاد کرده است.

نخبگان ملی‌گرا و ناسیونالیست وقت کشورهای اسلامی اغلب با وجود نگاه غیرموافق به سنت‌ها و آداب مذهبی‌شان، استقلال خود را به‌دست آوردند. قدرت مقامات و شخصیت‌های مذهبی درحقیقت، هم برای تحکیم حاکمیت خودشان و هم برای دستیابی و رسیدن به مدرنیته، یک چالش مستقیم و سخت محسوب می‌شد. در کشورهای حاشیه خلیج فارس، ثروت نفتی به نخبگان سنتی این کشورها امکان داد تا استقرار و جایگاه خود در مسند قدرت را مستحکم کنند و به‌این ترتیب اسلام نیز از نقش محکم و اثرگذاری در جامعه و سیاست برخوردار گشت. در اغلب کشورهای اسلامی دیگر، روشن‌فکران ملی‌گرا، در بدترین حالت اسلام را سنگر و موضعی سرشار از تردید و سنت‌گرایی می‌دانند و در بهترین حالت نیز آن را یک قدرت رقیب برای دولت می‌خوانند. مدرنیته نیز به همین ترتیب، واژه‌ای است که به نخبگان و گروه‌های مذهبی

1. Protestantism
2. Fundamentalism

خاصی اشاره دارد که مجبور به تبعیت و قبول قدرت دولت بوده‌اند. به تعبیری، یا اقدامات مربوط به تولید، توزیع و تخصیص منابع مورد نیاز آنها می‌بایست تحت نظارت دولت صورت می‌گرفت یا اینکه کل تشکیلات آنها می‌بایست تحت نظارت مستقیم دولت عمل می‌کرد. در بسیاری از موارد، دولت با دخل و تصرف در هدایا و وقوف مذهبی، آنها را ملی اعلام می‌کرد و یا مجدداً در نظام توزیع خود قرار می‌داد. در دولت‌های قییم و نیکوکار جدید که عهده‌دار بسیاری از فعالیت‌های مربوط به چهره‌های شاخص جامعه تلقی می‌شدند، وقتی استراتژی‌های توسعه ارائه شده از سوی آنها با توفیق اقتصادی همراه شد، توانستند حمایت جمع‌کثیری از مردم را به‌دست آورند. بسیاری از کشورها از الگوی ترکیه پیروی کردند؛ در این الگو دولت، مسند اصلی قدرت توزیع منابع و متولی اصلی بسیاری از فعالیت‌های مربوط به انباشت اقتصادی و تولید منابع بود.

با این حال، در دهه ۱۹۷۰، مشکلات پدیدار شدند. اما مشکل اصلی زمانی ظهور کرد که این کشورها برای رویارویی با مشکلات موجود، خود را در عرصه اقتصاد جهانی یافتند. کشورهای حاشیه خلیج فارس لبریز از پول نفت بودند و اندونزی و مالزی نیز در مسیر رونق و شکوفایی شرق آسیا قرار داشتند، اما بسیاری از کشورهای مسلمان از رکود جهانی و تبعات سخت آن در سختی و مشقت بودند. با توجه ثروتمندتر شدن صادرکنندگان نفت و مشکلاتی که واردکنندگان نفت در پیش رو داشتند، می‌توان گفت که یکی از آسیب‌های نفتی این بود که صرف‌نظر از کشورهای در حال اصلاح و نوسازی و در مقابل کشورهای محافظه کار، موازنه قدرت در جهان اسلام را به‌خصوص در آن دسته از کشورهای حاشیه خلیج فارس که حمایت و پشتیبانی گروه‌های اسلام‌گرا را به عهده داشتند، بر هم می‌زد. زمانی که جنبش‌های چپ‌گرا بعضی از کشورهای منطقه خلیج فارس را تهدید کردند، نخبگان و گروه حاکم بر عربستان سعودی فرصت را مغتنم شمرد تا از هر گروهی که مخالف چپ‌گرایی باشد، حمایت کند. همان‌طور که بعدها نیز دولت رژیم صهیونیستی از فرصت پیش‌آمده استفاده کرد و اسلام‌گرایان فلسطینی را به‌عنوان وزنه مقابل سازمان ملی‌گرای آزادی‌بخش فلسطین، ترغیب به فعالیت کرد. از این گذشته، رشد سریع اقتصادی کشورهای حاشیه خلیج فارس باعث جذب کارگران و نیروی کار مهاجر از مناطق شهری کشورهای منطقه و سایر کشورهای مسلمان شد. بسیاری از محققان و پژوهشگران به این باور رسیده‌اند که ضمیر باطن و ناخودآگاه مسلمانان نسبت به از خودبیگانگی و

تلاش برای کشف هویت در این جوامع تبعیدی آگاه و بیدار شده است. مساجد که معمولاً پیرامون آنها را مؤسسات و سازمان‌های آموزشی و خیریه فراگرفته بود، سرانجام در این محلات رو به توسعه و حلبی‌آبادها از بنگاه‌ها و آژانس‌های دولتی پیشی گرفتند. بنابراین، به واسطه وجود کار، جمعیت منطقه مذکور توانست با تأمین بخشی از سود حاصل از اقتصاد نفت تا حدی به منابع مالی مورد نیاز برای حفظ گروه‌های اسلام‌گرای تازه تشکل‌یافته، دست یابد. در هندوستان نیز برخورداری مسلمانان از پول و نقدینگی و پیوند محکم آنها با عقاید و ایده‌های اسلام‌گرایانه، روشن‌فکران و صاحب‌نظران هندو^۱ را به واهمه انداخت و به نوعی زمینه لازم برای ظهور و خیزش بنیادگرایی هندو را به‌عنوان واکنشی در قبال ترس و تردید از اسلام‌گرایی، فراهم کرد.

با آنکه پیشینه شکل‌گیری و ظهور بنیادگرایی اسلامی به دهه ۱۹۲۰ بازمی‌گردد اما این جنبش بعد از شکست اعراب از اسرائیل در جنگ سال ۱۹۶۷ و طی بحران ملی‌گرایی عرب^۲ اهمیت خاصی یافت. بنیادگرایی اسلامی که هم با مقامات سازمانی و هم با جناح چپ مخالف بود، تا دهه ۱۹۸۰ به یکی از برترین جنبش‌های مخالف تبدیل شد. شاید بتوان گفت که سال ۱۹۷۹، سال ظهور و بروز این جنبش بود. در این سال شاه ایران با انقلابی که در کشور صورت گرفت از سلطنت خلع و از حکومت ساقط شد و پس از دوره‌ای توأم با تردید، رهبری اسلامی به قدرت رسید و یک حکومت الهی تشکیل داد. در بعضی از کشورها، عناصر محافظه‌کاری که منافع خود را بر اثر تحولات کشورهای سکولار^۳ در خطر می‌دیدند به اتحاد و همبستگی با بنیادگرایی اسلامی روی آوردند تا بتوانند قدرت کنترل و نفوذ خود را حفظ کنند. البته سال ۱۹۷۹ (سال کاهش تولید نفت ایران در دوران انقلاب اسلامی) سالی بود که دومین شوک نفتی در آن اتفاق افتاد و رکود در بخش اعظمی از اقتصاد جهانی آغاز شد. در این سال، اصلاح‌ساختاری محسوسی نیز در جهان سوم صورت گرفت (البته بیشترین اصلاحات در اوایل دهه ۱۹۹۰ و بعد از جنگ خلیج فارس در کشورهای عربی منطقه به‌وقوع پیوست). الگوهای اجتماعی و اقتصادی غربی تا حد چشمگیر و فزاینده‌ای به جوامع جهان سوم تحمیل

1. Hindu

2. Arab Nationalism

3. Secular

شد و سختی حاصل از این تغییرات اصلاحاتی، به‌طور جدی بر دوش مردمی بود که دلیلی برای ادامه وفاداری به گروه و نخبگان حاکم بر خود نداشتند. در چنین وضعیتی، بنیادگرایی اسلامی از نگاه جمع‌کثیری از مردم جنبشی بود که امپریالیسم غربی را حتی مؤثرتر و شدیدتر از ناسیونالیسم و ملی‌گرایی، به چالش می‌کشید. مهم‌تر اینکه جنبش‌های بنیادگرایی اسلامی اغلب نشان دادند در پرداختن به مسائل تخصیص منابع که دولت‌ها اهمیت چندانی برای آن قائل نبودند، موفق‌تر عمل می‌کنند.

بنابراین، می‌توان گفت که بنیادگرایی اسلامی از دو منبع پشتیبانی متفاوت برخوردار است. یکی از این دو منبع همان گروه‌ها یا نخبگانی هستند که هدایت این سازمان‌ها را عهده دارند و دیگری پایگاه‌ها و مراکزی هستند که این سازمان‌ها را تقویت و حمایت می‌کنند. در مورد گروه اول باید گفت که بنیادگرایی اسلامی توانست با ایدئولوژی مقاومت در برابر امپریالیسم و سلطه غرب، توجه اقشار تحصیل‌کرده را به خود جلب کند. گیلز کپل^۱ نیز به نمود چشمگیر آموزش‌های فنی و علمی مردم در بین تمام جنبش‌های بنیادگرا و از جمله بنیادگرایی اسلامی اشاره کرده است. پشتیبانی و حمایت پویا و فعال از سوی طبقه سنتی یا عناصر و عوامل بورژوازی نظیر تجار، بازرگانان، صاحبان مشاغل کوچک و بازارها نیز همواره وجود داشته است. باین‌حال، این پایگاه پشتیبانی ایدئولوژیک و مکتبی که مهم‌ترین عنصر موافق تلقی می‌شود، درحقیقت نشانگر بخش و سهم کوچکی از موضع این جنبش است. به‌عنوان مثال در ترکیه، طبق برآوردهای صورت گرفته کمتر از یک‌سوم و به تعبیری شاید کمتر از یک‌دهم از پشتیبانی حزب اسلامی کشور را مردمی تأمین می‌کردند که ایدئولوژی مذهبی مشترکی بین خود و حزب مذکور احساس می‌کردند.

اگر فرض کنیم گروه‌های شورشی به دریایی از حمایت و پشتیبانی نیاز دارند تا در آن شنا کنند، آنگاه باید بگوییم که اسلام‌گرایان به‌عنوان گروه و افرادی شناخته شده، با انجام کارهای خیر و مفید در حق کسانی که به حاشیه رانده شده بودند و همچنین با ایجاد تغییر در اقتصاد جهانی و تجارب ناشی از اصلاحات ساختاری، عملاً چنین دریایی را ایجاد کرده‌اند. آزادسازی اقتصادی گروه اقلیت را در حالی به ثروت و مکننت رسانده است که شرایط مشابهی را برای اکثریت فراهم نکرده است. بنابراین، دولت‌های سکولار

1. Gills Kepel

ملی‌گرا که مشروعیت خود را با عنوان دولت‌های محافظ کسب کردند، اکنون تا حد زیادی این ویژگی و موقعیت را از دست داده‌اند. گروه‌ها و نخبگان رقیب با ملی‌گرایان سکولار نیز در چنین شرایطی، خلأ موجود را پر کرده و از فرصت ایجاد شده، بهره برده‌اند.

بسیاری از مردم - خصوصاً جوانانی که بدون داشتن یک چشم‌انداز قابل توجه یا موقعیت مناسب باقی‌مانده بودند - در سرتاسر جهان عرب و در حالی که کمبود شغل، مسکن، تحصیلات و سایر خدمات، صرف‌نظر از ترویج الگوی توزیع درآمدی که خشم و نارضایتی طبقه اجتماعی برتر را به همراه آورده بود، جذب شبکه‌های پشتیبانی سازمان‌های اسلامی نظیر کلینیک‌ها، مدارس، مهدکودک‌ها، برنامه‌های ارائه خدمات رفاهی، شرکت‌های سرمایه‌گذاری و حتی بانک‌ها شدند. در زمین لرزه سال ۱۹۹۲ قاهره،^۱ گروه‌های اسلامی غیررسمی در ارائه پناهگاه و کمک‌های پزشکی، حتی از دولت این کشور نیز پیشی گرفتند. این گروه‌ها در لبنان و فلسطین نیز خدمات اجتماعی اولیه نظیر خدمات پزشکی، تحصیلات، نظام قانونی جایگزین و کالاهای ارزان‌قیمت و گاهی رایگان ارائه کرده‌اند. در جنوب لبنان، جنبش اسلامی حزب‌الله^۲ که اوایل دهه ۱۹۸۰ تأسیس شد، پایگاه مردمی خود را نه فقط به دلیل مبارزه علیه اشغال‌گری رژیم صهیونیستی بلکه به دلیل ارائه خدمات اجتماعی به مردم بی‌بضاعت دایر نمود. حزب‌الله که گفته می‌شود تحت حمایت مالی دولت ایران است، اقدام به تأسیس مجموعه‌ای از مؤسسات و سازمان‌های اجتماعی از قبیل مدرسه، یتیم‌خانه و مراکز تحصیل مذهبی کرده است. این جنبش و شبکه اسلامی با توجه به عدم حضور مؤثر دولت لبنان در جنگ داخلی این کشور توانست بسیاری از شیعیان مهاجر و جنگ‌زده را به سوی خود جذب کند. پس از حملات و عملیات وسیع اسرائیل در سال ۱۹۹۶ که از آن با نام «خوشه‌های خشم»^۳ یاد شده است، حزب‌الله اعلام کرد ضمن بازسازی پنج هزار واحد مسکونی متعلق به شهروندان و اتباع لبنانی و بازسازی راه‌ها و جاده‌ها، به بیش از دوهزاروسیصد نفر از کشاورزان خسارت‌دیده نیز، غرامت پرداخت کرده است. در پاکستان که کسری بودجه شدید باعث وخامت اوضاع در نظام آموزشی دولتی شده بود نیز، اسلام‌گرایان وارد عرصه شدند و در حال حاضر بین ۲/۵-۳/۵ میلیون دانش‌آموز

1. Cairo

2. Hizbollah

3. Grapes of Wrath

و دانشجو را در مدارس و دانشکده‌های خود تحت پوشش تحصیلی قرار داده‌اند. در اردن،^۱ جنبش «اخوان المسلمین»^۲ تلاش خود را وقف توسعه زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی این جمهوری اسلامی کرد. در اندونزی، طی دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ سازمان‌های اسلامی گسترش یافتند و بزرگ‌ترین سازمان اسلامی این کشور موسوم به «محمدی‌جاه»^۳ سرانجام توانست یک دولت رفاه واقعی تأسیس کند که این دولت خدمات وسیع (ز گهواره تا گور)^۴ خود را از طریق مدارس، کلینیک، بیمارستان و مؤسسات هم‌تراز دانشگاهی ارائه می‌کرد. اغلب این سازمان‌ها در دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰، تأسیس شدند، اما بد نیست بدانیم که یکی از پیش‌گامان این سازمان‌ها در ترکیه ظهور کرد. اواخر دهه ۱۹۶۰ یک حزب اسلامی در این کشور ظهور کرد. البته تا قبل از دهه ۱۹۹۰، که این حزب با نام «حزب رفاه»^۵ به قدرت برسد، چند بار دیگر و به اشکال متفاوت به ظهور رسیده بود. البته در ترکیه دولت‌هایی که زمانی برتر و حاکم محسوب می‌شدند نیز گاهی یکی پس از دیگری از مشکلات و موانع موجود رنج می‌بردند و به همین خاطر بسیاری از شهروندان فقیر آنها از دسترسی به خوان نعمت دولت که زمانی گسترده بود، باز می‌ماندند. باین‌حال در سال ۱۹۹۸، که «رفاه»، غیرقانونی اعلام شد، این حزب با نام جدیدی یعنی حزب ارزش^۶، تولدی دوباره یافت و بسیار فراتر از یک حزب سیاسی یا یک آژانس رفاه اجتماعی عمل کرد و بسیاری از مردم را در بیمارستان‌ها و مراکز خدمات عمومی به مناصب بالا گمارد. این حزب در شهرداری‌ها کنترل امور را به‌دست گرفت و به توزیع اقلامی نظیر زغال‌سنگ، لباس، صابون و غذا در میان نیازمندان پرداخت. این حزب به مهاجرانی که با امید به موقعیت بهتر از روستاها و اطراف به شهر مهاجرت کرده‌اند، توجه خاصی داشته و به آنها در پیدا کردن مکانی برای زندگی و از همه مهم‌تر ایجاد ارتباط و دوست‌یابی، کمک می‌کند. این حزب حتی تدابیر و برنامه‌های خاصی برای کمک به بچه‌ها در انجام تکالیف‌شان دارد و یک شبکه کاملاً سازمان‌یافته برای انجام فعالیت‌های مختلف دارد. در

-
1. Jordan
 2. Muslim Brotherhood
 3. Mohammadijah
 4. Cradle-to-grave
 5. Refah Party
 6. Virtu Party

این شبکه زبانی حضور دارند که می‌توانند امکان یک ملاقات خانگی را در هر لحظه که لازم باشد، فراهم کنند. بدیهی است که چنین شرایطی باعث می‌شود که نخبگان اسلامی با مراکز پشتیبانی در حال توسعه که خودشان با آزادسازی اقتصادی از آنها حمایت می‌کنند، ارتباط نزدیک و تنگاتنگی داشته باشند.

با وقوع انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران، امید (و بیم) آن می‌رفت که این موج اسلامی تمام خاورمیانه را فرا بگیرد و حکومت دینی را به تمام کشورهای مسلمان تعمیم بدهد. این در حالی است که تا دهه ۱۹۹۰، بنیادگرایان ظاهراً در یک موضع دفاعی قرار داشتند. در واقع، بنیادگرایان فقط در ایران، افغانستان و سودان به قدرت رسیدند. در سودان و افغانستان دولت‌های شکل گرفته چندان مطمئن و مستحکم نبودند و در ایران نیز اقتصاد ضعیفی وجود داشت. یأس و ناامیدی از امیدواری‌های اولیه‌ای که نسبت به اسلام‌گرایان وجود داشت باعث شد بعضی از محققان کار این جنبش را تا پایان دهه ۱۹۹۰، تمام شده بدانند. اگرچه با توجه به ریشه‌های ایجاد شده باید گفت که این‌گونه به‌نظر نمی‌رسد. جنبش‌های اسلام‌گرا در سرتاسر جهان اسلام به‌گونه‌ای به‌ظهور رسیدند که مقامات و مراجع قانونی را به تردید واداشته و به چالش می‌کشید. در بعضی از کشورها مانند تاجیکستان^۱ و الجزایر^۲ این جنبش‌ها شامل ارتش‌های شبه‌نظامی و چریکی هستند که گاهی دولت آن کشور را به‌طور جدی تهدید کرده و به خطر می‌اندازند. در کشورهای دیگر نظیر ترکیه، فلسطین و بنگلادش^۳، تأثیر این جنبش‌ها به‌عنوان رقبای دولت به‌گونه‌ای است که گاهی حتی ممکن است با بهره‌گیری از ابزار دمکراتیک، قدرت را از دولت سلب کنند (اسلام‌گرایان ترکیه از این نظر صاحب نفوذ و برتر هستند). ایدئولوژی چنین مکاتب و جنبش‌هایی اساساً ضدغربی است و رهبران آنها می‌کوشند تا با تشکیل یک جبهه تجارت اسلامی و قطع ارتباط با غرب، با جهانی‌سازی مبارزه کنند. مهم‌تر اینکه همان‌طور که حوادث یازده سپتامبر نشان داد این جنبش‌ها برای نشان دادن نفوذ و قدرت خود، به برخورداری از پشتیبانی و حمایت دولتی نیاز چندانی ندارند. در واقع به‌نظر می‌رسد که این جنبش‌ها می‌توانند در بستر و شرایطی که

1. Tajikistan

2. Algeria

3. Bangladesh

باعث فروپاشی و اضمحلال حاکمیت دولتی می‌شود، به‌خوبی و با موفقیت حرکت کنند: به تعبیری سیاست‌های پست‌مدرن به سیاست‌های بنیادگرا کمک می‌کند.

بد نیست بدانیم که بنیادگرایی هندو از بعضی جهات با بنیادگرایی اسلامی فرق دارد. ابتدا باید گفت که بنیادگرایی هندو اساساً یک جنبش فراملی نبوده و هدف آن تضعیف یا تغییر دولت رفاه نیست. این جنبش با تمرکز بر یک کشور می‌کوشد تا هند را از نفوذ بیگانگان در امان نگه دارد و به همین خاطر است که گاهی آن را ملی‌گرایی هندو^۱ نیز می‌نامند. با توجه به تفاوت و تمایز مذهبی (اگرچه این تنها تفاوت موجود نیست) میان مسلمانان و هندوها، بنیادگرایی هندو در سیاست هندوستان را می‌توان نوعی سیاست قبیله‌ای و قومی و ابزاری برای تضمین دسترسی اعضای شبکه‌های سیاسی مرتبط با سازمان‌های هندو به منابع موجود دانست. با این حال، بنیادگرایی هندو از جهات دیگر به بعضی از مدل‌های بنیادگرایی، شباهت دارد. کریستوف جفرلوت^۲ چگونگی الگوبرداری ناسیونالیست‌های (ملی‌گرایان) هندو از مبلغان غربی در تدوین و ارائه ایدئولوژی مورد نظر خود را به‌خوبی شرح می‌دهد. این ملی‌گرایان هندو درحالی‌که از وجود عده‌ای بنیادگرا که می‌توانستند آنها را از مردم و پیروان خود جدا کنند، ناراحت بودند، سرانجام شریعت و احکامی خارج از متون مفصل و مقدس هندو ایجاد کردند. این اعمال فشار بر بنیادگرایان بعدها با درخواست بازگشت به‌سوی افتخارات گذشته همراه شد؛ اگرچه بنیادگرایان نوین استفاده ابزاری از مدرنیته برای رسیدن به این هدف را به‌طور صریح رد نمی‌کنند. درحقیقت یکی از افتخارات حزب ناسیونالیست بهاراتیا جاناتا این بود که خود را اولین حزب هندی می‌دانست که دارای یک وب‌سایت اینترنتی بود. ملی‌گرایان هندو نیز مانند بنیادگرایان اسلامی بر حفظ خلوص فرهنگی، غرب‌ستیزی و مخالفت با مسیحیت و نفوذ فرهنگی مسلمانان تأکید می‌کنند. آنها سعی دارند با ورود دین به چارچوب سیاست، جامعه‌ای بسازند که با سنت‌های هندو ماندگارتر و پایدارتر باشد. از دید این عده پروژه مدرن و سکولار پدران هندوستان معاصر، امروزه تا حد زیادی از نظر اخلاقی شکست خورده و به هدر رفته است. مراکز و پایگاه‌های پشتیبانی از بنیادگرایی هندو به پایگاه پشتیبانی بعضی از جنبش‌های بنیادگرای اسلامی نیز شبیه

1. Hindu Nationalism

2. Christophe Jaffrelot

است، به طوری که می توان گفت پایگاه پشتیبانی هر دو جنبش یاد شده در اثر تحولات اقتصادی جهانی ایجاد شد. بنابراین، می توان گفت که بنیادگرایی هندو نیز همانند بنیادگرایی اسلامی عملاً از دهه ۱۹۷۰ به حد چشمگیری رشد کرده است.

در هندوستان، بنیادگرایی هندو، دو حزب سیاسی خاص را در برمی گیرد. یکی از این احزاب، بهاراتیا جاناتا است که دارای یک پیشینه جهانی است و دیگری حزبی به نام شیوا سنا^۱ است. شیوا سنا در واقع یکی از هم پیمانان مبارز در ایالت صنعتی و پر جمعیت ماهاراشترا^۲ است. شیوا سنا در سال ۱۹۶۶ و بهاراتیا جاناتا در سال ۱۹۸۰ تشکیل شد. با این حال و با وجود آنکه بهاراتیا جاناتا چندین سال بعد از شیوا سنا تشکیل شده است، اما در بسیاری از سازمان ها ریشه عمیقی دارد و این ریشه و نفوذ به قرن نوزدهم یعنی زمان رویارویی با آثار و تبعات مخرب استعمار انگلیس بازمی گردد.

بنیادگرایی هندو در چند دهه بعد از استقلال هند از انگلیس، توفیق سیاسی چندانی نیافت. علت این مسئله همان طور که بعدها در جهان عرب نیز اتفاق افتاد، این بود که ملی گرایی یا ناسیونالیسم طرفداران بسیار زیادی پیدا کرده بود. از دهه ۱۹۳۰، حزب کنگره^۳ (حزب حاکم وقت) از طریق کنترل و نفوذ بر شوراهای منطقه ای، توانسته بود با نخبگان و طبقات برتر شهری که خودش آنها را وارد شبکه های توزیعی کرده بود، متحد شود. وقتی اعلام استقلال رسماً صورت گرفت، حزب کنگره به ایجاد یک بخش صنعتی بزرگ دولتی مبادرت کرد تا اقتصاد کشور را جهت دهی کند. دولت هندوستان که ایده طرح پنج ساله را از کشورهای کمونیستی گرفته بود، اقدام به پرورش و توسعه یک بخش خصوصی کرد. با این حال، حزب کنگره کماکان با کنترل و در اختیار داشتن بخش اعظمی از قدرت کشور در زمینه های تولید و تخصیص منابع و همچنین با جذب نخبگان قدرتمند و وارد کردن آنها در شبکه های پشتیبانی خود، سعی کرد این شبکه ها را تقویت کند و نظر بسیاری از مردم هند را به نظام توسعه گرایی^۴ که ایجاد کرده بود، جلب کند. اقتصاد هندوستان در اولین سال های بعد از استقلال این کشور به سرعت رشد کرد و محصول و ثمره مدرنیته رفته رفته برای همه مردم هندو به خصوص مردم ساکن

۱. shiv sena: از احزاب سیاسی هندوستان.

2. Maharashtra

3. Congress Party

4. Developmentalist Regime

در شهرها، مشهود و قابل رؤیت شد. از زمان استقلال این کشور در سال ۱۹۴۷، تا سال ۱۹۶۷ حزب کنگره، به‌عنوان حزب حاکم برای جذب پشتیبانی از بخش‌های مختلف جامعه از اشتغال دولتی و انتقال پرداخت‌ها بهره‌گرفت. جالب اینکه علاوه‌بر سنت‌گرایان، تندروها و افراطیون نیز نظامی را جایگزین خود دیدند که روزبه‌روز از حمایت بیشتر مردم بهره‌مند می‌شد. به‌عنوان نمونه در بمبئی^۱ که از شهرهای مهم صنعتی هند محسوب می‌شود، رشد سریع صنعتی‌سازی از سال ۱۹۵۵-۱۹۶۵ باعث اشتغال‌زایی و در نتیجه افزایش دستمزدها شد؛ این روند به‌گونه‌ای صورت گرفت که دیگر مبارزه جناح کمونیست ناموفق به‌نظر می‌رسید. به‌گفته اعضای یکی از اتحادیه‌ها، دادگاه‌ها و هیئت‌های حل اختلاف هرگونه دادخواستی که مربوط به حقوق و دستمزد بود را پذیرفته و به آن کمک می‌کردند و در نتیجه این حس که دولت و کارخانه‌داران و صاحبان مشاغل از دوستان طبقه کارگر هستند، روزبه‌روز قوی‌تر شد.

با این حال، در دهه ۱۹۶۰، نظام حاکم بر این کشور رو به افول نهاده و دچار بحران شد. ایندرا گاندی^۲ که رهبری را از پدرش جواهر لعل نهرو^۳ به ارث برده بود، حزب کنگره را بدون خط‌مشی و رویکرد صاحب‌منصبان قبلی آن و با گرایش به جناح چپ، بازگرداند. وی سپس یک استراتژی مردمی اتخاذ کرد که براساس آن دولت بسیاری از اقدامات مربوط به توزیع منابع که پیش از آن در اختیار نخبگان و خواص محلی بود را واگذار کرد. در این مقطع زمانی بود که قدرت این نخبگان محلی در بسیاری از زمینه‌ها کاهش یافت: کاپیتالیسم و سرمایه‌داری در مناطق اطراف شهرها نفوذ و گسترش عمیق‌تری می‌یافت و روابط قراردادی، جایگزین روابط سنتی می‌شد و در نتیجه قدرتی که همگام و هم‌جهت با روابط سنتی حرکت کرده بود، تضعیف می‌شد. این مسئله عملاً موضع نخبگان ملی‌گرا را تقویت کرد. اما این استراتژی نیز با یک بحران اقتصادی مصادف شد. رشد اقتصادی هند تا اواسط دهه ۱۹۶۰، سرعت کندی داشت. کشاورزی که از نقطه‌نظر فناوری‌های انقلاب سبز^۴ ابعاد خاصی یافته بود، تقریباً تا اواخر دهه از رونق و توان خوبی برخوردار بود، اما مشکلات صنعت کشور در حال ظهور بود. از طرفی،

1. Bombay

2. Indira Gandhi

3. Jawaharlal Nahru

4. Green Revolution

ناکامی رهبران ملی‌گرای هند در به چالش کشیدن قدرت زمین‌داران و ملاکین در زمان استقلال کشور باز هم ذهن آنها را درگیر و نگران کرده بود. تمرکز زمین و تجهیزات و دارایی‌های صنعتی و تملک آنها از سوی معدودی از افراد به این معنی بود که بخشی کوچک ولی برتر و صاحب امتیاز از جمعیت کشور از درآمد سرشاری بهره‌مند بودند و بسیاری از مردم شهرنشین نه تنها پیشرفت و تغییری در اوضاع نمی‌دیدند، بلکه اوضاع وخیم‌تری برای آنها پیش‌بینی می‌شد. مشکلات توزیع به‌عنوان یکی از عوامل تشدید وخامت اوضاع، در بسیاری از مناطق باعث افزایش تأثیر معضلات و رکود اقتصادی شد. به تعبیر دیگر و از نقطه‌نظر بسیاری از هندی‌ها، در این کشور یک بحران ایجاد شده بود.

درست در همین شرایط اوج بیکاری و محرومیت اقتصادی فزاینده کشور بود که حزب شیوا سنا شکل گرفت و پا به عرصه وجود گذاشت. این حزب از ابتدا از سوی بال تاکری^۱ که یک تصویرگر سیاسی بود، رهبری می‌شد. تاکری به‌عنوان یک هندوی مبارز و ملی‌گرا هیچ‌گاه هدف و خواسته مذهبی و یا حتی فرهنگی نداشت. ساکنان ایالت ماهر اشتراکراً از نظر سواد و تحصیلات در مقایسه با مهاجران ساکن سایر نقاط هند، در سطح پایین‌تری قرار داشتند و شواهد امر حاکی از این بود که جامعه تجاری بمبئی نیز بیشتر در دست خارجی‌ها است. بنابراین می‌توان گفت که ایالت ماهر اشترا در هند بیشترین آسیب و صدمه را از پسرفت و افول اقتصاد کشور متحمل شده بود. بر این اساس، درخواست تاکری برای محدود کردن مهاجرت و لحاظ کردن امتیاز بومی بودن اهالی ماهر اشترا در حین استخدام، با نوعی ابراز همدردی طنین‌انداز شد. گروه‌های منتسب به حزب شیوا سنا در بعضی موارد با درگیری و شرکت در خشونت‌های جمعی سعی می‌کردند مانع از مهاجرت بیشتر به بمبئی بشوند. اما واقعیت این است که حزب شیوا سنا به مراتب فراتر از انعکاس خشم مردم ایالت ماهر اشترا عمل کرد. سازمان این حزب شبکه خدماتی پیچیده‌ای را راه‌اندازی کرد که از ترکیدگی لوله تا پرداختن به درگیری‌های داخلی جزء فعالیت‌ها و خدمات آن محسوب می‌شد. این شبکه به حامیان حزب شیوا سنا در امر کاریابی کمک می‌کرد؛ به آن دسته از اعضا که مشکل یا گرفتاری قانونی داشتند، خدمات حقوقی ارائه می‌کرد و همچنین به برگزاری و اجرای تئاتر و

1. Bal Thackeray

فستیوال‌های فرهنگی با بلیت‌های ورودی ارزان می‌پرداخت. شیوا سنا در شرایط اقتصادی که بسیاری از ساکنان ایالت ماهر اشترا را در بمبئی آماده نگه داشته بود، ظهور کرد تا پیروان خود را با برنامه توزیعی این حزب همراه کند.

بنیادگرایان هندو در سطح ملی نیز سعی کرده بودند، در طول چند دهه، احزاب و سازمان‌های متعددی را تأسیس کنند اما هیچ‌یک از احزاب و سازمان‌های وابسته به آن نتوانستند به موفقیتی که این حزب در بمبئی به‌دست آورد، برسند. البته در دهه ۱۹۸۰، اوضاع تغییر کرد. حزب بهاراتاتیا جاناتا در حالی پا به عرصه وجود گذاشت که در ابتدا توفیق انتخاباتی چندانی نداشت. به‌این ترتیب با گذشت دهه ۱۹۸۰ این حزب به جناح راست گرایش پیدا کرد. این حزب در تغییر گرایش و رویکرد خود، خط‌مشی اقتصادی نولیبرالی را اتخاذ کرد که یک برنامه ناسیونالیسم اقتصادی نیز به آن افزود. محور این رویکرد، حفاظت و ارتقای شرکت‌های هندی در مقابل رقابت خارجی بود. این استراتژی ظاهراً مؤثر بود چون حزب مذکور توانست در انتخابات متعدد و متوالی، وجهه پارلمانی خود را بهبود بخشد. تا دهه ۱۹۹۰ این حزب توانست حزب کنگره حکومت را در تمام انتخابات دولتی کنار بزند. سرانجام در انتخابات سراسری سال ۱۹۹۶ این حزب توانست حزب کنگره را به‌عنوان جناح برتر پارلمانی کنار بزند و جای آن را بگیرد. این موضع در رأی‌گیری سال ۱۹۸۸، مستحکم‌تر شد.

البته اوج‌گیری ققنوس‌وار این حزب ناشی از تجدید ساختار ایدئولوژیکی این حزب نبود. این حزب در پرکردن خلأ ناشی از ضعف موجود در نظام توسعه‌گرایی که حزب کنگره ایجاد و سعی کرده بود بعد از اعلام استقلال هند نیز آن را حفظ کند، به‌خوبی عمل کرده بود. تضعیف و افول شبکه‌های توزیعی حزب کنگره در اواسط دهه ۱۹۸۰ سرعت بیشتری گرفت. این مقطع هم‌زمان با اولین تلاش آزمایشی هند برای اجرای آزادسازی و اصلاح اقتصادی نیز بود. البته دهه ۱۹۸۰، برای اقتصاد هند، دوران بدی نبود، چون همه جوانب مورد بررسی قرار گرفت و دولت توانست بخش اعظمی از انحلال ابزار اقتصادی دولتی را برای مدتی به تعویق بیندازد. اما باین حال همه‌چیز در سال ۱۹۹۱، تغییر کرد. چون در این سال هندوستان به یک بحران تراز پرداخت دچار شد که در نتیجه آن، دولت مجبور به انتخاب روش شوک‌درمانی شد. به‌این ترتیب، هند تغییر و اصلاحات

ساختاری را با اشتیاق آغاز کرد. در انجام این کار دولت از کاربرد بسیاری از اهرم‌های موجود که قبلاً در اداره اقتصاد کشور و کنترل توزیع منابع از آنها بهره می‌گرفت، خودداری کرد.

تعدیل و اصلاحات ساختاری این کشور همانند روش مشابه در سایر کشورها تغییرات محسوسی را در جامعه هند ایجاد کرد. رشد و شکوفایی از سر گرفته شد و بسیاری از مشاغل به رونق افتادند، اما شکاف ثروت عمیق‌تر شد و بسیاری از هندی‌ها حتی بیش‌ازپیش در معرض طوفان‌های متغیر و شرایط اقتصادی نامساعد قرار گرفتند. این اصلاحات ساختاری هم‌زمان و تا مدتی باعث تشدید شرایط موجود در روند اجرایی خود نیز شد: ظهور یک طبقه متوسط که خود را کاملاً متکی به نفس و درعین حال از لحاظ احترام در جایگاهی پایین‌تر از نخبگان دولتی می‌دیدند. این قشر از هندی‌ها به تدریج از قبول ساختارهای معتبر سنتی به این باور گرایش پیدا کرده بودند که این خود آنها هستند که می‌توانند هر تغییری را ایجاد کنند و این خودآگاهی جدید سبب شده بود تا تأکید حزب بهاراتیا جاناتا در خصوص مسائل هویتی را بپذیرند. با قبول این موضوع، حزب کنگره به‌عنوان یک حزب قدرتمند و ریشه‌دار در منافع صنعتی، دیگر با منافع آنها همسو نبود و به همین خاطر آنها شروع به تغییر رویکرد و گرایش به طرف حزب بهاراتیا جاناتا کردند. اصول این حزب بر محور نگرانی‌ها و موضوعات مهم طبقه متوسط هند مبتنی بود. این طبقه شامل افرادی بود که از رفاه نسبی برخوردار بودند اما ثروتمند محسوب نمی‌شدند، مانند مغازه‌داران، صاحبان مشاغل کوچک، معلمان مدارس و دانشکده‌ها و خدمتکاران تازه‌کار شخصی. این حزب در مناطق شهری نیز از حمایت و پشتیبانی قابل توجهی برخوردار بود. هم‌زمان با تغییر رویکرد دولت نسبت به زندگی اقتصادی، حزب جاناتا نیز می‌توانست از ساختار سازمانی خود در جهت کسب پشتیبانی بیشتر، بهره بگیرد. بر این اساس حزب جاناتا اواخر دهه ۱۹۸۰ و پس از تجارب نسبتاً ناموفقی که در اسکان و استقرار نخبگان به‌دست آورد، مجدداً تأکید خود بر سازمان جمعی و کار گروهی در میان فقرا را از سر گرفت. گشودن درها به روی هندی‌هایی که از درجات عالی شبکه‌های سیاسی محروم بودند، عملاً باعث شد که حزب بهاراتیا جاناتا یک بازار سیاسی بزرگ و در حال گسترش برای خود بیابد.

اما خطرات این نوع بنیادگرایی اواخر سال ۲۰۰۱، ظاهر شد و این درست زمانی بود که بنیادگرایی هندو و بنیادگرایی اسلامی در منطقه کشمیر^۱ به شدت رودرروی هم قرار گرفتند. وقتی شبه‌نظامیان و مبارزان اسلام‌گرا که بعضی از آنها با دولت پاکستان مرتبط بودند، حملات خود علیه هند را آغاز کرد، دولت هند که خود را نسبت به هندو بودن هندی‌ها متعهد می‌دانست - این تعهد تا حدی بود که دولت متهم شد که چرا شورش‌های ضدمسلمانان در هند طی ماه‌های آینده را نادیده گرفته است - ازسوی سایر اجزای کابینه تحت فشار قرار گرفت تا یک جبهه مستحکم علیه دشمنان مسلمان تشکیل بدهد. مبارزان مسلمانی که در پشت پرده حمله سال ۲۰۰۱ به پارلمان هند قرار داشتند نیز از بعضی جهات مظنون به مشارکت و ارتباط با شبکه القاعده^۲ بودند. این عده همچنین مظنون و متهم بودند که درصدد ایجاد یک جبهه جدید برای مقابله با آمریکا هستند و می‌کوشند این جبهه را با انتقال نیروهای پاکستانی از مرز افغانستان به مرز آن کشور با هند که تمرکز فزاینده‌ای از نیروهای نظامی در آن دیده می‌شود، ایجاد نمایند. این مسئله و این واقعیت که هر دو کشور هند و پاکستان مجهز به تسلیحات اتمی هستند، به درگیری منطقه‌ای این دو کشور، ابعاد جهانی داد. به این ترتیب یک بار دیگر محلی‌سازی و جهانی‌سازی یکدیگر را تحت‌الشعاع قرار دادند.

حال باید دید که از مقایسه این بنیادگرایی‌ها چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ اولین نکته‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد این است که بنیادگرایی از بعضی جهات نسخه جهان سومی همان گرایش‌ها و رویکردهای جوامع صنعتی است که قبلاً در مورد آن بحث شد. در این حال، تحولات اقتصادی و به‌خصوص رشد طبقه متوسط همراه با ناهمخوانی فزاینده درآمدها، عملاً باعث خیزش و شکل‌گیری جناح راست جدید و راست افراطی شد. از طرفی، راست افراطی تا حد زیادی از پایگاه پشتیبانی جناح چپی که در حال اضمحلال بود، برخوردار شد. بنابراین در این خصوص موارد قابل قیاس و مشابه زیادی را به‌ویژه در جوامعی که به آنها اشاره شد، می‌توان برشمرد. شاید بتوان گفت که راست‌گرایان جدید و افراطی اصلاً وجود ندارند بلکه آنچه هست همان بنیادگرایان میانه‌رو و افراطی هستند. میانه‌روها مانند حزب بهاراتیا جاناتا در هند یا جبهه نجات

1. Kashmir
2. Al-Qaida

اسلامی^۱ در الجزایر پشتیبانی و حمایت خود را از میان طبقه متوسطی به دست آوردند که از کثرت امتیازات سیاسی و اقتصادی نخبگان و گروه حاکم به خشم آمده بودند. احزاب افراطی دیگری نظیر شیوا سنا در هند یا گروه اسلامی مسلح^۲ در الجزایر نیز وجود دارند که از بین آنها گروه اسلامی مسلح^۳ یک ارتش چریکی خشن است که عمدتاً از جوانان بیکار تشکیل شده است - پیشینه این ارتش و حزب آن شبیه حامیان و طرفداران راست افراطی در کشورهای جهان اول است. این گروه نیز حامیان خود را از میان افرادی جذب کرد که احساس می‌کردند نظام حاکم آنها را کنار گذاشته است. در کشورهای چپ زمانی قدرتمند و صاحب نفوذ بود، ضعف این گروه تا حدودی به دلیل خیزش و رشد بنیادگرایان افراطی بوده است. به عنوان مثال، دی‌پانکار گوپتا معتقد است خیزش و به‌پاخاستن حزب شیوا سنا با بحران چپ‌گرایان در ایالت ماهاراشترا مرتبط بوده است؛ به تعبیر دیگر در اغلب مناطق هند، جناح چپ و پایگاه پشتیبانی این جناح در طبقه کارگر در دوران بعد از استقلال کشور تا حد زیادی از وضعیت اتحاد و بسیج خارج شده‌اند. این در حالی است که حزب رفاه^۴ در ترکیه تا حد زیادی توانست جای احزاب چپ‌گرا که مخالف حمایت از مردم بودند را با شعارهایی نظیر برابری، امنیت اجتماعی، رفاه و عدالت اجتماعی، بگیرد.

نقش طبقات متوسط در تخریب و تضعیف نظام‌های توسعه‌گرای دولت‌های ملی جهان سوم، درخور تأمل و بررسی خاصی است. طبقه متوسط که از دیرباز به دلیل اینکه معادل فرهنگی اجتماعی این طبقه همان «نان سفید» است، مورد تمسخر افکار خوش‌سلیقه جامعه بوده‌اند، ممکن است امروز خود را وارد عرصه سیاست جهان سوم ببیند. ساموئل هانتینگتون رشد طبقه متوسط را به عنوان عامل مهمی در پیشبرد روند دمکراسی‌سازی در بسیاری از کشورهای جهان سوم برشمرده است. اواخر دهه ۱۹۹۰ در قاره آسیا، دولت‌های نظیر تایلند و از بعضی جهات اندونزی، از طریق شورش و قیام طبقه متوسط جامعه در مقابل رهبران غیرمردمی، برانداخته شدند. با توجه به این

۱. Islamic Salvation Front (ISF): جبهه نجات اسلامی، الجزایر، تأسیس ۱۹۸۸.

۲. Armed Islamic Group (GIA): سازمان مبارزان مسلمان الجزایر.

۳. Dipankar Gupta (DG): استاد مرکز مطالعات نظام اجتماعی جواهر لعل نهرو، دهلی‌نو.

4. Welfare Party

ویژگی‌ها، شاید بتوان گفت که قیام در برابر فساد در کره جنوبی نیز از همین نوع است. لازم به ذکر است که در همه این موارد، هدف اصلی قیام، مقابله با فساد و برخورداری از امتیازات دولتی و همچنین درخواست برای انجام اصلاحات سیاسی بوده است. در همه کشورهایی که اشاره شد، استراتژی‌های توسعه‌محور دولتی حتی در بهترین ایام و موفق‌ترین شرایط، به نخبگان سیاسی کشور فرصت داده بود تا مقادیر هنگفتی از بودجه دولتی را در اختیار محدودی از منسوبان و مراجعان خاص خود قرار بدهند. فساد یکی از راه‌های زندگی بود، اما اغلب مردم آن را تحمل می‌کردند چون کسی آنها را از سهمی که در این فساد داشتند، منع نمی‌کرد. با این حال، در دوره تعدیل و اصلاحات ساختاری محروم شدن مردم از دسترسی به مواهب دولتی مستلزم پیروی دقیق رهبران آنها از همین اصل شد. بدیهی است در جایی که جامعه هدف این عدم دسترسی اساساً فقر بوده باشند، اغلب شورش و قیام در پی داشته است. اما در جایی که از طبقه متوسط بزرگی برخوردار است، فشار موجود عمدتاً برای انجام اصلاحات و آزادسازی بوده است.

اگر قرار باشد سابقه یکی از شهروندان متعلق به این طبقه متوسط جدید جهان سومی مورد بررسی قرار بگیرد، این فرد احتمالاً کسی است که جایگاه او در محدوده‌ای بین بی‌خبری از فقر شهری و اعتقاد به جهان شهرگرایی^۱ نخبگان شهری است. این شهروند احتمالاً فردی مستقل است که به اندازه اعضای طبقه متوسط جدید جهانی که قبلاً درباره آن صحبت شد، ثروتمند نیست. بنابراین شهروند طبقه متوسط جدید مورد نظر نه با سنت پیوندی و نه با غربی‌سازی^۲ قرابتی دارد. چنین شهروندی نه به‌عنوان مشتری و نه به‌عنوان یک حامی با دولت مرتبط نیست، بلکه بیشتر به دنبال خودمختاری و رسیدن به شرایطی است که بتواند در آن انباشت منابع خود را محقق کند. گرایش ایدئولوژیکی این شهروند، ظاهراً با گرایش یک شهروند بورژوازی جهان اولی نیز کاملاً متفاوت است؛ در واقع این شهروند طبقه متوسط جدید، نگرانی‌های مشابهی را منعکس می‌کند و خیزش و به‌پاخاستن او برای کسب امتیاز نیز همواره در زمان‌های مشابهی صورت گرفته است.

پیش‌تر دیدیم که چطور ظهور و بروز یک طبقه متوسط باعث ایجاد تغییرات دائمی در سیاست‌های جاری در جهان اول شده و به دنبال آن پایگاه پشتیبانی جناح راست

1. Cosmopolitanism

2. Westernization

جدید ایجاد و جناح چپ قدیم رو به افول گذاشته است. حمایت و پشتیبانی بورژواهای خرده‌پا از احزاب راست‌گرا و گاهی از احزاب راست افراطی یکی از منابع همیشگی دانشمندان و اندیشمندان علوم سیاسی محسوب می‌شود. گرایش طبقات متوسط در حال ظهور در بسیاری از کشورهای جهان سوم در حمایت و جانب‌داری از سازمان‌های بنیادگرا مصداق مقایسه‌ای خوبی در فرانسه دهه ۱۹۵۰ دارد؛ در این دوره، مردمی با پیشینه طبقاتی مشابه - مغازه‌داران و کشاورزان خرده‌پا و کوچک - از جنبش راست افراطی پوژادستی^۱ پشتیبانی کردند. اما بین قیام طبقه متوسط پوژادست و پشتیبانی از بنیادگرایی یک تفاوت اساسی وجود دارد. پوژادیسیم^۲ معرف آخرین تلاش طبقه رو به افول جامعه برای رسیدن به سریع‌ترین راه افول و محو شدن بود. در عوض، طبقه متوسط حامی بنیادگرایی در جهان سوم در حال رشد و توسعه است و روند تغییراتی که این جنبش را به ظهور رسانده است نیز تا مدتی ادامه خواهد یافت. با توجه به این واقعیت که شرایط قشر فقیر جهان سوم حاکی از بهبود چندانی در اوضاع آنها نیست و اینکه جایگاه و شأن این کشورها نشان از وخامت بیشتر وضعیت آنها در آینده نزدیک ندارد، روی هم‌رفته نشان می‌دهد که بنیادگرایی در این منطقه کماکان مستحکم و پابرجاست. اما حقیقت این است که بنیادگرایی در جهان سوم چیزی جز یک جنبش فانی و زودگذر نخواهد بود.

با این حال، بنیادگرایی که اغلب از آن به‌عنوان نشانه‌ای از مقاومت فرهنگی در برابر جهانی‌سازی یاد می‌شده است، اساساً گرفتار نوعی همزیستی متناقض با جهانی‌سازی است. مثلاً، بنیادگرایی اسلامی، حضور و حمایت آمریکا از نظام‌ها خاورمیانه‌ای را الگویی از امپریالیسم نوین (نوامپریالیسم)^۳ می‌داند که هدفش نفوذ و گسترش سلطه بر منابع منطقه است. بر این اساس، بنیادگرایان، خواهان این هستند که کشورهای مسلمان، کنترل این کالای باارزش را خود در دست بگیرند. آمریکا می‌خواهد عرضه نفت به هر قیمتی صورت بگیرد، در حالی که بنیادگرایان قصد دارند این مسیر را بسته و یا کنترل نمایند. با این حال، منابع مالی مورد نیاز برای پشتیبانی جنبش‌های اسلامی، عمدتاً از طریق درآمدهای نفتی تأمین می‌شود و به همین خاطر، اسلام‌گرایان برای ادامه حیات و

1. Poujadiste

۲. Poujadisme: جنبشی که نام آن گرفته از سیاست‌مدار مردمی فرانسه است.

3. Neoimperialism

بقای خود به فروش مستمر نفت به غرب وابسته هستند. بنابراین، بنیادگرایی نمی‌تواند به‌نحو مؤثری با جهانی‌سازی مقابله کند، چون عملاً به آن وابسته است. در هر صورت همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، همه این ویژگی‌ها و شرایط فقط بحران نولیبرالیسم را عمیق‌تر کرده و باعث آسیب‌پذیری فزاینده نظام موجود می‌گردد.

۴-۵ نتیجه‌گیری

حال باید دید که از این مبحث به چه نتیجه‌گیری مشخصی می‌توان رسید؟ نظام‌های نولیبرالیسم در طول بیست سال گذشته، جای دولت رفاه کینز، دولت توسعه‌گرا و کمونیسم را در اغلب نقاط جهان گرفته‌اند. نتیجه این جابه‌جایی، دوره‌ای توأم با رشد شدید و چشمگیر و درعین حال همراه با افزایش به حاشیه رانده شدن یا به تعبیر دیگر، دوره‌ای بود که طی آن نظام‌های انباشت مفید و مؤثر و نظام‌های توزیع ناکارآمد، بارزترین مشخصه‌های موجود بود. حاصل این جایگزینی، بروز شرایط سیاسی ناپایدار و ظهور گرایش‌های ضدنظام‌مندی بود که ضمن تهدید ثبات سیاسی، ممکن بود زمینه‌ساز بروز بحران نولیبرالیسم نیز باشد.

همان‌طور که قبلاً گفته شد، بحران نولیبرالیسم باعث بروز ابتکارات و تلاش‌های جدیدی برای رسیدن به نتیجه نهایی شده است. باین‌حال علائم و نشانه‌های بحران کماکان وجود دارد و تا حدودی وخیم‌تر نیز شده است. ظاهراً هیچ‌یک از تلاش‌های انجام شده هم‌جهت با نظام‌های جایگزین پایدار و بادوام به‌نظر نمی‌رسد. اگر در این تلاش‌ها روش‌های خاصی برای پرداختن به بحران توزیعی مورد استفاده قرار بگیرد، در چالش با نظام انباشت نولیبرال که در بطن بحران قرار دارد، مؤثر واقع نمی‌شود. درحقیقت، با پایان یافتن دهه ۱۹۹۰ نولیبرالیسم ظاهراً بیش از هر زمان دیگری از موقعیت و شرایط محکم و پایداری بهره‌مند شد.

باین‌حال، نولیبرالیسم چنانچه در فصل بعد گفته خواهد شد، باعث تضعیف خود شده است. نشانه‌های بحران که ابتدا در جهان سوم ظهور کرد در جهان اول در حال دفع شدن یا پیشگیری است. در آخر اینکه با پایان یافتن قرن بیستم، بحران عملاً به سرزمین نولیبرال آمده است.

فصل ششم

بازگشت بحران

همان‌طور که در فصل پیش تشریح شد، وجود بحران در هر نظامی با علائم و عوارضی همراه است. در هر حال، بحران نیز مانند هر بیماری دیگری دارای نشانه‌هایی است. همان‌طور که اوضاع و شرایط انقلابی فی‌نفسه باعث ایجاد انقلاب نمی‌شود، این علائم و نشانه‌ها نیز نمی‌توانند باعث درمان خود شوند. نظریه‌پردازان قدیمی انقلاب و افرادی نظیر لنین یا گرامشی آنچه را که بعدها دانشجویان ساعی و پرتلاش از مشاهدات خود آموختند، به تجربه آموخته بودند و آن اینکه یک نظام از حالت بحران به فروپاشی برسد، یک اقدام انقلابی لازم است.

همان‌طور که می‌دانیم، نشانه‌های هر بحران الزاماً در نقطه‌ای که از آن نشئت گرفته‌اند، بروز نمی‌کنند. با آنکه می‌توان گفت بخش اعظمی از بحران نولیبرالیسم از جهان اول ناشی شده است، اما می‌بینیم که علائم و نشانه‌های این بحران ابتدا، در جهان سوم ظهور و بروز یافته‌اند. به‌ترتیب این علائم در وقت مشخص می‌تواند واکنش‌های زنجیره‌ای ایجاد کند که بروز این واکنش‌ها زنجیره مذکور را محکم‌تر کرده و در نهایت این واکنش‌ها به منشأ و خاستگاه خود نزدیک‌تر می‌شوند. در این مرحله امکان دارد که تشخیص نادرستی در مورد این علائم صورت بگیرد و علت بروز آنها به علت و علل محلی نسبت داده شود. همان‌طور که در ادامه خواهیم دید این درست همان اتفاقی بود که در سال ۲۰۰۰ و بر اثر رکود اقتصادی حادث شده در اقتصاد جوامع غربی به‌وقوع پیوست. تحلیلگران و اقتصاددانان از ابتدا این رکود اقتصادی را ناشی از عوامل داخلی می‌دانستند و به همین خاطر پیش‌بینی کرده بودند که این رکود چندان طول نمی‌کشد. ولی واقعیت این است که تنش‌ها برخلاف تصور و دور از ذهن آغاز شد. بنابراین، مهار و کنترل وضع موجود با استفاده از ابزار سیاست سنتی کار ساده‌ای نبود؛ از این‌رو، بی‌رونتی

و کساد اقتصادی به یک رکود اقتصادی کاملاً طولانی مبدل شد. در اینجا بد نیست یکی از نظریاتی که در تمام مباحث این کتاب به کار گرفته شده را یادآور شویم؛ وقتی مردم از سوی نظام حاکم رانده شوند، معمولاً برای دستیابی به آنچه که حق خود می‌دانند از هر ابزاری که در دسترس‌شان باشد، استفاده خواهند کرد. البته این رویکرد مردم در بعضی مواقع به اتخاذ موضع خصمانه و بروز خشونت علیه نخبگان حاکم می‌انجامد، گاهی هم این رفتار حداقل در ظاهر مسالمت‌آمیز و آرام خواهد بود و هیچ جنبه ضدنظام‌مندی در آن دیده نمی‌شود. در همین شرایط، واکنشی که در جهان سوم صورت گرفت به خشونت کشیده شد و به همین دلیل سلامت اقتصاد آمریکا که رونق آن تا حد زیادی به ثبات بازارهای جهان سوم وابسته بود را به خطر انداخت. هم‌زمان، کساد و ورشکستگی در آمریکا با رونق و شکوفایی این کشور نسبت مستقیم دارد و علت این امر افزایش تنش و بحران در اقتصاد آمریکا بود؛ این وخامت اوضاع زمانی تشدید شد که حل‌وفصل بحران نظام به خود بحران واگذار شد و انتظار می‌رفت که خودبه‌خود حل شده و برطرف شود (این رویکرد ظاهراً موفقیت‌آمیز بود و علت این بود که آمریکا در طول دهه ۱۹۹۰ با هیچ نقش و بحرانی روبه‌رو نشده بود، اما چنانچه خواهیم دید این موفقیت واقعاً مشهود بود). از این‌رو، نولیبرالیسم با ایجاد یک نظام انباشت مؤثر و سودمند، عملاً زمینه‌ساز رشد و شکوفایی شد. از طرفی نولیبرالیسم که نظام انباشت خود را بر روی خاکستر نظام توزیعی که کنار زده بود، ایجاد کرد. از همان زمان سنگ بنای افول احتمالی خود را نیز بنا گذاشت.

۱-۶ بحران در آسیا: اوج نولیبرالیسم

بی‌ثباتی سال ۱۹۹۷، در بازارهای مالی شرق آسیا، علاوه بر ایجاد یک بحران مالی جهانی، به رشد و شکوفایی اقتصادی آسیا نیز پایان داد. با آنکه اصلاحات سیاسی نولیبرال باعث ایجاد بحران مالی در شرق آسیا شده بود اما گفته می‌شد که این بحران برای عوامل و نیروهایی که نولیبرالیسم را به پیش می‌بردند، فرصتی فراهم کرد - وزارت خزانه‌داری آمریکا در رأس همه این عوامل بود - تا به تقویت ابعاد جهانی نولیبرالیسم بپردازند. با وخامت و تشدید بحران، این وضعیت به شرق و جنوب شرق آسیا نیز سرایت

کرد و تعمیم یافت. دولت‌های جهان سومی که از بازارهای نوظهور و پروتوق دهه ۱۹۹۰، بهره کلانی برده بودند، وقتی دیدند مدیران سرمایه‌گذار غربی به دنبال اهداف زودبازده هستند، از قرار گرفتن در معرض خطر، تحریک و برانگیخته شدند. به این ترتیب روند خروج سرمایه از جهان سوم به سوی یک بهشت مطمئن‌تر و به خصوص به طرف اوراق بهادار وزارت خزانه‌داری آمریکا، آغاز شد. دولت‌های جهان سوم که به ناگاه اعتماد سرمایه‌گذاران خود، که عامل شکوفایی این دولت‌ها بودند را از دست داده بودند، به ناچار به آژانس‌های مالی بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول^۱ روی آوردند. این دولت‌ها با ناامیدی از دسترسی به سرمایه لازم برای حفظ ارزش پول رایج خود و با وجود نوسان بازارهای سهام و املاک و مستغلات، ضمن برخورداری از کمک‌های مالی، به سختی توانستند در مقابل شرایط و اوضاع نابسامان موجود طاقت بیاورند. این دولت‌ها در واقع چاره‌ای نداشتند جز اینکه با سرعت بخشیدن به اصلاحات نولیبرال و کاهش هرچه بیشتر سرمایه‌گذاری دولت در اقتصاد و جامعه (این نقشی بود که در دولت‌های شرق آسیا جاه‌طلبانه تلقی شده بود) در مقابل بحران موجود، واکنشی نشان بدهند.

رونق و شکوفایی شرق آسیا که تا مدت‌ها بر سر زبان‌ها بود، عملاً زمانی متوقف شد و از سیر صعودی خود بازایستاد که افت چشمگیر ارزش بات^۲ (پول رایج تایلند) در تابستان سال ۱۹۹۷ اتفاق افتاد و به دنبال آن موجی از بحران‌های مالی، سراسر شرق آسیا را دربرگرفت. هم رشد و شکوفایی اقتصادی و هم افول آن در این منطقه را تا حدودی می‌توان ناشی از نولیبرالیسم دانست. مرحله اول رشد اقتصادی سریع دوران بعد از جنگ در شرق آسیا عمدتاً ناشی از سیاست‌ها و شرایط و وضعیت داخلی کشورها بود، اما با آزادسازی بازارهای سرمایه در دهه ۱۹۸۰، جریان پولی به سمت فرصت‌هایی رفت که بعدها به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده این اقتصادهای پویا مطرح شد. این مسئله با تقویت ارزش پول‌های محلی و افزایش قیمت صادراتی کالاهای تولیدکنندگان عملاً باعث ارزش افزوده املاک و مستغلات و دارایی‌ها شد و حاشیه رقابتی که تولیدکنندگان شرق آسیا قبلاً از آن برخوردار بودند را از بین برد. در نتیجه، با گذشت زمان، شرایط اقتصادی اصلی، به مرور چشم‌انداز امیدوارکننده خود را از دست داد. به این ترتیب خروج

1. International Monetary Fund (IMF)

2. Thai Bhat

پول از این عرصه باعث شد ارزش دارایی‌ها نیز مانند ارزش پول رایج افت کند و با ایجاد یک بحران اعتماد باعث سقوط شدید این منطقه شد. با توجه به ماهیت جهانی بازارهای سرمایه و با خروج پول از بازارهای به اصطلاح در حال ظهور و ورود آن به بهشت امن دیگری در اروپا و آمریکای شمالی، این معضل سرتاسر جهان سوم را دربرگرفت.

خروج سرمایه از بازارهای جهانی مؤثر در ارزش دارایی‌ها به افول رونق موجود دامن زد و باعث نوعی کساد و رکود جهانی شد. در نتیجه، اقتصاد جهان نیز به شکل خطرناکی دچار تزلزل شد و در آستانه بحران قرار گرفت. حتی شکوفایی اقتصاد آمریکا در آن زمان نیز از این بی‌ثباتی در امان نبود. به نحوی که در پاییز سال ۱۹۹۸، بازار بورس نیویورک دچار افت شدید و غیرقابل کنترلی شده بود که ممکن بود به رکود جهانی منجر شود. به همین خاطر دولت‌های غربی تحت رهبری دولت آمریکا ضمن کاهش نرخ بهره، اقدام به گسیل سرمایه به جهان سوم کردند تا ثبات و اعتماد لازم را در بازارها و اقتصادهای در حال ظهور حفظ کنند. با وجود این که بیل کلینتون،^۱ رئیس‌جمهور آمریکا با احتمال استیضاح از سوی کنگره آمریکا مواجه بود اما نتوانست رهبری جمهوری‌خواه کشور را که شاید به نوعی به توقف ارتباطات و ایجاد یک دیوار آتش بین آمریکا با سایر کشورهای جهان ترغیب شده بود را مجاب و متقاعد کند تا ده‌ها میلیارد دلار پول به صندوق بین‌المللی پول تزریق کند. این پول بعدها در اختیار کشورهای بحران‌زده قرار گرفت. در آن مقطع امید آن بود که تزریق یک پول قوی بتواند سرمایه‌گذاران وحشت‌زده را از مسیر و راهی که در آن افتاده بودند، باز دارد. در هر صورت، این استراتژی حداقل برای مدتی مؤثر واقع شد و بر اثر آن وضع بازارهای بورس تا حدودی بهبود یافت و جریان خروج سرمایه از جهان سوم کندتر شد. با این حال برچسب قیمت هر نوع کمک و مساعدتی کماکان بالا بود. دولت‌هایی که از کمک‌های مالی استفاده کرده بودند، مجبور بودند با سرعت دادن به انجام اصلاحات نولیبرال موافقت کنند و در همان زمان وزارت خزانه‌داری آمریکا نظارت دقیق بر اقتصادهایی که مدعی بود برای رهایی و نجات آنها وارد میدان شده است را آغاز کرد. به‌عنوان مثال حتی دولت‌هایی که مجبور به استفاده از تسهیلات صندوق بین‌المللی پول نشده بودند نیز

1. Bill Clinton

به دلیل رکود جهانی، موقعیت مالی کشورشان را تحت فشار می‌دیدند و به همین خاطر می‌بایست کمر همت خود را محکم‌تر می‌بستند و موقعیت خود را تحکیم می‌کردند.

تزریق جریان پولی به صندوق بین‌المللی پول که تحت هدایت آمریکا صورت گرفت، در کوتاه‌مدت به حد شگفت‌انگیزی مؤثر واقع شده بود که بسیاری از مفسران به این نتیجه رسیده بودند که بحران آسیا مانند یک گیر موقت رفع شده است. شکی نیست که از نقطه نظر آمریکا، شرایطی که بعد از اقدام این کشور ایجاد شد، بهتر از گذشته نبود. ورود جریان هنگفت پولی به بازار آمریکا عملاً باعث بروز و تشدید تبعاتی در بازار بورس این کشور شد، چون این بازار بورس پیش‌تر نیز به خاطر کاهش نرخ بهره تا حدودی دچار فعل و انفعالات شده بود و این در حالی بود که تورم‌زدایی جهانی، فشارهای تورمی را تقریباً از همه مراکز اقتصادی برداشته بود. با این حال این شکل از درمان نیز فقط یک مسکن موقت بود.

اگرچه قرار نبود بسته‌های پیشنهادی برای رفع یا کاهش مشکلات و معضلات موجود، امکانی برای فقرا و اقشار ضعیف فراهم کند اما واقعیت این بود که هدف از اصلاحات سیاسی، حفظ ارزش دارایی‌های سرمایه‌گذاران ثروتمند بود و مردم فقیر از این حیث ذی‌نفع نبودند، در حالی که همین مردم فقیر و اقشار ضعیف، در اواسط بحران و رکود اقتصادی، تبعات بحران را با هزینه‌های کلان و بسیار گران خرید مایحتاج اولیه خود، متحمل شده بودند. به این ترتیب مخالفت و مقابله با نولیبرالیسم آغاز شد.

به نظر می‌رسید که در سال ۱۹۹۹، سالی مهم و اساسی بوده است. مثلاً در بهار همین سال دولت جامائیکا ناامید از افزایش درآمدها برای پرکردن شکاف مالی فزاینده کشورش، مالیات بنزین را افزایش داد. دولت این کشور در واقع در انجام این کار ظاهراً یکی از درس‌های آشکار تاریخ را نادیده گرفته بود: اینکه یک دهه قبل نیز افزایش قیمت بنزین در این کشور با شورش و نارضایتی همراه شده بود؛ به علاوه افزایش قیمت روغن نباتی مورد استفاده در مصارف آشپزی نیز یک سال قبل از این باعث سقوط دولت اندونزی نیز شده بود. به این ترتیب، یک روز بعد از اعلام دولت، پست‌های ایست و بازرسی متعددی در تقاطع‌های کینگ‌استون^۱ در نقاط پرتردد و پرازدحام راه‌اندازی شد و خشم و

نارضایتی ناشی از افزایش قیمت سوخت به اعتراضات خودجوش گسترده تری تبدیل شد. پس از چند روز، این اعتراضات گسترش بیشتری یافت و یک هفته بعد به شورش همه‌جانبه‌ای تبدیل شد که سراسر جزیره را دربرگرفت. این روند باعث شد تا دولت آن کشور در نهایت مجبور شود طرح پیشنهادی خود در زمینه مالیات بنزین را متوقف کند. البته جامائیکا در بهار سال ۱۹۹۹ تنها کشور درگیر در آن نوسانات نبود. در سایر نقاط جهان نیز وقایع مشابهی اتفاق می‌افتاد و اغلب آنها به صورت اعتراضات گسترده و فراگیری بود که خواستار توجه یا پایان دادن به اصلاحات نولیبرال بودند. در کلمبیا^۱ و اکوادور^۲ هم تظاهرات و اعتراضات فراگیری که سرتاسر این کشورها را دربرگرفته بود، جریان داشت و در آنها کارگران با تبعات ناشی از طرح‌های دولت به مخالفت برمی‌خاستند. در جمهوری دومینیکن^۳ پزشکان و در هائیتی^۴ معلمان به دلیل عدم پرداخت حقوقشان دست به اعتراض و تظاهرات زدند. کنفدراسیون اتحادیه‌های تجاری کره جنوبی نیز مخالفت و چالش همه‌جانبه‌ای را علیه طرح‌های دولت در زمینه بازسازی اقتصاد کشور آغاز کرد. معدنچیان رومانیایی با درخواست افزایش دستمزدها و جلوگیری از بستن معادن، به مخالفت با دولت بخارست^۵ برخاستند. شرکت خودروسازی فورد^۶ فعالیت خود را به واسطه اتفاقات مربوط به کارخانه شعبه برزیل^۷ خود به حالت تعلیق درآورد، چون کارگرانی که پیش از کریسمس از این شرکت اخراج شده بودند، برگشته بودند تا شرکت را به تصرف خود درآورند. شورش و اعتراضات گسترده در اندونزی نیز با توزیع ناعادلانه و بی‌وقفه سود بین گروه‌های قومی به اوج رسید. این در حالی بود که در کشورهای نظیر چین، آرژانتین، مکزیک و آفریقای جنوبی رشد کند اقتصادی، افزایش بیکاری و شکاف و اختلاف فزاینده بین درآمدها، باعث افزایش چشمگیر نرخ جرم و جنایت شد. با پایان یافتن سال ۱۹۹۹، تظاهرات و اعتراضات ملی، کشورهای نظیر بنگلادش، پرو، جمهوری دومینیکن، السالوادور، کلمبیا، بورکینافاسو^۸ و پاکستان و رومانی را نیز

-
1. Colombia
 2. Ecuador
 3. Dominican Republic
 4. Haiti
 5. Bucharest
 6. Ford Motor Company
 7. Brazil
 8. Burkina Faso

فراگرفت. تظاهرات دانشجویی در مخالفت و اعتراض به کاهش کمک هزینه تحصیلی در شیلی و ساحل عاج به خشونت و درگیری کشیده شد. در آرژانتین، برزیل و لهستان کشاورزان به خیابان‌ها ریختند و خواستار کمک بیشتر دولت در پایین آوردن قیمت‌ها شدند و کارگران مزارع نیشکر در برزیل اقدام به آتش زدن مزارع کردند. از طرفی در برزیل، هندوراس^۱، جامائیکا، گینه^۲ و زیمبابوه^۳ نیز اعتراض و اعتصاب‌های گسترده‌ای در بخش دولتی صورت گرفت. در لاپاز^۴ و بولیوی^۵ دانشجویان به اعتراض با طرح‌های اصلاحاتی دولت برخاستند که این امر در آرژانتین، اکوادور و نیکاراگوئه به بروز مشکلاتی در بخش حمل‌ونقل منجر شد. دولت ونزوئلا در تأسیسات نفتی مستقر در شرق کشور نیروهای امنیتی نظامی مستقر کرد، چون در آن مناطق تظاهرات و اعتراض بیکاران به خشونت و درگیری کشیده شده بود. کارگران بخش دولتی در کرواسی در اعتراض به برنامه‌های خصوصی‌سازی دولت دست از کار کشیدند؛ درعین حال کارگران صنعت فلز در رومانی هم که از بیکار شدن احتمالی خود به خشم آمده بودند، دفاتر دولتی را به محاصره درآوردند.

یک سال اعتراض و تظاهرات خیابانی مستمر و گسترده که به شکل نمادینی در سیاتل^۶ به اوج خود رسیده، ولی متوقف نشده بود، باعث توقف جلسات و نشست‌های سازمان تجارت جهانی شد. البته بعد از بحران آسیا، این مسئله که جلسات مالی بین‌المللی با اعتراضات انبوه و گاهی خشونت‌آمیز همراه شود، کاملاً محتمل بود و به هیچ‌وجه اتفاقی به نظر نمی‌رسید. درحقیقت به نظر می‌رسید آنچه که اتفاق افتاده، شکل‌گیری یک اتحاد و ائتلاف بین‌المللی بزرگ و متنوع بود که بین فعالان جهان اول (که تلاش تحت رهبری آمریکا در گسترش بازار به هر نقطه‌ای از این کره خاکی آنها را پس زده بود) و فعالان جهان سوم (که آثار و تبعات مخرب نولیبالیسم سراسر جوامع آنها را فراگرفته بود)، تشکیل شده بود. بنابراین انتقادات مادی و فرهنگی موجود با مباحث تند و آشکاری همراه شد که این مباحث بیشتر از جبهه مخالف برخاسته بود تا

1. Honduras
2. Guyana
3. Zimbabwe
4. La Paz
5. Bolivia
6. Seattle

جبهه موافق. به هر حال، این ابهام و سردرگمی هیچ‌گاه فریاد «کافی است» که در اغلب خیابان‌ها به گوش می‌رسید را متوقف نکرد.

اگرچه تظاهرکنندگان در کشورهای جهان سوم تا حدودی تحت تأثیر و تحریک نگرانی‌ها و مشکلات محلی خود بودند، اما واقعیت این است که اقدام آنها بیشتر در جهانی‌سازی و تعمیم بحران نولیبرالیسم مؤثر بود. البته این نظام در موطن و خاستگاه اصلی خود، در حال فروپاشی بود. حقیقت این بود که بحران آسیا به نوعی، اولین نقطه اوج نظام نولیبرال محسوب می‌شد. با آنکه شورش و تظاهرات ظاهراً از نیویورک و واشینگتن خارج شده بود، اما حقیقت این بود که اعتراضات بحران را به داخل کشور کشانده بود. موج نولیبرالیسم اولین بار از همین نقطه، نسلی را به اکناف جهان صادر کرده بود که اکنون با آن مخالفت می‌کردند. با این تفاوت که این بار این موج با قدرتی مخرب و توأم با خشم همراه بود.

البته اعتراضات و تنش‌های جهان سوم فقط به کشورهای این منطقه محدود نمی‌شد. بلکه جوش و خروش این اعتراضات در کشورهای ثروتمند نیز وجود داشت و همان جهانی‌سازی که به جهان اول امکان داده بود تا از فرصت‌های جدید در کشورهای فقیر بهره‌گیرند، به ناچار حوادثی که در کشورهای فقیر روی می‌داد، باعث شد عملکرد آنها در حمایت از زنجیره جهانی تحت‌الشعاع قرار بگیرد.

۲-۶ بنیان متزلزل نولیبرالیسم آمریکا

پرزیدنت کلینتون در اواخر دوران ریاست جمهوری خود به بخش‌هایی از فقیرترین مناطق کشور سفر کرد تا بتواند توجه مردم این مناطق را به این واقعیت جلب کند که بسیاری از مردم کشور از رونق و شکوفایی اقتصادی دهه ۱۹۹۰، سود برده‌اند. تا آن زمان، اغلب مردم بر این باور بودند که بزرگ‌ترین ارمان و توفیق آن دهه، با بزرگ‌ترین فقر آن کشور همراه بوده است. آنچه که شاید به‌طور فراگیر مشخص نشده باشد این است که رفاه و خوشبختی بزرگ این کشور بر پایه فقر آشکار جامعه بنیان گذاشته شده بود. آنها که استانداردهای نسبی و گاهی مطلق زندگی خود را رو به کاهش می‌دیدند، آثار و نتایج نولیبرالیسم را که خودشان به بار می‌آوردند، انکار نمی‌کردند.

اصلاحات بازار کار و تحولات فناوری در دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰، جنبش کارگری آمریکا را همانند بسیاری از جنبش‌های موجود در جهان غرب، در یک موضع دفاعی قرار داد. دولت به بانک‌های مرکزی که ضمن برقراری روابط تنگاتنگ با مؤسسات مالی، با افزایش فزاینده بیکاری تورم کشور را هدف گرفته بودند، آزادی عمل بیشتری داد؛ شبکه‌های بهداشت و سلامت اجتماعی تا حدودی محدودتر شده بودند چون افزایش بیکاری، هزینه‌های اجتماعی دولت را بالا برده بود و مقامات و مسئولان مالی کشور تحمل چنین فشاری را نداشتند؛ قوانین کار به شکل مشروط‌تری تفسیر می‌شد و دولت بعضی از اتحادیه‌های کارگری را مورد انتقاد شدید قرار می‌داد (از جمله می‌توان به اعتصاب کارگران شرکت پاتکو^۱ در آمریکا و یا اعتصاب معدنچیان زغال‌سنگ در انگلیس اشاره کرد). در نتیجه این اقدامات، دستمزدها کماکان پایین بود و همان‌طور که در بخش‌های قبل گفته شد، امنیت شغلی نیز وجود نداشت. الگوهای جدید مدیریتی با شناخت و تشخیص فرایند جاری کار، اشتغال را به شرکت‌های کوچک‌تر منتقل کرد و بخش‌های مونتاژکاری شرکت‌ها را به شرکت‌های تابعه خارجی مستقر در مناطقی با دستمزد پایین فرستاد.

مدیران شرکت‌ها برای استفاده از این فرصت‌های جدید می‌بایست به منبعی برای تأمین نیروی کار خارجی دسترسی می‌داشتند. تاریخ در این باره درس‌ها و تجاربی در خود داشت. اوایل قرن بیستم، مهاجرت سبب شده بود تا توسعه اقتصادی آمریکا با وفور کارگر ارزان همراه باشد و به این ترتیب امکان پایین نگه داشتن هزینه‌ها و بالا نگه داشتن بهره‌ها وجود داشت. آپتون سینکلر^۲ در کتاب معروفش تحت عنوان *جنگل*^۳ به نوعی به این مضمون اشاره کرده است:

«مردم می‌گفتند دورهام^۴ پیر مسئول این مهاجرت‌هاست؛ او سوگند خورده بود که مردم پکینگ تاون^۵ را در جای مورد نظرشان اسکان خواهد داد تا دیگر هرگز علیه او اعتراض و اعتصاب نکنند و به همین خاطر بسیاری از عوامل خود را به روستاها و شهرهای اروپایی فرستاده بود تا سودای فرصت‌های شغلی و دستمزد بالا را در اذهان

1. PATCO
2. Upton Sinclair
3. The Jungle
4. Durham
5. Pakingtown

بپروراندند و همه جا پخش کنند. به این ترتیب انبوهی از مردم به سوی این سراب هجوم آورد و دورهم پیر آنها را به شکل متراکم از قبل نگه می‌داشت و پس از تقسیم به گروه‌های مختلف به یکی از مناطق می‌فرستاد. ده‌ها هزار نفری که از مناطق قطب کوچ کرده بودند، با اعزام به سوی لیتوانی، عملاً وارد بن‌بست شده بودند؛ چون خود اتباع لیتوانی نیز بعدها این مسیر را به اتباع اسلواکی نشان می‌دادند ... آوردن آنها کار بسیار ساده‌ای بود چون دستمزدها در این کشور به مراتب بالاتر از کشور خودشان بود، البته مردم فقیر و مهاجران درمانده خیلی دیر متوجه شدند؛ علاوه بر دستمزدها، قیمت بسیاری از اقلام دیگر نیز بسیار بالاست. این مردم در حقیقت مانند موش‌های گیرافتاده در یک تله بودند و هر روز که می‌گذشت بر تعداد آنها افزوده می‌شد.»

با این حال، در اواخر قرن بیستم، فناوری‌های جدید ارتباطی و اطلاعاتی لزوم بردن کارگران به کارخانه را برطرف کرد و شرایطی فراهم کرد که می‌شد کارخانه را به طرف کارگران برد. هزینه پایین حمل‌ونقل هوایی، افزایش و رشد سریع نرم‌افزارهای مدیریت اخبار و بیشتر شدن قدرت حسابداری و پردازش، نامبر، ایمیل و شبکه جهانی اینترنت همگی به شرکت‌ها و زیرمجموعه‌های آنها - و از همه بیشتر به تولیدکنندگان کالاهای بادوام - امکان داد تا اجزا و بخش‌های فعالیت خود را به نقاط دیگری منتقل کنند. البته مدیران در آن مقطع سعی کردند بخش‌های طراحی، بازاریابی و بخش فنی مونتاژ را در داخل کشور نگه دارند و بخش‌های دیگری از مونتاژ که به مهارت‌های چندانی نیاز نداشت را به مناطقی منتقل کردند که نیروی کار در آنجا فراوان و دستمزدها پایین بود. همان‌طور که در بخش‌های پیشین این کتاب گفته شد، این وضعیت با از بین بردن مشاغل کم‌درآمد و افزایش تقاضا برای کارهای پرسود، عملاً وجهه رو به وخامت توزیع درآمد را بیش از پیش مخدوش کرد.

با این حال، این مدل از جهانی‌سازی فقط در صورتی امکان‌پذیر بود که مدیران شرکت‌ها با تغییر رویکرد و انتقال بخش‌های اجرایی خود به سایر نقاط می‌توانستند دسترسی نسبتاً ارزانی به بازارهای آمریکا داشته باشند تا محصولات خود را با یک فرایند صادرات مضاعف در آنها عرضه کنند. این فقط در صورتی محقق می‌شد که دولت آمریکا در زمینه آزادسازی تجاری و مالی، استراتژی تهاجمی و مقابله‌ای را اتخاذ می‌کرد. خوشبختانه در دهه ۱۹۹۰ و در دوران ریاست‌جمهوری بیل کلینتون، استراتژی سرمایه

در آمریکا از یک حامی قدرتمند برخوردار بود چون کلینتون نیز همچون رئیس‌جمهور قبل از خود، پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی^۱ را پذیرفته و در راستای آن پیش رفته بود. در نتیجه، مدیران شرکتی می‌توانستند با تحت‌الشعاع قرار دادن تهدید و خطر جهانی‌سازی، عملاً بر تقاضاهای مربوط به دستمزد سرپوش بگذارند. به تعبیر دیگر این مدیران تهدید کردند که بخش‌های اجرایی کارخانجات خود را به مناطقی با دستمزد پایین خواهند برد. البته بازتاب این تهدید حتی از اصل و حقیقت آن آشکارتر بود، چون حجم استفاده از منابع جهانی که در دهه ۱۹۹۰ صورت گرفته بود از حجم مشابهی که حامیان متعصب نولیبرال در نظر داشتند، متعادل‌تر بود و این مسئله باعث طرح فراگیر یک بازار جهانی شد. به‌عنوان مثال در دهه ۱۹۹۰، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا در تولید کالاهای دائمی در کشورهای جهان سوم فقط کمی بیشتر از یک درصد کل سرمایه‌گذاری خصوصی ثابت ناخالص در این کشور می‌شد. به‌رحال در تشکیلات و ساختاری که کار سازمان‌دهی شده، چارچوب بسیار ضعیفی داشت، نرخ اتحادیه‌سازی مشاغل در طول دهه کماکان رو به کاهش بود - مدیران شرکتی در آن مقطع هم می‌توانستند هزینه کار را پایین نگه دارند و هم می‌توانستند کار بیشتری از کارگر بخواهند و این مسئله باعث بالا رفتن بهره‌وری و در نتیجه کاهش اشتغال در بخش‌های تولیدی شد. در اغلب سال‌های دهه ۱۹۹۰، با وجود آنکه بهره‌وری در بخش خدمات کم‌وبیش ثابت و اشتغال تا حدودی در این زمینه افزایش یافته بود - اکثر شرکت‌های تولید و ارائه خدمات می‌بایست بیش از تولیدکنندگان این خدمات، به مشتریان و مصرف‌کنندگان خدمات خود نزدیک می‌شدند و به همین خاطر عملاً امکان جهانی‌سازی بخش‌های اجرایی برای آنها وجود نداشت - و به همین خاطر بهره‌وری در تولید کالاهای دائمی و ماندگار بالا رفت و در نتیجه این رشد بهره‌وری، نرخ جذب نیرو و اشتغال، کاهش یافت.

پایین بودن دستمزدها به معنی پایین بودن تورم است. در عوض، تورم پایین نیز باعث پایین آمدن نرخ سود اسمی^۲ شد. این ارتباط و پیوند معقول با کاهش هزینه‌های استقرایی و پایین نگه داشتن سطح تورم به مردم آمریکا فرصت داد تا در استانداردهای

1. North American Free Trade Agreement
2. Nominal Interest Rate

معیشتی خود، یک بهبود نسبی را تجربه کنند. البته این ویژگی باعث رشد پدیده دیگری هم شد که به عنوان یکی از ویژگی‌های شکوفایی دهه ۱۹۹۰ نیز مطرح خواهد شد. بین سال‌های ۱۹۹۵-۲۰۰۰، اعتبار ارزان باعث افزایش چشمگیر قیمت سهام شد. در طول دهه ۱۹۹۰، نرخ بدهی‌های خصوصی و به‌ویژه اعتبار مشتری به مراتب سریع‌تر از نرخ درآمدهای ظاهری و اقتصاد کشور رشد کرد. آنچه که اتفاق افتاده بود، به نظر می‌رسید این باشد که آمریکایی‌ها برای خرید سهام از پول خودشان خرج کرده بودند اما برای خریدهای دیگر از اعتبارات خود استفاده کرده بودند و استدلال آنها این بود که بعدها خواهند توانست از سود سرمایه خود (در خرید سهام) بدهی خریدهای دیگرشان را بپردازند. حتی اگر چنین بود، ممکن بود تصور شود که وقتی ارزش اعتبار افزایش پیدا کند، جریان یافتن نقدینگی به طرف بازار بورس کندتر خواهد شد، در نتیجه بازدهی سود کمتر شده و به تدریج موجب توقف و بسته شدن بعضی از مشاغل می‌شود تا آمریکایی‌ها بتوانند بدهی‌های خود را پرداخت کنند؛ روند این سیر به گونه‌ای است که در نهایت سبب سقوط بازار بورس نیز خواهد شد. البته این همان رویدادی است که چنانچه در ادامه مبحث خواهیم دید، در اواخر سال ۱۹۹۹ آغاز شد. تحلیلگران بازار احتمال بروز یک سقوط دیگر به سبک سقوط سال ۱۹۲۹ در زمینه‌هایی که از آن زمان باعث تشدید قوانین مربوط به وام و استقراض جانبی شده بود را رد کردند. تصور آنها درست بود و استقراض جانبی همان‌طور که هفتاد سال پیش اتفاق افتاده بود، یکی از عوامل اثرگذار دهه ۱۹۹۰ بود. با این حال آنچه که این تحلیلگران به آن توجه نکرده بودند، رشد صنعت اعتباری مصرف‌کننده در دوران بعد از جنگ جهانی دوم و این احتمال بود که اعتبار مصرف‌کننده، کم‌وبیش می‌توانست در جهت رونق و تقویت بازار بورس نیز مورد استفاده قرار بگیرد.

در این اثنا، تعداد آمریکایی‌هایی که سهام در اختیار داشتند، در دهه ۱۹۹۰ افزایش یافت. در آغاز دهه ۱۹۸۰ که پیمان بعد از جنگ نقض و مورد تهاجم قرار گرفت، سهام‌دار بودن به‌طور معمول یکی از مشاغل طبقه ثروتمند محسوب می‌شد. اگرچه تا اواسط دهه ۱۹۹۰، این شغل به یکی از فعالیت‌های خیابانی مبدل شد و بالغ بر نیمی از آمریکاییان نیز سهام‌دار بودند. به همین ترتیب، مقدار وجوه و جریان پولی که وارد شرکت‌های کارگزاری بازار بورس می‌شد - یعنی جایی که سرمایه‌گذاران خرده‌پا و جزء،

پول خود را به آنها می‌سپردند - نیز در اوایل این دهه تقریباً متعادل بود. در دهه ۱۹۹۰ آمریکایی‌ها بالغ بر ۱۳ میلیارد دلار به شرکت‌های کارگزاری و خریداران سهام سایر شرکت‌ها سپردند. اواخر دهه ۱۹۹۰ این رقم از ۲۰ برابر هم فراتر رفت. اما با پایین آمدن نرخ بهره، ورود پول به تمام شرکت‌های خرید و فروش سهام و کارگزاری مطابق نمودار شماره ۱-۶ افزایش یافت (توجه داشته باشید که منحنی نرخ بهره نزولی است).



نمودار ۱-۶ نرخ بهره و جریان ورودی به شرکت‌های کارگزاری

بورس آمریکا توانست سهم فزاینده‌ای از سپرده مردم را به خود اختصاص بدهد. در سال ۱۹۹۰ شرکت‌های بورس ۲۹ درصد از سرمایه نقدی جدید سرمایه‌گذاران خرده‌پا و جزء را وارد صندوق شرکت‌های کارگزاری و خریدار سهام کردند، اما در سال ۲۰۰۰ این شرکت‌ها نزدیک به ۸۰ درصد از این جریان پولی را جذب کردند. در سال ۱۹۹۰، ۲۳ درصد از کل سهام خریداری شده از سوی آمریکایی‌ها در شرکت‌های کارگزاری صرف

شد اما تا پایان دهه ۱۹۹۰، نزدیک به ۶۰ درصد از کل دارایی‌های نقدی به صورت سرمایه خالص درآمد بود. با توجه به اینکه در همان زمان تعداد آمریکایی‌هایی که سهام خریداری کرده بودند افزایش و رشد بسیار شدیدی داشت، دارایی‌های بازار بورس این عده نیز دچار تورم شد و این بدان معنا بود که بسیاری از مردم از رشد فوق‌العاده ارزش دارایی خود، احساس ثروتمندی می‌کردند. از طرفی این مسئله باعث افزایش درآمدها شد. به این ترتیب یک دوره خوب و درعین حال خطرناک پدیدار شد. مردم آمریکا سرخوش از ثروتی که بر روی کاغذ برایشان متصور شده بود شروع به ولخرجی و خوش‌گذرانی کردند و این مسئله باعث افزایش بیشتر قیمت‌های سهام و رشد اقتصادی شد. البته بدیهی بود که بخشی از این ولخرجی‌ها از طریق اعتبارات صرف می‌شد چون تا پایان همان دهه نرخ سپرده به زیر صفر سقوط کرده و تراز بدهی‌ها نیز افزایش فاحش یافته بود. درحقیقت این وضعیت آن قدر که در ظاهر به نظر می‌رسید، هم اسفبار و وخیم نبوده است، چون اگر سود سرمایه به درآمد اضافه می‌شد، پس طبعاً مردم آمریکا عملاً با درآمد و دارایی خود زندگی می‌کردند، مگر در یک مورد جزئی و آن اینکه اگر فرض کنیم که آنها در مقابل سود نامشخص و تعریف نشده سرمایه خود، برای صرف هزینه‌هایشان قرض می‌گرفته‌اند - که این امر افزایش بدهی‌ها را نیز توجیه می‌کند - این بدان معنا است که در نهایت بدهی با سقفی تهدیدآمیز و خطرناک در نهایت، بازار بورس را نیز تحت‌الشعاع قرار داده و قیمت سهام را به سطحی ارزان‌تر از قیمت واقعی خواهد رساند.

اشاره به عواملی که در این روند مؤثرند، حائز اهمیت شایانی است. همان‌طور که گفته شد در ایالات متحده آمریکا، همانند سایر نقاط جهان، بحران توزیعی نظام نولیبرال در طول دهه ۱۹۹۰ سیری رو به تشدید و وخامت داشت. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، از کار انداختن نظام توزیعی به نفع نظام انباشت تمام شد و حاصل آن نیز چیزی بود که می‌توان از آن به‌عنوان بزرگ‌ترین شکوفایی اقتصادی تاریخ نام برد. با این حال نظریه‌ای که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته این است که هر بحران توزیعی با نشانه‌های سیاسی ظهور خواهد کرد و به همین خاطر با استفاده از یک نظام انباشت کاربردی، به‌سادگی نمی‌توان آن را پنهان کرد. به تعبیر عامیانه‌تر، رشد اشتغال و حتی افزایش دستمزدها، نخواهد توانست نارضایتی حاصل از شکست یک قرارداد اجتماعی که باعث فراگیر شدن الگوهای توزیعی ثروت و درآمد شده است را پنهان کند.

استدلالی که بسیاری از حامیان و نظریه‌پردازان نولیبرال و از جمله دولت آمریکا برای توجیه شکاف فزاینده ثروت در دهه ۱۹۹۰ به کار می‌گرفتند این بود که وقتی عده‌ای بیش از دیگران سود می‌برند به منزله آن بود که وضع همه بهتر شده است. البته در ظاهر هم این تصور صحیح به نظر می‌رسید. در فصل پیش به شواهدی اشاره شد که نارضایتی و اعتراض بعضی از گروه‌های به حاشیه رانده شده در طول دهه ۱۹۹۰ را نشان می‌داد - به خصوص طبقه کارگر فاقد مهارت و آفریقایی‌های ساکن آمریکا - اما در اواخر همین دهه، ظاهراً هیچ نشانی از نارضایتی آمریکائیان باقی نمانده بود. نظرسنجی رضایت از ریاست جمهوری نرخ‌های بالایی را نشان می‌داد؛ تحقیقات انجام شده در مورد میزان رضایت افراد، با نتایج مثبتی همراه بود و شاخص‌های مربوط به گرایش‌های ضدنظام‌مندی که قبلاً در اوایل همین دهه مشهود بود - جرم و جنایت، رفتارهای غیراجتماعی، رشد جنبش‌های ضدنظام‌مندی مانند جنبش‌های شبه‌نظامی، آیین و مناسک خاص مسیحیت و ملت اسلام - همگی با سیری معکوس از نظرها دور مانده بودند. بنابراین باید گفت که استثناگرایی^۱ بار دیگر بر آمریکا حاکم شد.

البته ظاهراً این‌گونه نشد. در عوض آمریکایی‌ها با تغییر رویکرد از قرارداد اجتماعی سابقاً ضعیف خود یعنی از نظام توزیع مجدد ثروت از طریق بخش دولتی به توزیع مجدد ثروت از طریق بازار روی آوردند. وقتی از «اعتبار» برای ورود به بازار بورس استفاده شد، تبعات حاصل از آن باعث افزایش بازدهی سرمایه شد. از طرفی برای کمک و پوشش مصرف بیشتر ممکن بود از بخشی از این بازده به صورت قرضی استفاده شود، درحالی‌که بخش اعظمی از این سود سرمایه کماکان به صورت اسناد سهام باقی می‌ماند تا در صورت لزوم و در مقاطع زمانی آینده، صرف بازپرداخت بدهی‌های انباشت شده گردد. به یاد داریم که با وجود کاهش و افت نرخ بهره در طول دهه، هزینه برد بدهی نیز به دلیل افزایش سرمایه‌گذاری‌های بازار بورس، بیش‌ازپیش کاهش می‌یافت. از نقطه نظر نولیبرال، این مسئله یک ویژگی قراردادی برای نشان دادن برتری نظام نولیبرال بود. البته این مسئله را این‌گونه نیز می‌شد استدلال کرد که مردم آمریکا برای ارتقا و بهبود کارایی خود و کاهش هزینه‌ها، در محیط‌های کاری، ایثار و از خودگذشتگی می‌کردند و

1. Exceptionalism

به این ترتیب باعث افزایش سود و بازدهی می شدند، اما وقتی به خرید سهام همان شرکتی مبادرت می کردند که در آن از خودگذشتگی کرده بودند، عملاً حاصل از خودگذشتگی خود را درو می کردند. درحقیقت شاید بتوان گفت که به اعتقاد بسیاری از مفسران و نظریه پردازان، این شکل توسعه، اساساً نظام سرمایه داری و کاپیتالیسم را در آمریکا احیا کرد؛ کارگران آمریکایی با خرید سهام شرکتی که خودشان در آن کار می کردند، سود خودشان را با تلاش در پایین نگه داشتن هزینه های شرکت و بالا بردن بهره وری آن، حفظ می کردند. به این ترتیب روزهایی که با درگیری و نزاع های اتحادیه ای و روابط کارگری پراختلاف می گذشت، بسر رسیده بود.

البته این نتیجه گیری کمی عجولانه بود. اگر کارگران، سهام شرکت خودشان را با درآمد خودشان می خریدند، طبعاً چنین فرضیه ای صحت داشت. اما چون این کارگران سهام مورد نظر خود را به صورت اعتباری خرید می کردند، درواقع نسبت به افزایش احتمالی درآمد خودشان، خطر می کردند. همان طور که توضیح داده شد، وقتی هزینه های اعتبار بالا می رود، تورم ایجاد شده در بازار بورس متوقف می شود. وقتی سرمایه گذاران برای پرداخت صورت حساب های خود اقدام به فروش و نقد کردن سهام خود می کردند، این تورم کاذب رو به کاهش گذاشت. در همین مقطع رویدادهای مهمی در جهان سوم به وقوع پیوست.

پیش از این فرض شد که سود حاصل از بهره وری، حاصل تغییر رویکرد از موازنه قدرت و کار به جانب سرمایه بوده است. مدیران شرکتی در بخش تولید کالاهای بادوام با تهدید به جهانی سازی فرایند تولید خود می توانستند امتیازاتی را به صورت حفظ محدودیت دستمزدها و بهره وری کارگاهی بیشتر از بخش کارگری به دست بیاورند. با این حال باید در نظر داشت که این قدرت تعامل و چانه زنی عملاً به واقعیت یک نیروی کار ذخیره بستگی داشت - کارگران بی شمار، در دسترس و ارزان قیمتی که مدیران برای کسب حداکثر امتیاز ممکن از نیروی کار ممکن بود از آنها استفاده کنند (اگر تو نتوانی، دیگری می تواند). در جهان سوم نیز اگر نتوان سرمایه را در جهت دسترسی به این نیروی کار ذخیره به کار گرفت، این سرمایه مجدداً جذب عرضه داخلی خواهد شد. جذب این سرمایه در مسیر عرضه داخلی در اواخر دهه ۱۹۹۰ و با افزایش تقاضا برای کارگران نسبتاً فاقد بهره وری بخش خدماتی، تا حدودی محدودتر شد. شکل گیری

تظاهرات، اعتصاب‌ها و شورش‌هایی که در سال ۱۹۹۹ بخش اعظمی از کشورهای جهان سوم را فراگرفت نیز بازتابی از تأثیر این موضوع بود. بسیاری از دولت‌هایی که تحت فشار قرار داشتند تمرکز گرایش‌ها و سیاست‌های خود را از محور نولیبرالیسم به تدریج دور کردند. هم‌زمان که دولت‌های مذکور به تغییر گرایش در زمینه فوق مبادرت می‌کردند، قراردادهایی در زمینه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نیز در آستانه انعقاد قرار گرفت.

اگر فرض کنیم که بحران آسیا حاکی از فروکش کردن موج جهانی‌سازی بوده است - جریان سرمایه به سوی اقتصادهای نوظهور ناگهان کند شد - باید پذیرفت که آثار مقاومت صورت گرفته در مقابل جهانی‌سازی، امکان نزدیک شدن هر موج دیگری را نیز سلب کرده بود. به این ترتیب، سرمایه مجدداً به سوی جهان سوم سرازیر شد، اما این بار سطح و میزان این سرمایه هیچ‌گاه به حد دوره پیش از بحران نرسید. با توجه به اینکه خطر جهانی‌سازی به منزله یک سوپاپ اطمینان برای کاهش فشار در زمینه دستمزد در آمریکا محسوب می‌شد، بسته شدن هر چه بیشتر این سوپاپ می‌توانست باعث کاهش اثرات کاهنده تورم بشود. شواهد چنین نشان می‌داد که در اواخر سال ۱۹۹۹، چنین اتفاقی در شرف وقوع بوده است. ظاهراً، نیروهای کار سازمان‌یافته که از ضعیف شدن تعامل جهانی بخش‌های سرمایه‌ای آمریکا تا حدودی جان گرفته بودند (البته منظور از تشکلهای کارگری، بازار کار سخت و بسته نیست) گام‌هایی رو به جلو برداشته و پیشرفت خود را آغاز کردند. عضویت در جنبش کارگری آمریکا که از مدت‌ها پیش سیر نزولی داشت، در سال ۱۹۹۹ به پایین‌ترین حد ممکن رسید. یک سال بعد که موج اعتراضات ضد دولتی در بسیاری از نقاط جهان ادامه یافت، در تعدادی از مهم‌ترین اعتصاب‌ها به لزوم حمایت مبارزه‌طلبانه از بازارهای کار آمریکا نیز اشاراتی شد. اعتصاب‌های مهم و گسترده، به خصوص در شرکت بوئینگ^۱ خطوط هوایی آمریکا و مرکز وریزون^۲ نه تنها باعث افزایش سطح دستمزد در این صنایع شد، بلکه نشان داد که کارگران سازمانی تا حد چشمگیری در به اصطلاح اقتصاد جدید نفوذ کرده و مؤثرند. این تصور که بخش خدمات نوظهور و فزاینده تمایلی به تشکیل اتحادیه نخواهند داشت و به همین خاطر می‌توانند هزینه‌های کارگری خود را پایین نگه دارند، به شدت زیر سؤال رفت. در سال

1. Boeing
2. Verizon

۲۰۰۰، میزان مخالفت کارگری در حدی بود که در طول دهه ۱۹۹۰ هرگز سابقه نداشت: یک سال قبل، تعداد روزهای بیکاری و خودداری از انجام کار صنعتی، ده برابر شده بود و درصد ساعت کاری که در اعتصاب‌ها طی شده بود نیز سه برابر زمان مشابه در سال بعد بود که گفته می‌شد بدترین سال آن دهه بوده است. جنبش کارگری در آمریکا که ظاهراً با اوج‌گیری موج مخالفت‌های مشابه در جهان سوم تا حدودی تحت تأثیر قرار گرفته بود، مجدداً از وضعیت سال ۲۰۰۰ خود خارج شده بود. در عوض دستمزدها شروع به افزایش کرد و سود بهره‌وری به قیمت افت روند جذب کارگر تمام شد.

نمودار ۲-۶ ارتباط بین جهانی‌سازی و هزینه کار در شرکت‌های آمریکایی را نشان می‌دهد. محور سمت چپ این نمودار شاخص جهانی‌سازی است - که در آن درصد کل سرمایه‌گذاری در آمریکا با استفاده از انتقال تولید به نقاطی با نرخ دستمزد پایین - که مقیاس نزولی دارد. محور سمت راست این تصویر نیز هزینه کار را در شرکت‌های تولیدی آمریکا نشان می‌دهد که حاکی از بهترین میزان نیروی کار نیز هست.



نمودار ۲-۶ جهانی‌سازی و هزینه کار هر واحد در تولید

با افزایش قدرت تعامل و چانه‌زنی کارگران، هزینه‌های کار واحد نیز بالاتر خواهد رفت. در نتیجه بخشی از منافع و سود حاصله از بین می‌رود و درآمد، از سرمایه‌داران به سوی کارگران متمرکز و متمایل می‌شود. استفاده از یک مقیاس محور سمت چپ نمودار نشانگر این فرضیه است که با افول و پایین آمدن شاخص جهانی‌سازی، هزینه‌های کار افزایش می‌یابد. آنچه این نمودار نشان می‌دهد این است که نوسان و جریان معکوس جهانی‌سازی عمدتاً در اثر بحران آسیا، تشدید شد - به همین خاطر منحنی خط‌چین در سال ۱۹۹۷ و هم‌زمان با شروع بحران آسیا ترسیم شد - و هزینه‌های کار واحد را نیز تحت‌الشعاع قرار داد. این هزینه‌ها که قبلاً در حال کاهش بود ناگهان شروع به افزایش کرد (این افزایش به موازات تغییر جریان جهانی‌سازی صورت گرفت). حاصل این روند، تورم قیمتی بود که اوایل سال ۲۰۰۰، پدیدار شد. وقتی بانک مرکزی آمریکا^۱ مجبور شد نرخ سود را افزایش بدهد، فشارهای ناشی از تورم، کمر بعضی از سرمایه‌گذاران را شکست و در آوریل سال ۲۰۰۰، منجر به سقوط بازارهای کوچک شد.

وقتی فروش اوراق سهام به قیمتی ارزان‌تر از ارزش واقعی آن اتفاق افتاد، اقتصاد دچار رکودی شد که به واسطه آن خانواده‌ها اغلب، دست از ولخرجی برداشتند و به شیوه سنتی پس‌انداز روی آوردند. در چنین شرایطی بانک مرکزی می‌توانست با اتخاذ سیاست پولی کاهش نرخ بهره و رساندن آن به حدی که حتی در دو نسل قبل هم سابقه نداشت، جلوی سقوط شدید اقتصادی را بگیرد. بنابراین، تزریق این حجم از نقدینگی به اقتصاد کشور، ارزش‌داری‌ها را به نوعی تحت تأثیر قرارداد، به نحوی که بازتاب این تأثیر هم در ارزش سهام و هم در املاک و مستغلات مشهود بود. بنابراین، رشد انفجارگونه صرف هزینه از سوی مصرف‌کننده، مهار شد. با وجود این، کماکان مشکلات بفرنج و معضلات متعددی در واکنش‌های غیرپویای اقتصاد در قبال این موج جدید انگیزش، به‌طور آشکاری دیده می‌شد. در واقع اقتصاد کشور تا حدودی از ظرفیت بسیار زیاد دوران شکوفایی متأثر شده بود. این همان مقطعی بود که دولت با مبالغه در ترسیم اقتصاد نوینی که رشد آن پایانی ندارد، چشم‌انداز مالی وسیعی برای کشور مجسم کرده بود که باعث سرمایه‌گذاری بیش از حد در بعضی از صنایع شد.

باین حال، کماکان مشکلات مختلفی که از نظام نولیبرال به جای مانده بود در بطن مسیر آهسته احیا و بازگشت اقتصادی وجود داشت. به عنوان مثال، بی ثباتی سیاسی که در بخش های پیشین این کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفت در کشورهای نظیر نیجریه، اندونزی، ونزوئلا و سرانجام در عراق، صادرات نفت را با مشکلات و نوساناتی مواجه کرد و به این ترتیب باعث شد قیمت منابع انرژی را از وضعیت سقوط به مرحله ای بکشاند که به احیا و تجدید حیات اقتصادی نیز کمک نماید. اما حتی اگر امکان برطرف کردن و حل این مشکلات هم وجود داشت، باز مشکلات ریشه ای و بغرنج تری که در همین فصل به آنها پرداختیم، کماکان لاینحل باقی می ماند. درحقیقت، جهانی سازی آمریکای متحد، ریشه اصلی انقلاب بهره‌وری در این کشور بود که ایجاد و تولید مخاطره آمیز ثروت در دهه ۱۹۹۰، را نیز توجیه می کرد. این مسئله تا حدی بود که واکنش سیاسی در مقابل نظام نولیبرالیسم در جهان سوم نیز ادامه یافت. پس از آن تجدید ساختار و جهش در بهره‌وری نیز ادامه پیدا کرد. به تعبیر دیگر، اقتصاد آمریکا وارد مسیر رشد دیگری شده بود که این مسیر کندتر، مؤید و متضمن این بود که بحران های توزیع نولیبرالیسم، حادث و شدیدتر خواهند شد.

تا پاییز سال ۲۰۰۱، بازار بورس نیویورک کماکان در حال سقوط بود و به همین خاطر، اقتصاد کشور را نیز به رکود کشاند. سپس در ساعتی پرازدحام و شلوغ در صبح روز یازده سپتامبر، اسلام گرایان با ربودن دو فروند هواپیما آنها را به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون کوبیدند و هواپیمای دیگر در منطقه ای از پنسیلوانیا^۱ سقوط کرد. در واقع نیروهای ضد نظام مندی که جهانی سازی نولیبرال باعث ظهور آنها شده بود، در حال تحمل عواقب کار و اقدامات خود بودند. مفسران و نظریه پردازان محافظه کارتر سریعاً به تقبیح و انکار هرگونه رابطه احتمالی بین فقر و تروریسم پرداختند اما دیدگاه مفسران جهان سوم که خاستگاه این تهدید بزرگ محسوب می شد، کاملاً متفاوت بود. به اعتقاد روشن فکران و اندیشمندان شیلیایی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، که برای عده ای بیست و هشتمین سالگرد براندازی نظام سالوادور آلنده را تداعی می کند، آغاز اولین تجربه فراگیر نولیبرالیسم در جهان بوده است. این در حالی است، که یک کشیش کاتولیک ساکن در جنوب شهر کینگستون در

جامائیکا، سرمقاله‌ای در یکی از روزنامه‌ها نوشته بود و در آن گفته بود که فرو ریختن برج‌های دوقلو در آمریکا در واقع به منزله حمله به نولیبرالیسم جهانی بوده است. به هر حال، درست یا غلط، چنین تعبیر شده بود که بحران نولیبرالیسم حادث شده و در مرحله‌ای قرار گرفته که آینده مبهم و پرمخاطره در انتظار آن است.

۳-۶ نتیجه‌گیری

بحران نولیبرالیسم چقدر به خاستگاه این نظام صدمه زده است؟ عوامل و تبعات حاصل از بحران این نظام به خاستگاه آن بازگشته بود تا اوضاع اقتصاد بحران زده و نه‌چندان موفق کشور که خود زاینده همین بحران است را در آن روز شوم و خیم‌تر کند. با فرو ریختن مرکز تجارت جهانی، برداشت تشبیهی دیگری نیز شده که حاکی از فرو ریختن نظام نولیبرالیسم است. با پایان سال ۲۰۰۱، اقتصاد جهان که اولین رکود هماهنگ جهانی خود از دهه ۱۹۷۰ به بعد قرار گرفت. اکنون با جریان معکوس جهانی‌سازی - اعمال کنترل مرزی شدیدتر که در اثر شروع جنگ علیه تروریسم صورت گرفته است و افزایش هزینه‌های واردات عملاً جریان سرمایه‌گذاری را محدودتر کرده است - در واقع سیکل و دوره‌ای که در دهه ۱۹۹۰ ایجاد شده بود در حال پسرفت و حرکت به عقب است: حتی با آنکه در طول رکود اقتصادی، قیمت‌ها نیز پایین آمد، اما هزینه کار بالاتر رفت و رشد بهره‌وری کندتر شد. بدین ترتیب سودهای حاصله از بین رفت. نقدینگی انبوهی که از سوی بانک مرکزی آمریکا تزریق می‌شد همراه با انگیزه‌ای که از سوی دولت مرکزی در این باره القا می‌شد، برای مدتی توانست قیمت و ارزش دارایی‌ها را حفظ کند اما نتوانست باعث افزایش قیمت عمده‌فروشی‌های مورد تقاضا بشود. حتی در مواردی که اقتصاد با نوساناتی همراه می‌شد، ریشه اصلی بحران دوباره احیا می‌شد و به این ترتیب، امکان انجام هرگونه اصلاحات یا بازیافتی را مخاطره‌آمیز می‌کرد. اواسط سال ۲۰۰۲، جهش اقتصادی آمریکا - و متعاقب آن جهش اقتصاد جهانی - مجدداً به مرحله‌ای بازگشت که رشد کندتری داشت. این‌گونه به نظر می‌رسید که عصر نولیبرال تحلیل رفته و خود را از بین برده است.

واقعاً چه اتفاقی افتاده بود؟ موفقیت نظام انباشت نولیبرال در آمریکا عملاً با از کار انداختن و حذف نظام توزیعی کینز، بستگی داشت. تمرکز ثروت باعث افزایش ارزش

سهام شد. مهار تورم با بهره‌گیری از کنترل قدرت تعامل و چانه‌زنی نیروی کار انجام شد. پایین بودن تورم به این معنا بود که شاید هزینه‌های اعتبار حداقل در کوتاه‌مدت کاهش یافته است. این مسئله باعث شد مردم معمولی آمریکا با هجوم به بازارهای بورس و استفاده از سود سرمایه تا حدودی بحران توزیعی را رفع کنند و به این ترتیب، باعث افزایش درآمد خودشان بشوند. گسیل شدن مردم به سوی بازارهای بورس نرخ بدهی‌های آنها را نیز بالا برد و این مسئله به خصوص وقتی بازار بورس دچار وضعیت معکوسی شد، باعث تأخیر و جلوگیری از اصلاح و بازیابی وضعیت بازار می‌شد. با این حال، این نظام عملاً عمارت خود را بر پایه نیروی کار ارزان جهان سوم بنا کرده بود. بنابراین، وقتی دسترسی به این نیروی کار ارزان با اعتراض علیه نولیبرالیسم در جهان سوم تهدید شد، بحران توزیع باعث شکل‌گیری و ظهور یک بحران انباشت شد. البته این بحران توزیع، کماکان لاینحل باقی‌مانده است.

از این گذشته، گزینه و راه‌حل موقتی (رشد و تقویت بازار بورس از طریق اعتبار) قبلی دیگر وجود نداشت. کاهش نیروی کار ذخیره به دلیل بالا رفتن قدرت تعامل و چانه‌زنی نیروی کار به این معنا بود که - همه چیز برابر است - نرخ بهره دیگر به سطحی که در دهه ۱۹۹۰ وجود داشت، باز نگشت. بازار بورس دیگر همانند گذشته مکملی برای افزایش درآمد نبود. بنابراین، بدیهی است که با سقوط بازار سهام، نرخ سپرده‌گذاری و پس‌انداز سنتی مردم بالا رفت. به تعبیر واضح‌تر، چون درآمد مردم آمریکا کاهش یافته بود، نسبت سود غیرسرمایه‌ای به درآمد منظم ناشی از سپرده‌گذاری آنها نیز افزایش یافته بود و به این ترتیب امکان تجدید فعالیت بانک مرکزی از طریق سیاست‌های مالی نامحدود و بی‌قاعده این بانک را محدود و تا حد زیادی غیرممکن کرده بود. بنابراین، با لاینحل ماندن بحران توزیع و غیرقابل استفاده بودن تمهیدات موقت دهه ۱۹۹۰، این بحران همچنان پابرجا ماند و بروز بحران انباشت و بقای این بحران را نیز به دنبال آورد. به رغم راه‌حل‌های موقتی که از سوی نخبگان حاکم در کوتاه‌مدت ارائه می‌شد، مشکلات اساسی‌تر همچنان باقی بود و باعث تضعیف نظام نولیبرال می‌شد. دوره‌های رشد و بهبود به اقتصاد آمریکا باز خواهند گشت، اما گرایش‌های اساسی و مهم مربوط به نرخ پایین رشد بلندمدت و افزایش اختلاف درآمد نیز در آن نهادینه شده‌اند.

فصل هفتم

سخن آخر

پیام فصل ششم را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد که اگرچه ثروتمندان می‌توانند با اتخاذ برخی سیاست‌های موقت و گذرا، رابطه خود را با فقرا کاملاً قطع کرده و حزب و گروه مناسبی را برای خود تشکیل دهند، اما این فقرا که در خارج از گروه و پشت درهای بسته سیاست ایستاده و از پنجره به داخل می‌نگرند، به‌زودی درها را شکسته و داخل خواهند شد. زوال و کساد بازار بورس مانند ظرفی شیشه‌ای است که در اثر بی‌دقتی برخی مهمانان ناخوانده در اوج جشنی باشکوه با قدرت تمام و صدایی گوش‌خراش به زمین می‌افتد: صدای خرد شدن این ظرف شیشه‌ای باعث می‌شود مهمانان خوشگذران در سکوتی ناگهانی فرو روند، اما این فقط آغاز ماجراست. با آغاز صبح این مهمانان با ظاهری آشفته و نامرتب نظاره‌گر سالن پذیرایی کثیف و به‌هم‌ریخته خواهند بود و ممکن است درحالی که مهمانان ناخوانده را برای خراب کردن جشن و شادی آنها سرزنش می‌کنند به این فکر بیافتند که آنها در بی‌نظمی و آشفتگی حاصل چه نقشی ایفا کرده‌اند.

در قبال رفاه ثروتمندان، چنین عکس‌العمل‌هایی میان فقرای کشورهای جهان سوم و جوامع ستمدیده و محروم جهان اول بسیار دیده شد. به‌نظر می‌رسد در زمان‌های دورتر، نخبگان و طبقات حاکم برای محدود کردن قتل‌عام و کشتارهای احتمالی، همسایگان فقیر خود را کاملاً محصور کرده و آنها را از ورود به جوامع خود دور نگاه می‌داشتند. این همان کاری بود که دولت آرتاید آفریقای جنوبی عادت داشت در ابعاد کوچک‌تر برای حمایت از تفوق و برتری اقلیت سفیدپوست این کشور انجام دهد. این دولت هرگونه عکس‌العملی را نسبت به سرکوب جوامع سیاهان به‌طورکلی مسدود می‌کرد. مثال این پدیده در ابعاد بزرگ‌تر و جهانی، دولت‌های جهان اول بودند که برای محافظت خود، از ورود مهاجران به‌اصطلاح «مفسد» و «نامطلوب» ممانعت کرده و ارتباط

خود را با کشورهای «پرمسئله و مشکل‌دار» قطع می‌کردند. اما آپارتاید تجربه‌های آموزنده‌ای به دنبال داشت؛ با وابستگی بیشتر نظام به نیروی کار سیاه‌پوست، ممانعت از بی‌ثباتی سیاسی در شهرهای سیاه‌پوستان به امری دشوار و سرانجام غیرممکن تبدیل شد. به همین ترتیب جهانی‌سازی نیز اقتصاد کشورهای سراسر جهان را به‌گونه‌ای درهم آمیخته است که اتفاقاتی که در نقاط دوردست رخ می‌دهد در مسائل داخلی کشورهای دیگر نیز تأثیر گذاشته و با جریان‌های مالی، تجاری، اطلاعاتی و جمعیتی، وارد کشورها می‌شود. اقتصاد سراسر کره زمین به‌طور چشمگیری هم‌زمان دستخوش شکوفایی و زوال بود. بنابراین فاصله طبقاتی بین فقرا و ثروتمندان امری موقت و گذرا بود: دیر یا زود ثروتمندان تضعیف شده و قدرت مالی خود را از دست می‌دادند و از آنجاکه ثروتمندان و فقرا مانند دوگویی هستند که با یک نوار لاستیکی یا کشی به هم وصل شده‌اند، هرچه فاصله آنها از هم بیشتر می‌شد، ضربه حاصل از نزدیک شدن و برخورد آنها نیز شدیدتر می‌شد.

به‌طور کلی، می‌توان ماحصل کتاب حاضر را در چند جمله خلاصه کرد؛ حکومت‌های باثبات و ماندگار به نظام‌های باثبات و ماندگاری وابسته هستند که نظام انباشت و نظام توزیع را هم‌زمان دارا می‌باشند. نولیبرالیسم ذاتاً یک نظام بی‌ثبات است، چون این نظام در نوعی تنش و محدودیت ریشه دارد؛ به‌عبارت بهتر، عملکرد نظام انباشت نولیبرالیسم وابسته به نظام توزیعی است که عملکرد نادرست و مختل شده‌ای دارد (عملکرد نادرست نولیبرالیسم نیز از یک اشتباه اساسی در نظریه نولیبرال برمی‌خیزد؛ در این نظریه ایده‌ای وجود دارد که طبق آن رضایت و خشنودی انسان مستقیماً با رفاه مطلق او در ارتباط است و نه با رفاه نسبی وی). بنابراین، چنین بی‌ثباتی ذاتی باعث شد نظام‌های نولیبرال در سراسر جهان به شکل‌گیری و بروز برخی علائم بحران منجر شوند که این علائم نیز به‌طور کلی به بروز نوعی پراکندگی روزافزون در حیطه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی انجامید. به‌رغم اینکه علائم بحران نظام‌های نولیبرال باعث عمیق‌تر شدن بحران نولیبرالیسم شدند، اما به‌خودی‌خود هیچ راه‌حل و چاره‌ای برای مقابله با این بحران ارائه ندادند. تلاش نخبگان رقیب برای ارائه جایگزین‌های باثبات‌تر به‌جای نظام نولیبرال به این دلیل با شکست مواجه شد که آنها در به چالش کشیدن تفوق و برتری نظام انباشت نولیبرالیسم شکست خوردند - درواقع در برخی موارد باعث تقویت نظام انباشت نولیبرالیسم شدند.

در نظامی که دچار ضعف عملکرد است می‌توان بحران‌ها را مدیریت کرد، اما هرگز نمی‌توان آنها را رفع کرد و از بین برد. بحران‌ها در چنین نظامی بیش‌ازپیش پیچیده و عمیق‌تر می‌شوند. این بدان معنا نیست که نظام نولیبرال به انتهای حیات خود رسیده باشد. همان‌گونه که لنین عقیده داشت، بحران‌ها برای مدت نامعلومی وخیم‌تر شده و شدت می‌گیرند. این مسئله باعث می‌شود نخبگان رقیب برای تغییر نظام موجود، نظام جایگزین باثباتی را وارد عمل کنند. در صورتی که ما وارد مرحله انقلابی شده باشیم، موقتاً به شکل‌گیری و شروع انقلاب می‌اندیشیم و نمی‌توان گفت چه مدت برای تغییر رژیم منتظر می‌مانیم. درباره جایگزین‌های مناسب نولیبرالیسم فعلاً باید به ارائه برخی طرح‌ها و نکات کلی و عمده بسنده کنیم. با این حال، آنچه بدیهی می‌نماید این است که در عصر جهانی‌سازی، یک رژیم ماندگار و باثبات باید بحران‌های نظام توزیع خود را هم در عرصه محلی و هم در عرصه جهانی اصلاح و رفع نماید. در نتیجه به‌رغم مزیت‌های فراوان دولت رفاه کینز، امروزه بازگشت به چنین نظامی غیرممکن است، چون طبق این نظام وجود اقتصادهای صرفاً ملی که تحت کنترل دولت‌های صرفاً مستقل است، الزامی و حتمی می‌باشد. وقتی فرانسه در اوایل دهه ۱۹۸۰ نظام اقتصادی کینز را تجربه کرد، هم نرخ سرمایه‌گذاری این کشور در خارج و هم نرخ واردات آن افزایش یافت، چون این محرک کمتر از کشورهای همسایه (نرخ قیمت‌ها در آن کشورها پایین‌تر بود) به صنعت فرانسه سود رساند.

بنابراین، لازم است برخی راه‌حل‌های فراملیتی ارائه و معرفی شوند. ایده‌ای که در اثر اصلاحات نولیبرالی درباره جهان سوم پا به عرصه نهاده نادرست و غیرقابل اعتماد است؛ طبق این ایده رشد اقتصادی به تنهایی برای توزیع درآمد و دستاوردهای حاصل از آن در جهان سوم کفایت می‌کند. بدیهی است که جهان سوم برای خروج از بحران و وارد شدن به مسیر باثبات رشد اقتصادی باید شاهد نوعی القا و تزریق عمده سرمایه باشد - به‌گونه‌ای که طرح مارشال^۱ برای بازسازی اروپای غربی را تحت‌الشعاع قرار دهد و از تمام طرح‌ها و برنامه‌های مشابهی که تاکنون دیده شده است، پیشی بگیرد. در صورتی که چنین اقدامی صورت نگیرد مردم کشورهای ثروتمند یا باید به زندگی در دنیایی که با

1. Marshal Plan

بی‌ثباتی فزاینده روبه‌روست، رضایت دهند و یا باید خود را از مسائل و مشکلات جهان سوم کنار بکشند. اما باید گفت همان‌گونه که کاهش مهاجرت بر روند رشد اقتصادی تأثیر منفی می‌گذارد، جریان معکوس جهانی‌سازی نیز بر تولید و بهره‌وری کشورها تأثیرات منفی خواهد گذاشت. آنچه درباره جمعیت سفیدپوست آفریقای جنوبی در سال‌های آخر حیات آپارتاید گفته شد، (آپارتاید یا باید سیاست‌های خود را تعدیل کند و یا از بین برود)، اکنون درباره مرفه‌ترین مردم جهان امروز صدق می‌کند.

توجه به این حقیقت که گذار از آپارتاید برای اقلیت سفیدپوست آفریقای جنوبی راحت و بدون دردسر نبوده است، می‌تواند در اصلاح اصول اساسی اقتصاد سیاسی جهان مهم باشد. چون ممکن است اصلاح دائمی بحران توزیع جهانی نیز دشوار و پردردسر باشد. یکی از مشکلات اساسی نولیبرالیسم از این حقیقت نشئت می‌گیرد که حل بحران نظام توزیع با تکیه بر نظام انباشت، امری دشوار و غیرممکن است. تمام اشکال مختلف نولیبرالیسم ذاتاً نظام انباشت را در اولویت قرار می‌دهند. طبق اصول نولیبرالیسم با عملکرد صحیح انباشت نولیبرال، روند نظام توزیع می‌تواند به‌خودی‌خود پیش برود. مثال بارز این فرضیه، نظریه همگرایی^۱ می‌باشد. سال‌هاست طرفداران نولیبرال ادعا می‌کنند در دنیایی که اقتصاد آن کاملاً آزاد و جهانی‌سازی شده باشد، سرمایه به‌طور طبیعی از مناطق ثروتمند به مناطق فقیر سرازیر می‌شود، چون در چنین اقتصادی صاحبان صنایع و شرکت‌ها برای کاهش قیمت‌های خود به دنبال استخدام نیروهای کار ارزان قیمت خواهند بود. بر مبنای چنین منطقی بود که برخی از کشورهای غربی، به‌ویژه آمریکا، در دهه ۱۹۹۰ بودجه کمک‌های خارجی خود را کاهش و نوعی شعار تجارت آزاد را اشاعه دادند. از آنجاکه جهانی‌سازی باعث ثروتمند شدن کشورهای فقیر - و در نتیجه مردم فقیر - خواهد شد، کمک به این کشورها بیش از این ضروری نیست. همان‌گونه که در فصل ششم مطرح شد، این ایده سرمایه‌گذاری، که بیشتر از عملی شدن آن پیشگیری به‌عمل آمد، فقط به معدودی از کشورهای جهان سود رساند و درحقیقت باعث شد فاصله و اختلاف بین کشورها و همچنین مردم فقیر و ثروتمند بیش‌ازپیش افزایش یابد. امروزه تعداد اقتصاددان‌هایی که باور دارند آزادی اقتصادی به تنهایی می‌تواند فاصله بین فقرا و ثروتمندان را کاهش دهد، بسیار اندک است.

حتی اگر این کار امکان‌پذیر هم بود، باز مشکلات همچنان باقی می‌ماندند. اگر رشد کشورهای ثروتمند همچنان مانند گذشته ادامه یابد و سرانجام کشورهای فقیر بتوانند به کشورهای ثروتمند رسیده و به آنها به پیوندند، ماحصل و نتیجه جهانی‌سازی در اواخر قرن بیست‌ویکم حدود ۱۴۰ برابر وخیم‌تر از شرایط کنونی خواهد بود. به‌رغم وقوع رشد و افزایش راندمان و بهره‌وری، باید گفت اگر امکان پیشی گرفتن از رکوردهای گذشته وجود داشت، باز هم رشد راندمان و بهره‌وری امروزی نمی‌توانست مطابق با میزان وسعت و گستردگی مشابه افزایش یابد. به‌عبارت‌دیگر، اگر به‌عنوان مثال بپذیریم که ایده بسیاری از دانشمندان محیط زیست مبنی بر غیرقابل تحمل بودن روند افزایش آلودگی کره زمین صحیح است، پس آلودگی‌هایی که در آینده بر اثر رشد کشورهای جهان سوم نیز به‌وجود خواهند آمد، غیرقابل تحمل خواهند بود.

در اینجا دو طرح و شیوه، که هر دو نیز مشکل‌ساز هستند، مطرح می‌شود. اول آنکه باید از رشد کشورهای جهان سوم در حد و سطح کشورهای جهان اول جلوگیری کرد. راه دوم این است که کشورهای جهان اول سرعت رشد یا حتی سطح تولید و بازدهی خود را کاهش دهند. اگر راه حل دوم را از لحاظ سیاسی غیرعملی و ناممکن بدانیم، باید گفت راه اول نیز بحران‌های جاری سیاست‌های جهانی را استمرار و تداوم می‌بخشد. با گذشت زمان هزینه بحران‌های موجود افزایش یافته و حتی برای کشورهای ثروتمند نیز غیرقابل تحمل می‌شوند. اگر مقدمات بروز تغییرات در این زمینه فراهم شود، به‌نظر می‌رسد که علاوه بر نقد مادی نولیبرالیسم، نوعی نقد فرهنگی نیز مطرح شود که هم امکان و هم (در صورت نیاز) ضرورت باور و عقیده نولیبرالی مبنی بر ارزش‌ها و امکانات رشد بی‌انتهای اقتصادی را زیر سؤال ببرد. ظاهراً چنین روندی هم‌اکنون آغاز شده که بخش اعظم انگیزه و نیروی محرکه آن از جهان سوم برخاسته است.

یکی از نتایج جالب توجه وقایعی که در چند سال گذشته رخ داده‌اند این است که این وقایع به‌خوبی بیانگر حماقت و بی‌توجهی انسان‌ها در کسب تجربه از گذشته است. در قرن بیستم سوسیالیسم ظهور - و با پیدایش طبقه کارگر - افول کرد و با سقوط آن در اواخر قرن، بسیاری از تاریخ‌نگاران نولیبرال آن را به زباله‌دان تاریخ سپردند. اما همان‌گونه که ما می‌دانیم، به‌رغم مرگ و نابودی بی‌صدای سوسیالیسم، پوپولیسم باز هم در اشکال

مختلف ظهور خواهد کرد و همچنان به عنوان یک نظام بی ثبات طرح و نقشه اتصال ثروتمندان با فقرا را در سر خواهد پروراند. هم‌اکنون شاهد افزایش ناگهانی پدیده‌ای هستیم که ظاهراً جنبش اپوزیسیون (مخالف یا جناح مخالف) نوظهور عصر جدید می‌باشد.

در یک بعدازظهر گرم تابستانی در حالی که به شدت در لباس رسمی خود احساس ناراحتی می‌کردم برای شرکت در مراسم وداع یکی از دوستانم که قصد داشت شهر محل سکونت خود را تغییر دهد، عازم کینگستون بودم. دوست من به مدت شش سال به عنوان کشیش در کلیسای یکی از ناآرام‌ترین و بی‌نظم‌ترین محله‌های شهر خدمت کرده بود. این محله بین مناطق چندین گروه و باند تبهکاران رقیب محصور شده بود. او قصد داشت برای خدمت در یکی از کلیساهای خارجی، کشور را ترک کند. زمان خداحافظی با افرادی فرا رسیده بود که به شدت به وی علاقه‌مند شده و نمی‌دانستند بدون او چگونه به زندگی خود ادامه دهند.

کلیساهای جامائیکا ایمان انسان را با توجه به میزان تحمل او در قبال ناملایمات و سختی‌ها می‌سنجند؛ هرچقدر بار این ناملایمات و مشقات سنگین‌تر باشد، انسان سریع‌تر به خداوند نزدیک می‌شود. دوست من که از علاقه و میل وافر من نسبت به شلوار جین و پیراهن‌های گشاد آگاه بود از من خواسته بود در روز خداحافظی لباس مناسبی به تن کنم. در حالی که، بر روی نیمکت چوبی و ناراحت کلیسا و زیر پنکه سقفی قدیمی نشسته و در هوای گرم و مرطوب آن عرق می‌ریختم، با عصبانیت به دنبال کمترین جریان هوایی بودم که وارد کلیسا می‌شد. آن کلیسا، یک کلیسای بزرگ و ساده آجری بود که در قرن نوزدهم از سوی پیروان اسکاتلندی آیین پرسبیتری^۱ و زمانی که کینگستون مستعمره اسکاتلند بود، ساخته شده و از آن زمان تاکنون با گسترش شهر در حصار بام‌هایی از جنس روی، دیوارهای بلوکی، نرده‌ها و حصارهای عجیب تخته کوبی شده و چارچوب‌های لرزان و ناستوار پنجره‌های چوبی قرار داشت. از آنجا که دوست من بیشتر وقت خود را صرف جامعه پیرامون خود کرده بود - کمک و مساعدت در ساخت کودکستان، نانوایی، مرکز آموزش مهارت‌ها؛ وساطت و پادرمیانی در امور قانونی مردمی که با مشکل مواجه بودند؛ کمک به مردم برای یافتن خانه زمانی که آنها از منازل استیجاری خود اخراج شده

1. Presbyterians

بودند؛ ملاقات و دیدار از بیماران حتی زمانی که خشونت به بالاترین حد خود رسیده و او مجبور بود زیر بارش گلوله تفنگ‌های خودکار در خیابان به مردم تلفن کند یا از بیم گلوله‌هایی که سفیرکشان وارد منزل می‌شدند، زیر میز پناه بگیرد؛ و ایراد جلسات تکان‌دهنده موعظه و سخنرانی که در آنها مردم را وادار می‌کرد هرگز ایمان خود را به فردایی بهتر از دست ندهند - خبر جدایی وی از سوی برخی افراد که خود را تنها رها شده تلقی می‌کردند، با خشم و ناراحتی پذیرفته شد. با توجه به اینکه فرصت کمی در اختیار آنها بود تا خبر جدایی کشیش محبوب خود را هضم کنند، اکنون آنها جز قبول این واقعیت که هرچیزی سرانجام به آخر می‌رسد، راه دیگری نداشتند. اما با توجه به اینکه دوست من لذتی وصف‌ناشدنی را به زندگی آنها تزریق کرده بود، جدایی او باعث می‌شد آنها هرگز باور نکنند که می‌توانند لذتی را که با وی تجربه کرده بودند بار دیگر در زندگی خود بیابند. مردم غمگین بودند و برخی از آنها مانند عاشقی که نمی‌تواند به معشوق خود اجازه دهد او را ترک کند، در طول سه ساعت مراسم خداحافظی با صدای بلند می‌گریستند. آنها فکر می‌کردند با از دست دادن تنها منبع شادی خود، به این زودی‌ها امید دیگری وارد زندگی‌هایشان نخواهد شد. مطمئن بودم هیچ کلامی نمی‌تواند آنها را متقاعد کند که فردای بهتری در انتظارشان است.

پس از صحبت، آواز و گفت‌وگوهای مختلف و طولانی و پس از تشکرات و تبادل هدایا و یادگاری‌هایی که با چشمان اشکبار انجام می‌شد و پس از به آغوش گرفتن‌های طولانی که گویا مردم می‌خواستند با نگه داشتن کشیش در آغوش خود از رفتن او ممانعت کنند، از یک کشیش غریبه دعوت شد تا برای سخنرانی به روی سکو برود. به نظر می‌رسید این کشیش که از یکی دیگر از کلیساهای داخل مرکز شهر آمده بود با بی‌میلی به سکو نزدیک می‌شود. او با صدایی آرام و با کلامی کاملاً رسمی اعتراف کرد که برای شرکت در این مراسم و ایراد سخنرانی خود دو روز تمام وقت صرف کرده است. او که به نظر می‌رسید بر اثر مشغولیت‌های ذهنی متفاوت بی‌حوصله است، سرانجام مکثی کرد و سخنرانی خود را آغاز نمود. او از امید سخن گفت. او از امید به‌عنوان یک گزینه، به‌عنوان یک گزینه انقلابی و متحول‌کننده، به‌عنوان یک سریپیچی جسورانه از فروشندگان ناامیدی و تسلیم، به‌عنوان قوی‌ترین سلاح در قبال بی‌عدالتی، به‌عنوان قدرتی برای تسلیم نشدن و نپذیرفتن جهان آن‌گونه که هست و به‌عنوان وسیله‌ای برای ساکت کردن دنیایی که

نمی‌خواهد بپذیرد راهی غیر از آنچه هست نیز وجود دارد، سخن گفت. او هرچه بیشتر در سخنرانی خود غرق می‌شد صدا و احساساتش نیز اوج و شدت می‌گرفت. به‌نظر می‌رسید ساختمان کلیسا که زیر بار غم مهمانان خود خمیده شده بود، با سخنرانی کشیش غریبه، جانی تازه گرفت و مردم نیز با گفتن «آمین» و تشویق سخنران دوباره روحیه گرفتند. او خطاب به مردم گفت: «تمام اعمال ما از ساختن یک کودکان تا ملاقات بیماران، مراقبت از خانواده و سیر کردن گرسنگان برخاسته از امیدی است که بیانگر تمام ارزش‌های ماست. امید چیزی نیست که به ما داده شود یا از ما گرفته شود. امید چیزی است که حتی اگر غم و اندوه فراوانی برای ما به دنبال داشته باشد، هر روز آن را در زندگی خود برمی‌گزینیم، چون می‌دانیم این کار ما درست است». دوست کشیش من که محل خدمت خود را در این عرصه مملو از مبارزه آشکار با نولیبرالیسم برپا کرده بود و روش جدیدی را برای بیان ادعاهایش انتخاب کرده بود - «من می‌خواهم متفاوت باشم» - اغلب قاطعانه و با قدرت مشروعیت و قبول فقر، مصیبت، نابرابری یا به‌اصطلاح اجتناب‌ناپذیر بودن و لزوم ظهور نظم جهانی را تقبیح می‌کرد. این در حالی بود که بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا ظهور این نظم را نیروی طبیعت نامیده بود و طبعاً قرار نبود کسی به مقابله با نیروی طبیعت بپردازد، اما دوست من این کار را کرده بود.

چه از کرسی کلیساهای مرکز شهر یا از سنگربندی شورش‌های خیابانی کشورهای جهان سوم یا از مزارع برزیل که به تصرف روستائیان بی‌زمین درآمدی بود یا از صندوق‌ها و جایگاه‌های رأی‌گیری کشورهایی که قیام‌های مردمی در آن رو به رشد بود یا حتی از داخل خیابان‌های معمولی یعنی خارج از محل نشست و گردهمایی رهبران سیاسی و مالی جهان، در همه و همه هم‌صدایی فزاینده‌ای در میان مردم وجود دارد که نشان می‌دهد، همه می‌خواهند متفاوت باشند. شاید عده‌ای از این مردم هنوز ندانند چیزی که به دنبالش هستند، چیست اما قطعاً می‌دانند که چه چیزی را انکار می‌کنند. گاهی حتی در مواردی که انتظار نمی‌رود نیز جست‌وجو برای یافتن یک گزینه جایگزین در جریان است.

**ضمیمه نولیبیرالیزم و
جهانی سازی یکپارچه**

دهه ۱۹۹۰ با موجی از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آمریکا همراه بود که هدف آن انتقال بخش‌هایی از شرکت‌های تولید کالاهای بادوام به مناطقی بود که هزینه کار و تولید در آنها پایین است. در هر صورت بخش چشمگیری از این شرکت‌ها فقط به دوازده کشور جهان منتقل شد. در این کتاب به منظور توجه بیشتر به این مسئله گفته شد که کشورها مجبور به حفظ نظام‌های نولیبرالی بودند که به شرکت‌های مختلف اجازه واردات اقلام و مواد اولیه و صادرات کالاهای تولیدی‌شان را می‌داد و زمینه‌ای فراهم می‌کرد تا این واردات و صادرات با حداقل فراز و نشیب اداری و بدون تأخیر انجام شوند و از همه مهم‌تر امکان بازگشت آزادانه سود حاصل از این فرایند به وطن را نیز فراهم می‌کرد. اگر دولت‌ها سعی در بازگشت از جریان نولیبرالیسم می‌کردند، ممکن بود تصور بشود که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نیز دچار جریان معکوسی بشود. جدول ۱ فهرست کشورهای جهان سومی را نشان می‌دهد که در آنها بالاترین نرخ جهانی‌سازی در مورد تولید کالاهای بادوام آمریکا و همچنین ارتباط رفتار داخلی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آمریکا در تولید کالاهای بادوام با شرایط و محیط سیاسی و میزان تأثیر این محیط بر سرمایه‌گذاری مذکور مشخص شده است. فرضیه‌ای که در این خصوص وجود دارد این است که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا در زمینه تولید کالاهای بادوام در کشورهایی که موج مخالفت با نولیبرالیسم در آنها هم‌زمان با بحران مالی آسیا آغاز شد نیز ممکن است دچار جریان معکوس شود.

تعیین محیط سیاسی با اشاره به مرکز اطلاعات تحلیلی آکسفورد^۱ و واحد اطلاعات اقتصادی^۲ صورت گرفته است. هریک از دوازده کشور مذکور به‌دقت مورد بررسی قرار

1. Oxford Analytical Database
2. Economist Intelligence Unit

گرفتند تا مشخص شود که آیا بعد از سال ۱۹۹۸ گرایش و جهت‌گیری سیاسی و سیاست‌های آنها به مخالفت با نولیبرالیسم برخاسته است. روشی که در این خصوص به کار گرفته شده، ارزیابی کیفی و ترسیمی است که از سوی نمایندگان حاضر در کشورهای فوق، کارشناسان و تحلیلگران برای ارائه گزارش‌های دوره‌ای در مورد موقعیت سیاسی و اقتصادی هر کشور صورت گرفته است. هریک از این کشورها با نظام سیاسی خاص خود که تا حد زیادی با نولیبرالیسم همخوانی داشت وارد بحران آسیا شدند. بنابراین، لازم است کشورهایی که در آنها استمرار سیاست جاری در دستور کار بود را از کشورهایی که به مخالفت با نولیبرالیسم برخاستند، جدا کنیم. از بین دوازده کشور مورد نظر در ونزوئلا، سنگاپور، چین، مکزیک، هنگ‌کنگ، شیلی، کره جنوبی به دلایلی که در ذیل ارائه می‌شود، استمرار و تداوم سیاست‌های جاری وجود داشت:

ونزوئلا: با آنکه پرزیدنت هوگو چاوز^۱ در دسامبر سال ۱۹۹۸ با یک موضع مردمی به قدرت رسید، اما سیاست‌های اقتصادی دولت او کماکان محتاطانه و توأم با احتیاط بود. به‌عنوان مثال افزایش حداقل حقوق پایین‌تر از نرخ تورم نگه داشته شد.

سنگاپور: گاهی اوقات گفته می‌شود که این کشور کسل‌کننده‌ترین و بی‌معنی‌ترین سیاست‌های منطقه را دارد. این کشور در طول بحران آسیا و بعد از آن از تداوم سیاسی برخوردار بود. سیاست‌های آزادسازی با هدف تعمیق و ریشه‌دار کردن هرچه بیشتر اقتصاد جهانی تدوین - مواردی نظیر اصلاحات مالی و اجازه سرمایه‌گذاری بیشتر در صنعت مخابرات - و به کار گرفته می‌شد، در حالی که واکنش دولت در قبال بحران آسیا، تعدیل دستمزدها و کاهش هزینه‌های کار بود، نارضایتی عمومی در خصوص افزایش نابرابری که تا حدودی ناشی از ضعف جناح مخالف بود، شدت چندانی پیدا نکرد و به قدرت رسیدن حزب حاکم نیز در واقع با اقتدار صورت گرفته بود.

چین: در طول مدت بحران آسیا و حتی بعد از آن، انجام اصلاحات در چین ادامه یافت. خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، آزادسازی مالی و دستیابی به سازمان تجارت جهانی نیز به این روند کمک کرد. تغییراتی که در رهبری حزب کمونیست صورت گرفت، باعث ادامه تعهد به انجام اصلاحات در الگوهای چینی می‌شد؛ یعنی آزادسازی اقتصاد در حالی صورت

1. Hugo Chavez

می‌گرفت که هرگونه درخواست برای آزادسازی سیاسی با مخالفت شدید روبه‌رو می‌شد. **مکزیک:** این کشور به‌مراتب بهتر از سایر کشورها از بحران آسیا گذر کرد و اتخاذ اقدامات لازم در این خصوص چندان هم سخت نبود. در طول مدت بحران افزایش دستمزدها کماکان ادامه یافت و تبعات ناشی از تعدیل و اصلاحات انجام شده باعث تغییر رویکرد کشور بر علیه نولیبرالیسم نشد.

هنگ‌کنگ: با عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی از هنگ‌کنگ در سال ۱۹۹۷، دولت دست‌نشانده پکن که در این کشور به قدرت رسیده بود، آزادی‌های سیاسی متعددی را در دستور کار خود قرار داد ولی تبانی یا تعامل پشت پرده‌ای با الگوی اقتصادی لیبرال هنگ‌کنگ صورت نداد. جنبش کارگری تقریباً ضعیف بود و در رابطه با بی‌ثباتی سیاسی، کار چندان‌ی از آن ساخته نبود.

شیلی: احزاب سیاسی شیلی به‌عنوان الگویی از تطبیق نولیبرال در جهان سوم در مورد استمرار و تداوم سیاست‌های جاری با یکدیگر اجماع کاملی داشتند. سیاست‌مداران شیلیایی با وجود تعهدی که نسبت به هزینه‌های رفاهی داشتند از رعایت ملاحظات مالی به‌عنوان یک هدف نیز حمایت می‌کردند. بعد از سال ۱۹۹۸، رقابت در بخش بانکداری این کشور افزایش یافت و این مسئله باعث ایجاد معافیت مالیاتی سود سرمایه و متعاقب آن اصلاح بخشی از قوانین کار شد؛ این در حالی است که با وجود افزایش هزینه‌های شغلی و کمک به انعطاف‌پذیری بازار، تا حدودی به نفع مشاغل عمل شد. مهم‌تر اینکه، شیلی بخشی از بی‌ثباتی سیاسی بعضی از همسایگانش را در خود حفظ کرده بود، در این کشور پوپولیسم نمود چندان‌ی نداشت و این در حالی بود که طیف سیاسی غالب، به جناح راست‌گرایش بیشتری داشت.

کره جنوبی: با آنکه اتحادیه‌های این کشور با اعمال اصلاحات نولیبرال به‌دلیل بحران آسیا مخالف بودند، فقط ده درصد از کارگران تحت پوشش این اتحادیه‌ها بودند و سایر مردم عادی کُره این عده را دارای امتیاز خاص می‌دانستند.

تایلند: در این کشور سیاست‌های دولت تا حد چشمگیری مسیر در جریان خود را ادامه داد و این امر باعث رشد بخش دولتی و تعدیل ساختاری هم‌زمان شد. به دنبال جنبش حامی دموکراسی، سرکشی چندان مشهودی دیده نمی‌شد و طبقه کارگر حتی براساس

معیارهای آسیایی نیز طبقه‌ای محافظه‌کار تلقی می‌شد.

برعکس در کشورهای نظیر مالزی، آرژانتین و برزیل نیز به دلایلی که در زیر به آن اشاره شده، تغییر گرایش علیه نولیبرالیسم به‌وجود آمده است:

مالزی: پس از بحران آسیا با گرایش مردم ناراضی مالزی به‌سمت حزب «اسلام سا - مالزی»،^۱ توده‌گرایی در این کشور ظهور کرد. حزب پی‌ای‌اس در انتخابات سال ۱۹۹۹ از حمایت گسترده مردم برخوردار شد. ماهاتیر محمد،^۲ نخست‌وزیر مالزی، برای تقویت پایگاه پشتیبانی خود در مقابل بدترین تظاهرات یک دوره سی‌ساله به سخنان ضدغربی روی آورد و با ولخرجی‌های بی‌حساب باعث افزایش کسری مالی این کشور شد. سازمان ملی مالزیایی‌های متحد^۳ که نخبگان حاکم این کشور را تشکیل می‌دادند با جنگ قدرتی مواجه شدند که بین نولیبرال‌ها به رهبری انور ابراهیم^۴ و ناسیونالیست‌های مالزی به رهبری، ماهاتیر ابراهیم رخ داده بود که سرانجام پیروزی نیز نصیب گروه دوم شد. **آرژانتین:** هیئت نظارت بر پول رایج آرژانتین با بالا بردن بیش از اندازه ارزش پزو^۵ به صادرات این کشور آسیب زد و در نتیجه باعث وخیم‌تر شدن تورم اقتصادی این کشور شد. در نتیجه روند تطابق مالی کشور کاهش یافت و با وخیم‌تر شدن تورم، نرخ عایدی و درآمد کشور کاهش پیدا کرد و به دنبال آن نیاز برای افزایش تطابق مالی بیش‌ازپیش نمایان شد. با تلاش دولت فدرال برای محدود کردن هزینه‌ها، دولت‌های ایالتی از عرصه فعالیت عقب‌نشینی کردند.

برزیل: پس از آغاز دور دوم ریاست جمهوری کاردوسو^۶ در سال ۱۹۹۸، اشغال اراضی ازسوی جنبش کارگران روستایی بدون زمین^۷ افزایش یافت. پس از انتخابات شهری سال ۲۰۰۰ حزب کارگران^۸ برزیل متناوباً در انتخابات پیروز شدند و این پیروزی‌های متناوب در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲ به پیروزی لولا ایگناچیو داسیلوا^۹،

-
1. Parti Islam Sa-Malaysia (PAS)
 2. Mahatir Mohammad
 3. The United Malays National Organization (UMNO)
 4. Anwar Ibrahim
 5. Peso
 6. Cardoso
 7. Landless Rural Workers Movement
 8. Workers-Party
 9. Lula Ignacio da Silva

نماینده حزب کارگران، منجر شد. از آن پس مقامات ایالتی تهدید کردند که دیون خود به دولت فدرال را پرداخت نخواهند کرد و به این ترتیب تلاش دولت فدرال برای حفظ سیاست‌های کاهش هزینه را خنثی کردند.

تایلند: به دلیل موقعیت خاصی که تایلند دارد از گنجاندن این کشور در جدول ۱ خودداری کرده‌ایم. با باز شدن دروازه‌های این کشور (که بخشی از چین به‌شمار می‌رود) به روی سرمایه‌گذاری خارجی، این کشور در جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی^۱ حتی از کشور چین نیز پیشی گرفت. در نتیجه عامل اساسی کنترل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی تایوان در سال‌های اخیر، سیاست این کشور در قبال چین بوده و سیاست اقتصادی در این مسئله نقش کمتری ایفا کرده است. سیاست تایوان در قبال چین همواره بین دو قطب مخالف یعنی جدایی‌طلبی^۲ و الحاق مجدد^۳ در نوسان بوده است. با قبول این فرض که روند جذب سرمایه‌گذاری خارجی در تایوان از سوی این عامل عمده و اساسی کنترل می‌شود، نام این کشور از جدول ۱ حذف شده است تا امکان تحقق اهداف آزمایش فرضیه‌های مورد نظر حاصل شود. حضور این کشور در جدول مذکور باعث تحریف نتایج می‌شد. هدف از طرح چنین جدولی این است که نشان دهیم کدام دولت‌ها پس از بحران آسیا از سیاست‌های نولیبرال عقب‌نشینی کرده‌اند (این دولت‌ها با کلمه «مخالف» مشخص شده‌اند) و کدام یک از آنها به سیاست‌های نولیبرال وفادار مانده‌اند (این دولت‌ها با کلمه «موافق» مشخص شده‌اند).

با توجه به این جدول می‌توان فهمید که بین جهت‌گیری سیاسی کشورها و چگونگی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آنها ارتباط مستقیم وجود دارد. نرخ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در تمام سه کشوری که به نولیبرالیسم پشت کردند، کاهش چشمگیری یافت. از میان هشت کشوری که جهت‌گیری سیاسی خود را حفظ و به نولیبرالیسم وفادار ماندند، شش کشور با رشد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی مواجه شدند. از میان دو کشوری که همچنان به سیاست‌های نولیبرالیسم متعهد بودند و با کاهش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی مواجه شدند نیز ونزوئلا با شرایط خاص و استثنایی مواجه بود. نظام

1. Foreign Direct Investment (FDI)
2. Isolationism
3. Reunification

سیاسی این کشور با مشکلی مواجه بود که می‌توان آن را مشکل بی‌اساس و ساختگی دانست.

جدول ۱ جهت‌گیری سیاسی و جذب سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی

ردیف	نام کشور	جهت‌گیری سیاسی (مخالف یا موافق نولیبرالیسم)	درصد تغییر جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (۱۹۹۸-۲۰۰۰ در مقایسه با ۱۹۹۷)
۱	مالزی	مخالف	-۱۴۶
۲	ونزوئلا	موافق	-۱۱۶
۳	آرژانتین	مخالف	-۸۹
۴	برزیل	مخالف	-۸۴
۵	سنگاپور	موافق	-۳۷
۶	چین	موافق	+۶
۷	مکزیک	موافق	+۲۲
۸	هنگ‌کنگ	موافق	+۱۱۹
۹	شیلی	موافق	+۱۵۱
۱۰	کره جنوبی	موافق	+۵۷۵
۱۱	تایلند	موافق	+۱۱۶۵

سرمایه‌گذاران پیش‌بینی می‌کردند تغییراتی که در آینده در این کشور رخ می‌داد، ممکن بود سرمایه‌گذاری آنها را به خطر بیندازد. از سال ۱۹۹۸ تا سال ۲۰۰۰، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا در کشورهای جهان سومی که کالاهای مصرفی با دوام تولید می‌کردند، کاهش چشمگیری پیدا کرد. رقم متوسط این کاهش در مقایسه با سال ۱۹۹۷ که اوج سرمایه‌گذاری آمریکا در این کشورها بود، حدود ۳۴ درصد تخمین زده شد. تمام سه کشوری که طبق جدول بالا به سیاست‌های ضدنولیبرالی روی آوردند با کاهش سرمایه بیشتری مواجه شدند؛ درحالی‌که به غیر از دو کشور، تمام کشورهای طرفدار نولیبرالیسم در جذب سرمایه‌های خارجی عملکرد مناسب‌تری داشتند. به عبارت دیگر با گسترش تمایلات ضدنولیبرالیسم در کشورهای جهان سوم، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا نیز کشورهای محدودتری را دربرگرفت.

منابع و مأخذ

- Abrams, Mark. "Social Class and British Politics." *Public Opinion Quarterly* 25, no. 3 (1961): 342-350.
- al-Azm, Sadik J. "Islamic Fundamentalism Reconsidered: A Critical Outline of Problems, Ideas, and Approaches." *South Asia Bulletin* 13, nos. 1-2 (1993): 93-121; and 14, no. 1 (1994): 73-98.
- Alin, Erika G. "Dynamics of the Palestinian Uprising: An Assessment of Causes, Character, and Consequences." *Comparative Politics* 26 (1994): 479-498.
- Allen, Ernest, Jr. "Religious Heterodoxy and Nationalist Tradition: The Continuing Evolution of the Nation of Islam." *Black Scholar* 26, nos. 3-4 (1996): 2—25.
- Anderson, Benedict. *Imagined Communities*. London: Verso, 1983.
- Anderson, Perry. *Lineages of the Absolutist State*. London: Routledge, 1974.
- Appadurai, Arjun. *Modernity at Large: Cultural Dimensions of Globalization*. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1996.
- Austin, Dennis, and Peter Lyon. "The Bharatiya Janata Party of India." *Government and Opposition* 28, no. 1 (Winter 1993): 36-50.
- Ayata, Sencer. "Patronage, Party, and State: The Politicization of Islam in Turkey." *Middle East Journal* 50, no. 1 (1996): 40-56.
- Balassa, Bela, et al. *The Structure of Protection in Developing Countries*. Baltimore: Johns Hopkins University Press for the World Bank and Inter-American Development Bank, 1971.
- Baker, Russ. "The Squeeze." *Columbia Journalism Review*, September-October 1997.

- Banerjee, Sikata. "The Feminization of Violence in Bombay: Women in the Politics of Shiv Sena." *Asian Survey* 36, no. 2 (1996): 1213-1225.
- Barber, Benjamin. *Jihad vs. McWorld*. New York: Ballantine Books, 1996.
- Bardhan, Pranab. "Method in the Madness? A Political-Economy Analysis of the Ethnic Conflicts in Less Developed Countries." *World Development* 25, no. 9 (1997): 1381-1398.
- Bauer, P. T. *The Rubber Industry: A Study in Competition and Monopoly*. Cambridge: Harvard University Press, 1948.
- _____. *West African Trade: A Study of Competition, Oligopoly, and Monopoly in a Changing Economy*. Cambridge: Cambridge University Press, 1954.
- Bennett, W. Lance. "The Uncivic Culture: Communication, Identity, and the Rise of Lifestyle Politics." *PS: Political Science and Politics* 31, no. 4 (December 1998): 741-761.
- Berman, Sheri. "Civil Society and the Collapse of the Weimar Republic". *World Politics* 49, no. 3 (1997): 401-429.
- Besley, Tim. "Decentralising Governance." *Risk and Regulation*, Spring 2002.
- Béteille, André. "The Indian Village Past and Present." *In Peasants in History: Essays in Honour of Daniel Thorner*, edited by E. J. Hobsbawm et al. Bombay: Oxford University Press, 1980.
- Betz, Hans-Georg. "The New Politics of Resentment: Radical Right-Wing Populist Parties in Western Europe." *Comparative Politics* 25 (1993): 413-427.
- _____. *Radical Right-Wing Populism in Western Europe*. London: Macmillan, 1994.
- Betz, Hans-Georg, and Stefan Immerfall, eds. *The New Politics of the Right*. New York: St. Martin's Press, 1998.
- Bhagwati, Jagdish. "Directly Unproductive, Profit-Seeking (DUP) Activities." *Journal of Political Economy* 90 (1982): 988-1002.
- Braeckman, Collette. *Rwanda: Histoire d'un genocide*. Paris: Fayard, 1994.
- Brustein, William. *The Logic of Evil: The Social Origins of the Nazi Party, 1925-1933*. New Haven: Yale University Press, 1996.

- Brysk, Alison, and Carol Wise. "Liberalization and Ethnic Conflict in Latin America." *Studies in Comparative International Development* 32, no. 2 (1997): 76-104.
- Chatterjee, Manini. "The BJP: Political Mobilization for Hindutva." *South Asia Bulletin* 14, no. 1 (1994): 14-23.
- Chazan, Naomi, et al. *Politics and Society in Contemporary Africa*. 2nd ed. Boulder: Lynne Rienner, 1992.
- Chhibber, Pradeep. "Who Voted for the Bharatiya Janata Party?" *British Journal of Political Science* 27, no. 4 (October 1987): 631-639.
- Clement, Wallace. *The Canadian Corporate Elite*. Ottawa: Carleton University Press, 1986.
- Cohen, Robin. *Global Diasporas: An Introduction*. London: UCL Press, 1997.
- Colley, Linda. *Britons: Forging the Nation, 1701-1837*. New Haven: Yale University Press, 1992.
- Commerzbank. *Sector Report: Forecast for German Industry 1996/97*. Frankfurt am Main: Commerzbank, February 1996.
- Connors, Michael. *The Race to the Intelligent State*. Oxford: Capstone, 1997.
- Corsetti, Giancarlo. "Interpreting the Asian Financial Crisis: Open Issues in Theory and Policy." *Asian Development Review* 16, no. 2 (1998): 18-63.
- Courchene, Tom, with Colin R. Telmer. *From the Heartland to North American Region State: The Social, Fiscal, and Federal Evolution of Ontario*. Toronto: Centre for Public Management, Faculty of Management, University of Toronto, 1998.
- Crnobrnja, Mihailo. *The Yugoslav Drama*. 2nd ed. Montreal: McGill-Queen's Press, 1996.
- Dahl, Robert A. *Democracy and Its Critics*. New Haven: Yale University Press, 1989.
- _____. *Polyarchy*. New Haven: Yale University Press, 1971.
- Dallago, Bruno, and Milica Uvalic. "The Distributive Consequences of Nationalism: The Case of Former Yugoslavia." *Europe-Asia Studies* 50, no. 1 (1998): 71-90.

- Daniels, Robert V. *The End of the Communist Revolution*. London: Routledge, 1993.
- Devonish, Hubert. "Walking Around the Language Barrier: A Caribbean View of the Ebonics Controversy." *Small Axe* 2 (September 1997): 63-76.
- De Waal, Alex, and Rakiya Omaar. "The Genocide in Rwanda and the International Response." *Current History*, April 1995.
- Diamond, Larry. "Is the Third Wave Over?" *Journal of Democracy*, July 1996.
- Donia, Robert J., and John V. A. Fine Jr. *Bosnia and Hercegovina: A Tradition Betrayed*. New York: Columbia University Press, 1994.
- Downs, William M. "Federalism Achieved: The Belgian Elections of May 1995." *West European Politics* 19 (1996): 171-172.
- Drake, W. Avon, and Robert D. Holsworth. *Affirmative Action and the Stalled Quest for Black Progress*. Urbana: University of Illinois Press, 1996.
- Drogus, Carol Ann. "The Rise and Decline of Liberation Theology: Churches, Faith, and Political Change in Latin America." *Comparative Politics* 27 (1995): 465-477.
- Drucker, Peter F. "The Changed World Economy." *Foreign Affairs* 64, no. 4 (Spring 1986): 768-791.
- Dutt, Nitish, and Eddie J. Girdner. "Challenging the Rise of Nationalist-Religious Parties in India and Turkey." *Contemporary South Asia* 9, no. 1 (2000): 7-24.
- Easterlin, Richard. *Growth Triumphant: The Twenty-First Century in Historical Perspective*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1996.
- _____. "Income and Happiness: Towards a Unified Theory." *Economic Journal* 111 (July 2001): 465-484.
- Ezekiel, Raphael S. *The Racist Mind: Portraits of American Neo-Nazis and Klansmen*. New York: Penguin Books, 1995.
- Fairbairn, Geoffrey. *Revolutionary Guerrilla Warfare*. London: Penguin, 1974.
- Fairbank, John King. *China: A New History*. Cambridge: Harvard Belknap, 1992.
- Feenstra, Robert C., and Gordon H. Hansen. "Globalization, Outsourcing, and Wage Inequality." *American Economic Review* 86, no. 2 (1996): 234-239.

- Finer, S. E. *The History of Government*. Oxford: Oxford University Press, 1997.
- Flora, Peter, and Jens Alber. "Modernization, Democratization, and the Development of Welfare States in Western Europe." *In The Development of Welfare States in Europe and America*, edited by P. Flora and A. J. Heidenheimer. New Brunswick, N.J.: Transaction, 1984.
- Forcese, Dennis. "Elites and Classes: The Structure of Inequality." *In Politics Canada*, 6th ed., edited by Paul W. Fox and Graham White. Toronto: McGraw-Hill Ryerson, 1987.
- Frank, Thomas. *The Conquest of Cool: Business Culture, Counterculture, and the Rise of Hip Consumerism*. Chicago: University of Chicago Press, 1997.
- Frankel, Francine. *India's Political Economy, 1947-1977: The Gradual Revolution*. Princeton: Princeton University Press, 1978.
- Friedman, Milton. "The Role of Monetary Policy." *American Economic Review* 58 (1968): 1-17.
- Frisby, Tanya. "The Rise of Organised Crime in Russia: Its Roots and Social Significance." *Europe-Asia Studies* 50, no. 1 (1998): 27-49.
- Fukuyama, Francis. *The End of History and the Last Man*. New York: Free Press, 1992.
- Gaidar, Egor. "How the Nomenklatura 'Privatized' Its Own Power." *Russian Social Science Review* 37, no. 3 (1996): 23-34.
- Gardell, Mattias. *Countdown to Armageddon: Louis Farrakhan and the Nation of Islam*. London: Hurst, 1996.
- Gerlach, Allen. "Economic Decline and the Crisis of American Liberalism." *Contemporary Review* 270, no. 1572 (January 1997): 1-7.
- Gibbs, David. "The Peasant as Counter-Revolutionary: The Rural Origins of the Afghan Insurgency." *Studies in Comparative International Development* 21, no. 1 (Spring 1986): 36-59.
- Gibson, James L. "A Mile Wide but an Inch Deep (?): The Structure of Democratic Commitments in the Former USSR." *American Journal of Political Science* 40 (1996): 396-420.
- Giddens, Anthony. *The Class Structure of the Advanced Societies*. London: Hutchinson University Library, 1973.

- Gifford, Paul. *African Christianity*. Bloomington: Indiana University Press, 1998.
- Giles, Michael W., and Melanie A. Buckner. "David Duke and Black Threat: An Old Hypothesis Revisited." *Journal of Politics* 55 (1993): 702-713.
- Gordon, Robert J. "Has the 'New Economy' Rendered the Productivity Slowdown Obsolete?" June 1999. Available at <http://faculty-web.at.nwu.edu/economics/gordon/researchhome.html>.
- Gottschalk, Peter, and Timothy M. Smeeding. "Cross-National Comparisons of Earnings and Income Inequality." *Journal of Economic Literature* 35 (1997): 633-687.
- Gough, Ian. *The Political Economy of the Welfare State*. London: Macmillan, 1979.
- Greenberg, Edward S. *The American Political System: A Radical Approach*. 5th ed. Boston: Scott, Foresman, 1989.
- Griffith-Jones, Stephany. *Causes and Lessons of the Mexican Peso Crisis*. Working Paper no. 132. Helsinki: World Institute for Development Economics Research, 1997.
- Gupta, Dipankar. *Nativism in a Metropolis: The Shiv Sena in Bombay*. New Delhi: Manohar, 1982.
- Gurr, Ted Robert. *Why Men Rebel*. Princeton: Princeton University Press, 1970.
- Hackett, Robert A. "For a Socialist Perspective on the News Media." *Studies in Political Economy* 19 (Spring 1986): 141-156.
- Hainsworth, Paul, and Paul Mitchell. "France: The Front National from Crossroads to Crossroads?" *Parliamentary Affairs* 53 (2000): 443-456.
- Hall, Stuart. "The Question of Cultural Identity." In *Modernity and Its Futures*, edited by Stuart Hall, David Held, and Tony McGrew. Cambridge: Polity Press in association with the Open University, 1992.
- Halliday, Fred. *Arabia Without Sultans*. New York: Vintage Books, 1975.
- _____. "The Politics of 'Islam': A Second Look." *British Journal of Political Science* 25 (1995): 399-417.
- Hardt, Michael, and Antonio Negri. *Empire*. Cambridge: Harvard University Press, 2000.

- Harriott, Anthony. *Police and Crime Control in Jamaica*. Kingston: University of the West Indies Press, 2000.
- Hartz, Louis, et al. *The Founding of New Societies*. New York: Harcourt and Brace, 1964.
- Harvey, David. *The Condition of Postmodernity: An Enquiry into the Origins of Cultural Change*. Oxford: Blackwell, 1990.
- Harvey, Neil. *The Chiapas Rebellion: The Struggle for Land and Democracy*. Durham, N.C.: Duke University Press, 1998.
- Hayek, Friedrich. *The Constitution of Liberty*. London: Routledge, 1960.
- _____. *The Fatal Conceit: The Errors of Socialism*. London: Routledge 1988.
- Heidenheimer, Arnold J., Hugh Hecllo, and Carolyn Teich Adams. *Comparative Public Policy*. New York: St. Martin's Press, 1983.
- Helleiner, Eric. *States and the Re-emergence of Global Finance*. New York: Cornell University Press, 1994.
- Hellman, Judith Adler. Lecture at the University of the West Indies, Mona, Jamaica, 19 February 1998.
- Heper, Metin. "Islam and Democracy in Turkey: Toward a Reconciliation?" *Middle East Journal* 51, no. 1 (Winter 1997): 32-45.
- Heredia, Blanca. "Prosper or Perish? Development in the Age of Global Capital." *Current History* 96, no. 613 (November 1997): 383-388.
- Hinkson Craig, Barbara, and David M. O'Brien. *Abortion and American Politics*. Chatham, N.J.: Chatham House, 1993.
- Hirst, Paul. "The Global Economy: Myths and Realities." *International Affairs* 73, no. 3 (1997): 409-426.
- Hirst, Paul, and Grahame Thompson. *Globalization in Question: The International Economy and the Possibilities of Governance*. Cambridge: Polity Press, 1996.
- Hobhouse, L. T. *Liberalism*. New York: Henry Holt, 1911.
- Hochschild, Jennifer L. *Facing Up to the American Dream: Race, Class, and the Soul of the Nation*. Princeton: Princeton University Press, 1996.

- Hood, Christopher. *Explaining Economic Policy Reversals*. Philadelphia: Open University Press, 1994.
- Hoogvelt, Ankie. *Globalisation and the Postcolonial World*. London: Macmillan, 1997.
- Hough, Jerry F. *Democratization and Revolution in the USSR, 1985-1991*. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1997.
- Hourani, Albert. *A History of the Arab Peoples*. London: Faber and Faber, 1991.
- Huntington, Samuel. *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*. New York: Simon and Schuster, 1996.
- _____. *Political Order in Changing Societies*. New Haven: Yale University Press, 1968.
- _____. *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*. Norman: University of Oklahoma Press, 1991.
- Hyden, Goran. *Beyond Ujamaa in Tanzania*. London: Heinemann, 1980.
- Hyslop, Jonathan. "Problems of Explanation in the Study of Afrikaner Nationalism: A Case Study of the West Rand." *Journal of Southern African Studies* 22 (1996): 373-385.
- Ingham, Barbara, and A. K. M. Kalam. "Decentralization and Development: Theory and Evidence from Bangladesh." *Public Administration and Development* 12 (1992): 373-385.
- Inglehart, Ronald. *The Silent Revolution*. Princeton: Princeton University Press, 1977.
- Inglehart, Ronald, and Paul R. Abramson. "Economic Security and Value Change." *American Political Science Review* 88 (1994): 336-354.
- Jacoby, Henry. *The Bureaucratization of the World*. Translated by Eveline L. Kaner. Berkeley: University of California Press, 1973.
- Jaffrelot, Christophe. "Le syncrétisme stratégique et la construction de l'identité nationaliste hindoue: L'identité comme produit de synthèse." *Revue Française de Science Politique* 42, no.4 (August 1992): 594-617.
- _____. *Les nationalistes hindous*. Paris: Presses de la Fondation Nationale des Sciences Politiques, 1993.

- Johnson, Harry G. *Money, Trade, and Economic Growth*. London: George Allen and Unwin, 1964.
- Junas, Daniel. "The Rise of the Citizen Militias". *Covert Action Quarterly*, Spring 1995.
- Kamat, A. R. "The Emerging Situation." *Economic and Political Weekly* 14, nos. 7-8 (February 1979): 349-354.
- Karapin, Roger. "Radical- Right and Neo- Fascist Political Parties in Western Europe." *Comparative Politics* 30 (1998): 213-234.
- Kaviraj, Sudipta. "Indira Gandhi and Indian Politics." *Economic and Political Weekly* 19, nos. 38-39 (20-27 September 1986): 1697-1708.
- Kepel, Gilles. *Jihad: Expansion et déclin de l'islamisme*. Paris Gallimard, 2000.
- _____. *The Revenge of God*. Translated by Alan Braley. Cambridge: Polity Press, 1994.
- Kohli, Atul, et al. "The Role of Theory in Comparative Politics: A Symposium." *World Politics* 48, no. 1 (1996): 1-49.
- Koopmans, Ruud. "New Social Movements and Changes in Political Participation in Western Europe." *West European Politics* 19, no. 1 (January 1996): 28-50.
- Kössler, Reinhart, and Henning Melber. "The Concept of Civil Society and the Process of Nation-Building in Africa." *Internationale Politik und Gesellschaft [International Politics and Society]* 1 (1996): 69-80.
- Kotlikoff, Laurence J., and Lawrence H. Summers. "The Role of Intergenerational Transfers in Aggregate Capital Formation." *Journal of Political Economy* 89 (1981): 706-732.
- Krueger, Anne O. "The Political Economy of the Rent-Seeking Society." *American Economic Review* 64 (June 1974): 291-303.
- _____. "Trade Strategies and Employment in Developing Countries." *Finance and Development* 21, no. 4 (June 1984): 23-26.
- Krugman, Paul. *The Age of Diminished Expectations*. Rev, and updated ed. Cambridge: MIT Press, 1994.

- Kryshtanovskaia, Ol'ga V. "Transformation of the Old Nomenklatura into a New Russian Elite." *Russian Social Science Review* 37, no. 4 (1996): 18-40.
- Kuhn, Thomas S. *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago: University of Chicago Press, 1970.
- Laclau, Ernesto, and Chantal Mouffe. "Hegemony and Radical Democracy." In Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, trans. Winston Moore and Paul Cammack, *Hegemony and Socialist Strategy*. London: Verso, 1985.
- Lasch, Christopher. *The Revolt of the Elites and the Betrayal of Democracy*. New York: W. W. Norton, 1995.
- Lauridsen, Laurids S. "The Financial Crisis in Thailand: Causes, Conduct, and Consequences." *World Development* 26, no. 8 (1998): 1575-1591.
- Le Roy Ladurie, Emmanuel. *The Peasants of Languedoc*. Translated by John Day. Urbana: University of Illinois Press, 1974.
- Lemarchand, Rene. *Burundi: Ethnic Conflict and Genocide*. New York: Woodrow Wilson Center Press, 1996.
- Lerner, Daniel. "Toward a Communication Theory of Modernization." In *Communications and Political Development*, edited by Lucian Pye. Princeton: Princeton University Press, 1963.
- Levada, Iurii. "Homo Sovieticus' Five Years Later: 1989-1994." *Russian Social Science Review* 37, no. 4 (1996): 3-17.
- Lind, Michael. *The Next American Nation*. New York: Free Press, 1996.
- Lippmann, Walter. *Public Opinion*. New York: Harcourt, Brace, 1922.
- Lipset, S. M. *Revolution and Counter-Revolution*. New York: Anchor Books, 1970.
- Losson, Christian, and Paul Quinio. *Génération Seattle*. Paris: Grasset, 2002.
- Lucas, John. "The Politics of Business Associations in the Developing World." *Journal of Developing Areas* 32, no. 1 (Fall 1997): 71-96.
- Majone, Giandomenico, ed. *Deregulation or Re-regulation?* London: Pinter, 1990.
- Mann, Sheilah. "What the Survey of American College Freshmen Tells Us About Their Interest in Politics and Political Science." *PS: Political Science and Politics* 32, no. 2 (June 1999): 263-268.

- Manor, James. "Anomie in Indian Politics: Origins and Potential Wider Impact." *Economic and Political Weekly*, annual no. 1983.
- Manzo, Kathryn. *Creating Boundaries: The Politics of Race and Nation*. Boulder: Lynne Rienner, 1996.
- Marcus, Jonathan. "Advance or Consolidation? The French National Front and the 1995 Elections." *West European Politics* 19 (1996): 303-320.
- Maylam, P. "The Rise and Decline of Urban Apartheid." *African Affairs* 89, no. 354 (1990): 57-84.
- McKenzie, Evan. *Privatopia: Homeowner Associations and the Rise of Residential Private Government*. New Haven: Yale University Press, 1994.
- McNeill, W. *The Pursuit of Power*. Chicago: University of Chicago Press, 1982.
- Michels, Robert. *Political Parties*. New York: Free Press, 1962.
- Miliband, Ralph. *The State in Capitalist Society*. London: Weidenfeld and Nicolson, 1973.
- Mills, C. Wright. *The Power Elite*. New York: Oxford University Press, 1957.
- Monroe, Kristin Renwick, ed. *The Economic Approach to Politics*. New York: HarperCollins, 1991.
- Moore, Barrington. *Social Origins of Dictatorship and Democracy*. London: Penguin, 1966.
- Mouffe, Chantal. "Working-Class Hegemony and the Struggle for Socialism." *Studies in Political Economy* 12 (Fall 1983).
- Muller, Edward N., and Mitchell A. Seligson. "Inequality and Insurgency." *American Political Science Review* 81, no. 2 (1987): 425-450.
- Munroe, Trevor, and Ivelaw L. Griffith. "Drugs and Democratic Governance in the Caribbean." In *Democracy and Human Rights in the Caribbean*, edited by Ivelaw L. Griffith and Betty N. Sedoc-Dahlberg. Boulder: Westview Press, 1997.
- Myint, Hla. "Economic Theory and the Underdeveloped Countries." *Journal of Political Economy* 73 (1965): 477-491.
- Naples, Michele I. "Industrial Conflict, the Quality of Worklife, and the Productivity

- Slowdown in U.S. Manufacturing.” *Eastern Economic Journal* 15, no. 2 (1988): 157-166.
- Newbury, David. “Understanding Genocide.” *African Studies Review* 41, no. 1 (April 1998): 73-97.
- Newhouse, John. “Europe’s Rising Regionalism.” *Foreign Affairs* 76, no.1 (January-February 1997): 67-84.
- North, Douglas C., and Robert Paul Thomas. *The Rise of the Western World*. Cambridge: Cambridge University Press, 1973.
- Nozick, Robert. *Anarchy, State, and Utopia*. Oxford: Blackwell, 1974.
- Nye, Joseph S., Philip D. Zelikow, and David C. King, eds. *Why People Don’t Trust Government*. Cambridge: Harvard University Press, 1997.
- Obi, Cyril I. *Structural Adjustment, Oil, and Popular Struggles: The Deepening Crisis of State Legitimacy in Nigeria*. Monograph Series no. 1/97. Dakar: Codesria, 1997.
- O’Connor, James. *The Fiscal Crisis of the State*. New York: St. Martin’s Press, 1973.
- Offe, Claus. *Contradictions of the Welfare State*. Edited by John Keane. Cambridge: MIT Press, 1984.
- Ohmae, Kenichi. “The Rise of the Region State.” *Foreign Affairs* 72, no. 2 (Spring 1993): 78-87.
- Olson, Mancur, Jr. *The Logic of Collective Action*. Cambridge: Harvard University Press. 1965.
- Ortega y Gasset, José. *The Revolt of the Masses*. Authorized translation. London: George Allen and Unwin, 1951.
- Paige, Jeffery M. *Agrarian Revolution*. New York Free Press, 1975.
- Park, Yung Chul, and Chi-Young Song. “The East Asian Financial Crisis: A Year Later.” *IDS Bulletin* 30, no. 1 (January 1999): 93-107.
- Peach, Richard, and Charles Steindel. “A Nation of Spendthrifts? An Analysis of Trends in Personal and Gross Spending.” *Current Issues in Economics and Finance* 6, no. 10 (September 2000): 1-6.

- Persson, Torsten, and Guido Tabellini. "Is Inequality Harmful for Growth?" *American Economic Review* 84(1994): 600-621.
- Piscatori, James, ed. *Islamic Fundamentalisms and the Gulf Crisis*. Chicago: Fundamentalism Project, American Academy of Arts and Sciences, 1991.
- Polanyi, Karl. *The Great Transformation*. New York: Rinehart, 1944.
- Popkin, Samuel. *The Rational Peasant*. Berkeley: University of California Press, 1979.
- Popov, Vladimir. "Emerging Structure of Russian Capitalism." *Development* 40, no. 3 (1997): 37-45.
- Prunier, Gérard. *The Rwanda Crisis*. London: Hurst, 1995.
- Przeworski, Adam. *Democracy and the Market: Political and Economic Reforms in Eastern Europe and Latin America*. Cambridge: Cambridge University Press, 1991.
- Przeworski, Adam, Michael Alvarez, José Antonio Cheibub, and Fernando Limongi. "What Makes Democracies Endure." *Journal of Democracy* 7, no. 1 (1996): 39-56.
- Putnam, Robert. "Bowling Alone: America's Declining Social Capital." *Journal of Democracy* 6, no. 1 (1995): 65-78.
- _____. "Tuning In, Tuning Out: The Strange Disappearance of Social Capital in America." *PS: Political Science and Politics* 28, no. 4 (December 1995): 664-683.
- Radcliff, Benjamin, and Patricia Davis. "Labor Organization and Electoral Participation in Industrial Democracies." *American Journal of Political Science* 44, no. 1 (January 2000): 132-141.
- Rand, Ayn. *The Virtue of Selfishness*. New York: New American Library, 1964.
- Rapley, John. "Convergence: Myths and Reality." *Progress in Development Studies* 1, no.4(2001): 295-308.
- _____. *Understanding Development*. 2nd ed. Boulder: Lynne Rienner, 2002.
- Rashid, Ahmed. "Pakistan: Trouble Ahead, Trouble Behind." *Current History* 95, no. 600 (April 1996): 158-164.
- Rashiduzzaman, M. "The Liberals and the Religious Right in Bangladesh." *Asian Survey* 34, no.11 (1994): 974-990.

- Rawls, John. *A Theory of Justice*. Cambridge: Harvard Belknap, 1971.
- Reich, Robert B. *The Work of Nations*. New York: Alfred A. Knopf, 1991.
- Reinicke, Wolfgang H. "Global Public Policy." *Foreign Affairs* (November-December 1997): 127-138.
- Richardson, Jeremy. "The Market for Political Activism: Interest Groups as a Challenge to Political Parties." *West European Politics* 18, no. 1 (1995): 116-139.
- Roosens, E. *Creating Ethnicity*. London: Sage, 1989.
- Rose, Richard. "Ex-Communists in Post-Communist Societies." *The Political Quarterly* 67, no. 1 (1996): 14-25.
- Rose Ackerman, Susan. "Trust and Honesty in Post-Socialist Societies." *Kyklos* 54 (2001): 415-444.
- Rueschmeyer, Dietrich, Evelyn Huber Stephens, and John D. Stephens. *Capitalist Development and Democracy*. Chicago: University of Chicago Press, 1992.
- Runciman, W. G. *Relative Deprivation and Social Justice*. Berkeley: University of California Press, 1966.
- Russell, Bertrand. *A History of Western Philosophy*. London: Unwin, 1984.
- Sachs, Jeffrey D., and Howard J. Shatz. "U.S. Trade with Developing Countries and Wage Inequality." *American Economic Review* 86, no. 2 (1996): 234-239.
- Salt, Jeremy. "Nationalism and the Rise of Muslim Sentiment in Turkey." *Middle Eastern Studies* 31, no. 1 (1995): 13-27.
- Sassen, Saskia. "Cities and Communities in the Global Economy." *American Behavioural Scientist* 39 (1996): 629-639.
- Sayigh, Rosemary. *Too Many Enemies: The Palestinian Experience in Lebanon*. London: Zed Books, 1994.
- Schattschneider, E. E. *The Semisovereign People*. New York: Holt, 1960.
- Schatzberg, Michael G. "Ethnicity and Class at the Local Levels: Bars and Bureaucrats in Lisala, Zaire." *Comparative Politics* 13 (1981): 461-478.
- Schlesinger, Arthur, Jr. "Has Democracy a Future?" *Foreign Affairs* 76, no. 5 (September-October 1997): 2-12.

- Scholte, Jan Aart. "Global Capitalism and the State." *International Affairs* 73, no. 3 (1997): 427-452.
- Schor, Juliet B. *The Overspent American: Upscaling, Downshifting, and the New Consumer*. New York: Basic Books, 1998.
- Schwartz, Shalom H., Anat Bardi, and Gabriel Bianchi. "Value Adaptation to the Imposition and Collapse of Communist Regimes in East-Central Europe." In *Political Psychology*, edited by Stanley A. Renshon and John Duckitt. New York: New York University Press, 2000.
- Scitovsky, Tibor. *The Joyless Economy: An Inquiry into Human Satisfaction and Consumer Dissatisfaction*. New York: Oxford University Press, 1976.
- Scott, James C. *The Moral Economy of the Peasant*. New Haven: Yale University Press, 1976.
- Seligson, Mitchell A., and John T. Passé-Smith, eds. *Development and Underdevelopment: The Political Economy of Global Inequality*. 2nd ed. Boulder: Lynne Rienner, 1998.
- Shane, Scott. *Dismantling Utopia*. Chicago: Ivan R. Dee, 1995.
- Sherman, Paul W., and Jennifer Billing. "Antimicrobial Functions of Spices: Why Some Like It Hot." *Quarterly Review of Biology* 73, no. 1 (March 1998).
- Silber, Laura, and Allan Little. *The Death of Yugoslavia*. Rev. ed. London: Penguin, 1996.
- Sklair, Leslie. *Sociology of the Global System*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1991.
- Smith, Barbara. "Algeria: The Horror." *New York Review of Books*, 23 April 1998.
- Sorel, Georges. *Réflexions sur la violence*. 11th ed. Paris: Librairie Marcel Rivière et Cie., 1950.
- Stark, Rodney. *The Rise of Christianity*. San Francisco: HarperCollins, 1997.
- Strama, Mark. "Overcoming Cynicism: Youth Participation and Electoral Politics." *National Civic Review* 87, no. 1 (Spring 1988): 71-77.
- Strange, Susan. *The Retreat of the State: The Diffusion of Power in the World Economy*. Cambridge: Cambridge University Press, 1997.

- Sunar, Ilkay, and Binnaz Toprak. "Islam in Politics: The Case of Turkey." *Government and Opposition* 18 (1983): 421-441.
- Szarka, Joseph. "The Winning of the 1995 French Presidential Election." *West European Politics* 19 (1996): 151-167.
- Szayna, Thomas S. "Ultra-Nationalism in Central Europe." *Orbis* 37 (1993): 527-550.
- Taylor, Charles. "Atomism." In Charles Taylor, *Philosophy and the Human Sciences*. Cambridge: Cambridge University Press, 1985.
- Tessler, Mark. "The Origins of Popular Support for Islamist Movements: A Political Economy Analysis." In *Islam, Democracy, and the State in North Africa*, edited by John P. Entelis. Bloomington: Indiana University Press, 1997.
- Therborn, Goran. "Classes and States: Welfare State Developments, 1881-1981." *Studies in Political Economy* 14 (1984): 7-42.
- Turton, David. "War and Ethnicity: Global Connections and Local Violence in Northeast Africa and Former Yugoslavia." *Oxford Development Studies* 25, no. 1 (1997): 77-94.
- United Nations Development Programme. *Human Development Report*. New York: United Nations, 1998.
- United Nations Economic Commission for Africa. *Transforming Africa's Economies*. Addis Ababa: United Nations, 2001.
- Vainshtein, Grigory. "Totalitarian Public Consciousness in a Post-Totalitarian Society: The Russian Case in the General Context of Post-Communist Developments." *Communist and Post-Communist Studies* 27 (1994): 247-259.
- Vidal, Claudine. "Les politiques de la haine." *Les Temps Modernes* 583 (1995): 6-33.
- Voss, D. Stephen. "Beyond Racial Threat: Failure of an Old Hypothesis in the New South." *Journal of Politics* 58 (1996): 1156-1170.
- Walton, John, and David Seddon. *Free Markets and Food Riots: The Politics of Global Adjustment*. Oxford: Blackwell, 1994.
- Warr, Peter G. *Macroeconomic Origins of the Korean Crisis*. Working Paper in Trade and Development no. 00/04. Canberra: Australian National University, 2000.
- Waters, Malcolm. *Globalization*. London: Routledge, 1995.

- Weems, Robert E., Jr. *Black Business in the Black Metropolis: The Chicago Metropolitan Assurance Company, 1925-1985*. Bloomington: Indiana University Press, 1996.
- White, Gordon. *Riding the Tiger: The Politics of Economic Reform in Post-Mao China*. Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1993.
- Widfeldt, Anders. "Scandinavia: Mixed Success for the Populist Right." *Parliamentary Affairs* 53 (2000):486-500.
- Wiebe, Gerhardt D. "The Social Effects of Broadcasting." In *Mass Culture Revisited*, edited by Bernard Rosenberg and David Manning White. New York: Van Nostrand Reinhold, 1971.
- Williams, Phillip M. *Crisis and Compromise: Politics in the Fourth Republic*. London: Longman, 1964.
- Wilson, Bryan R. *Magic and the Millennium*. London: Heinemann, 1973.
- Wolf, Eric. R. *Peasant Wars of the Twentieth Century*. New York: Harper and Row, 1969.
- World Bank. *World Development Indicators 2002*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2002.
- Wright, Gavin. *Old South, New South: Revolutions in the Southern Economy Since the Civil War*. New York: Basic Books, 1986.
- Yentürk, Nurhan. "Short-Term Capital Inflows and Their Impact on Macroeconomic Structure: Turkey in the 1990s." *Developing Economies* 37, no. 1 (March 1999): 89-113.
- Zakaria, Fareed. "The Rise of Illiberal Democracy." *Foreign Affairs* (November-December 1997): 22-43.

Databases

Center on Budget Policy and Priorities (www.cbpp.org).

Investment Company Institute (www.ici.org).

U.S. Census Bureau (www.census.gov).

U.S. Department of Commerce, Bureau of Economic Analysis (www.bea.gov).

U.S. Department of Labor, Bureau of Labor Statistics (www.bls.gov).

U.S. Federal Reserve Board (www.federalreserve.gov).

News Sources

BBC World Service

Canadian Press News Agency

CET Online (Internet newsletter)

cnnfn.com

The Economist (London)

Far Eastern Economic Review

Financial Times (London)

Forbes

Ha' aretz (Jerusalem)

The Independent (London)

Le Nouvel Observateur (Paris)

Le Soir (Brussels)

Maclean's Magazine (Toronto)

Mail and Guardian (Johannesburg)

Middle East Economic Survey

Monitor Radio International

Ottawa Citizen (Ottawa)

Radio Deutsche Welle

Radio France Internationale

Reuters News Agency

Times of India (Delhi)